لب لابه ۷۵٫۵٫۱۵
ترمیم ۷۵٫۱۲٫۱۸

بازدید شد
۱۳۸۷

۱۰۷۱۱

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب شواهد مطول و شرح نصاب
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۴۴۳۲
شماره ثبت کتاب
۸۹۹۳۰

اهدائی ۷۵/۵/۱۵
ثبت ۷۵/۱۲/۱۸

۱۰۷۱۱

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب ۸۹۹۳۰
کتاب شواهد مطول و شرح نصاب
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۴۴۳۲

بازدید شد

٣
١٢٤٣٣
٨٩٩٣٠

يا من بدنياه اشتغل * قد غرّه طول الامل
الموت يأتي بغتةً * والقبر صندوق العمل
لم يزل في غفلة * حتى دنى منه الاجل
اصبر على اهوالها * لا موت الا بالاجل

ترجمه شعر علی علیه السلام ای شده مشغول دنیا غرق
کرده مغرورت ترا حرص امل * تو بترس از مرگ که آید بغتت
زانکه آید گور صندوق عمل * دایما در غفلتی غرق
از آن تا که شد نزدیک با عمرت اجل *
صبر کن بر محنت دنیای دون * نیست
مردن تا بیاید اجل *

بسم الله الرحمن الرحيم

شواهد مقدمة العلم الى الآن	
شواهد الخطبة لا يدرك الواصف الخ	
شواهد الفصاحة	شواهد البلاغة اعلم الخ
شواهد التنافر في الحروف ومرعى بين الملس ... فاحم	
٢ شواهد الغرابة وفاحما	شواهد مخالفة القياس الحمد لله
شواهد تنافر الكلمات وليس قرب قبر حرب بمكان قفر	
٤ شواهد التعقيد لاجل خلل في النظم وما مثله	
٤ شواهد لاجل خلل في الانتقال ساطلب بعد الدار	
شواهد التنبيه	شواهد ضعف الخبر مطابقا للواقع
٩ الفن الاول في علم المعاني	القول في العلم ...
تجري ...	١٢ شواهد الفرق بين ...

برنا

برنا	١٣ شواهد احوال المسند اليه ... كيف اه	
١٧ شواهد كلمة ... الواو ... يرتبط له		
١٩ شواهد تعريف المسند ... انحوك الذي الخ		
٢٥ شواهد التركيب ... الخ		
٢١ شواهد ... الخ		
٢١ شواهد الوقف ... الخ		
٢٧ شواهد ... الخ		
٢٩ شواهد المسند ...	٣١ شواهد ...	
٣٦ شواهد ...	٣٤ شواهد ...	
٣٩ شواهد ...	شواهد ...	
٤٢ شواهد الفصل ...		
٤٩ شواهد الايجاز ... الاطناب ... الخ		

الفن الثاني في علم البيان ٦٧	شواهد التشبيه وكان نجوم ٦٧
شواهد الحقيقة والمجاز حفظت	شواهد الاستعارة لدى اسد ٧٢
شواهد استعارة التخييلية واذا المنية انشبت اظفارها ٨٥	
شواهد بدائع مركب حسبي	شواهد مجاز العقلي قامت تظللني ٧٤
شواهد المطلوب بان الاستعارة التبعية ٨٣	شواهد في خاتمة فتعاونوا
الفصل الثالث في علم البديع ٨٣	شواهد المحسنات المعنوية ٨٣
قد تعلمت ثياب	والآن هو فيه مراعات النظير الصبح والدوي
والآن هو فيه ايهام التناسب تسيل شمائل ٨٧	
شواهد التوشيح لخيرا	شواهد تشابه الاطراف ما حمل
شواهد الارصاد وجلت ٨٨	شواهد المشاكلة اقترح شيئا نجد ٨٨
شواهد المزاوجة اذا ما نهى ٨٩	شواهد العكس ٩٠
شواهد الرجوع قف بالديار	شواهد التورية اذا الغزالة

مانهى الناهي

شواهد

كيف اسلوا

شواهد الاستخدام اذا نزلت السماء ٩١	شواهد اللف والنشر ٩١
شواهد الجمع علمت يا مشاجع ٩٢	شواهد التفريق ما الا... عندك ٩١
شواهد التقسيم ولا يقيم ٩٣	شواهد التفريق ما نوال ٩٣
شواهد الجمع مع التقسيم حتى اقام ٩٤	
شواهد الجمع مع التفريق فوجهك ٩٥	
شواهد الجمع مع التفريق والتقسيم فقال اذا لا قوا ٩٦	
شواهد التجريد فلان	شواهد مبالغة ٩٩
شواهد حسن التخييل ١٥١	شواهد الاغراق اذا ما
شواهد المذهب الكلامي حلفت فلم ١٥٣	
شواهد حسن التعليل ١٥٤	شواهد التفريع ١٥٧
شواهد تأكيد المدح بما يشبه الذم ولا عيب فيهم ١٥٨	
شواهد ادات الاستثناء ابى	

مجاشع

خير بن

شواهد الكناية

شواهد ضرب آخر | شواهد الاستشهاد وهو البدر ۱۵۸

شواهد تأكيد الذم بما يشبه المدح كفى لك فلان لا خير فيه

شواهد الاستتباع نهبت من الاعمار ما لا ...

شواهد الادماج ابى دهرنا ۱۵۹ | شواهد التوجيه خيط قال

ومن التوجيه

شواهد ما يشبه القران | شجاع ۱۷

شواهد الذي ما الذي يراد به ۱۱۱ | شواهد تجاهل العارف ۱۱۲

ادعاء تحتمي

شواهد القول بموجب وهو ضربان قلت ثقلت ۱۱۴

شواهد الاطراد ان يقتلوك

واما الضرب اللفظي فمنه التجانس بين اللفظين حدث ۱۱۵

شواهد الملحق بالجناس نوعان سوحوا اذ اهلكم يكن ...

شواهد رد العجز على الصدر ضربان ... رد العجز على الصدر ... ۱۱۶

المحمي

شواهد السجع سائحة نقرا ۱۲۵ | شواهد التشطير تدبير معتصم ۱۲۶

شواهد

شواهد الموازنة مهلا من ... ۱۲۵ | شواهد ... التجنيس ...

شواهد قلب الكل اللهم استر عوراتنا

شواهد التشريع يا خاطب | شواهد لزوم ما لا يلزم ... ۱۲۸

شواهد في مستنبط ابيات الشعر لعمرك ما ادري ...

شواهد فاصدو سرقة نوعان ظاهر وغير ظاهر

شواهد انتقال المعنى الى المعنى الاخر ... ۱۴۰

اما الظاهر بعنوان ما رهد المعنى كله لعلم مع اللفظ كلها او بعضه او وحده

وان كان غير ظاهر | شواهد ان يكون المعنى الثاني اشمل ... ۱۴۷

شواهد اخذ عين المعنى ... ۱۴۸

شواهد القلب ... | شواهد حسن التعرف فيه ...

ما يخرجه

شواهد الاقتباس ... | شواهد التضمين اذا اضاف صدر ۱۶۱

شواهد العقد الغنى ۱۵۹ | شواهد حل ... ۱۶۲

١

[illegible]

شواهد التلميح فهو ان يشار الى قصة او شعر من غير ذكره	
شواهد الاقتباس ١٦٩	شواهد التخلص تحول الى ... ١٦٨
شواهد حسن الطلب	هذا باب
شواهد الانتهاء وانه جيد ١٧٥	[illegible]
[illegible]	

بسم الله الرحمن الرحیم

وفرعٍ یزین المتن اسود فاحمٍ ∴ اثیثٍ کقنو النخلة
المتعثکل ∴ فرع در اصل لغت شاخ را گویند اما
درین مقام مراد موی سر است بعلاقهٔ تشبیه متن پشت را
میگویند اسود سیاه فاحم از فحم است و فحم انگشت
است اثیث شاخ و خوشهٔ خرما متعثکل پربار
مقصود درین بیت و ما بعدش آنکه امرؤ القیس
تعریف موی سر محبوبه است یعنی موی سر که پشت
میدهد پشت را که سیاه است و فاحم است مبالغه
در سیاهی است و انبوه است مثل خوشهٔ درخت خرما
که پربار باشد ∴ غدائره مستشزرات الی العلی ∴ تضل
العقاص فی مثنی و مرسل ∴ درکلمهٔ مستشزرات که حرف

اثیث انبوه

او متنافرست بسبب تنافر اجتماع خصوص این حروف
است بطور زعم بعضی زعم کرده اند که سبب تنافر
این است که شین معجمه در وسط شده است میان
تا که از حروف مهموسهٔ شدیده است و میان زای
از حروف مجهوره است اگر بجای مستشزرات مستشرف
بیگفت تنافر نمیشد آخوند ملا سعد الدین میفرما
یند که این سخن سهو است بواسطهٔ آنکه رای
معجمه هم از حروف مجهوره است باطل میشود که
با تمیز در مثال خطلت نمیشد لازم نمی آید
این سخن که میان شین و میان این دو
حرف بسبب ثقل است تحقیق شد و بنای سخن
برین است یا تولند که را بطور لوا از حروف
مجهوره باشد غدائر بغداییب است ذوائب
گیسو ها ضمیر غدائره بیک روایت موی است
و در روایت دیگر مذکر است تانیث راجع بمحبوبه است

دبا اندازه تذکیر عاید بفرع است که در شعر سابق است
مستتر زلف بالازم است یا متعدی لیس یا
بمعنی مرفوعات یا بمعنی مرتفعات منا جمع طلبات
بمو رفت اهل تفصیل یعنی تعیین تقاص جمع عقیقه
قطعه مجموعه است از موی مثنی دو تا کرده شده
مرسل خلاف مثنی است یعنی است که گیسوهای
این موی مرتفع است بسوی بالا این دو تا در
گیسوی خوش غایب است غایب میشود موی های منحنی
او در دو تا کرده شده و در مرسل بمعنی حاصل
میشود هرگاه که موی در غایت بسیاری باشد
مقصود شاعر بیان کثیر موی محبوبه است

ومقلة وحاجبا مزججا ۞ وفاحما ومرسنا
مسرجا ۞ مقله خانه چشم را گویند حاجب
ابرو و مزجج باریک کرده شده فاحم از فحم است
و فحم انگشت مرسن محل رسن که آن دو بینی

شرح است

نسخه

عبارت است که رسن را در بینی شتری اندازند بعد
از آن استعمال کرده شده است در انف انسان
چنانچه میگویند که فعلت ذلک علی رغم مرسنه
مسرج چراغ است یا شمشیر که منسوب عطف است و
اینجا که در سابق است شعر اشعث از زبان ابد
وضحا مقلة اغرابا ودقا اسرجا یعنی آنست که
از زبان نام آمده است ظاهر ساخت دندانهای
ما که فراخ است ما بین او و سفید است و لامع
است و ظاهر ساخت خنجر را که منکوب است و
ظاهر ساخت چشم خانه و ابروی که هر کدام
مزجج یعنی مدقق است و مطول است و ظاهر ساخت
موی را که سیاه است مثل انگشت و ظاهر ساخت
بینی را که مسرج است یعنی مثل شمشیر است یا
چراغ ۞ الحمد لله العلی الاجل ۞ انت ملک
الناس ربنا فاقبل ۞ مبارک الاکرم الاعز

کرم اخراشی شریف النسب این بیت از ابو طیب
است از قصیده که مدح کرده است در آن ممدوح
سیف الدوله حمدانی را گفته است که مبارکست
اسم ممدوح بنا بر آنکه اسم او علی است مبارک
بودن این اسم باین جهت است که نام امیر المومنین
است یا بسبب آنکه مشتق از علو است یا ادعا
مبارک است میگوید که چون اسم ممدوح واقع
شد چنانچه در اجمال اول مبین شد و اعز
اللقب است یعنی لقب او که مشهور است بسیف
الدوله ارم النسب است و شریف النسب چرکه
نفیس گویند   جزی ربه عنی عدی بن حاتم
جزاء الکلاب العاویات و قد فعل   این بیت
واقع شده در هجو عدی بن حاتم تغول کسی که
اضمار قبل الذکر مرجع را در این شعر مطلقا تجویز
کرده عدی بن حاتم را هجو جزای سگان عوعو کنندگان دعا

کرده

کرده است این جزا را تفات لا میگویند در این ضمن
تشبیه کرده است عدی را بسگ عوعو کننده مراد
از کلاب عاویات جعفر راوی است یا اسیر از
او مسافر : لما عصی اصحابه مصعبا : ادی
الیه الکیل صاعا بصاع . الشکایت میکند مصعب را که
اصحاب مصعب بشعبه را ادا کرد مصعب بهر
کدام از اصحاب خود کیل را صاعا بصاع کیل و
صاع دو پیمانه است در عرف عرب که بآن متعارفست
اشیا میپیمایند صاع بصاع یعنی ادای کیل است
یعنی [illegible] بس بانچه ایشان [illegible] و [illegible] کرد مراد
این بیت آنکه چون اصحاب مصعب طریق عصیان
پیش گرفتند او با ایشان راه مواساة طی نمود
انتقام ایشان کشید مضمون این دو بیت
با دوستان مروت با دشمنان مدارا
جزی سوه ابا الغیلان من کبر   وحسن فعل کما

بجزی بسنمار جزا داد فرزندان ابو العیلان ابو
الغیلان مرا از دو جلس بسطلو نیکو کاری بمی جز مکم
جزا داده شد بسنمار را اشارة بر احوال سنمار
نام معماری بود که در فن عمارت بی نظیر روزگار
خود بوده است چنانکه یک ذو خشت و یک خشت
سیم چون ماه و خورشید خزانه عالم را معمور و پر
نور گردانید پادشاه عهد خورنق قصری بنا فرمود
که در حوالی آینه نمونه ایوانش که او گنبد
کبود فلک از خاک تر نشینان بود چون
پادشاه عالیجاه مانند چشمه سیاره کاخ بر فراز
آن همگان عالی خیال قرار گرفت سنمار آن بی
کرد سنمار بعد از ادای تحسین سنمار عرض نمود که
در این مقام عمل دیگری بکار برده ام و آن صنعت
است که در این منزل عالی خشتی است آفتاب
صفت که چون بنای گردون استقامت هم

چشمها

چشمها چون کواکب بدو بست هر گاه آن خشت را
از جا برده شود همه اسباب عمارت از جا رود
در یک روایت آنست که پادشاه را از بیمعنی زر خرج
پیدا شده و سنمار را از زیر قصر بزیر انداخت
و بنای عرش را زیر زبر ساخت و روایت دیگر
آنست که از بیم آنکه مبادا بعد خسرو کسی دیگر
مثل این عمارت نام بد بکند است و شعر تو
این روایت است الا لیت شعری هل ...
قوم زهیر ... کل جانب زهیر
شهرست که در طبیعت او طمع مرکوز بوده و بعد از مجی
دکلمه خوب احتمال دارد و بجیم و زاء معجمه با لجیم و راء
مهمله یا کاز مهمله و راء معجمه بمعنی قطع است و بعد
آنست که اگر باشد کاش میبوده مرا شعور
که ابا ملامت میکرد باشند البته گوش زهیر را
تا بر بیک بریده است از هر جانب یعنی

حال تحقیق نمیکند و قبر جوب مکان قعر دلیس قرب
قبر جو سفیر که جوب نام شخص است قعر مکان
است خالی از سبزه و گیاه دگم قرب حفر لیس
و بر آبش که قبر بسیار آنجا بود شود واقع شده
مقدم آنسو جا بر حرفیه وظاهر است خباست
ابا مرادات تحجیر است یعنی جنابت که قبر
جوب واقع شده منزل که فانی است از آب
و گیاه و نیست و رنز دیک قبر او قبر که سبب
بعد رفیت مردم باشد کرم متی امدحه
امدحه والورى معى واذا المته لمته وحدى
این شعر از ابو تمام است از قصیده که در
کعبه است در آن قصیده سبب آنکه از ب
علاقت بممدوح او که ابو المغیث موسی ابن
ابراهیم الرافعی است رسانیده اندکه ابو تمام
جند بیتی در هجو او انشا نموده ابوی معتذل

میکرداند

6

میکرد اند بعجز تا گردن از آن میگوید که ممدوح کریمی است
که هرگاه که مدح میکنم او را مدح میگویم او را در حالی
که همه خلق با من همراه اند یعنی همه با من در مدح
او شرکت مینمایند در زمانیکه ملامت میکنم او را
ملامت میکنم او را منفرد و مقصود آن است که بری
میگرداند جوانی ممدوح را از آنچه که سبب ملامت
است بنا بر آنکه شرکت آدمیان در مدح با
او بجهت احسان ممدوح است بهمه یا بواسطه
تصدیق ایشان نسبت قول او را بر هر تقدیر
بمعنی دلیل حصول اسباب کمال است در ممدوح
نه آنکه مراد آن باشد که ملامت او واقع شود
باشد و این ظاهر است در مطول میگوید که مقابله
ملامت بمدح خوب نشد چون مقابل هجو است
یا ذم بخاطر میرسد که درین مقام صرف کرده
نمیخواهد که لفظ هجو ذم را بخود نسبت دهد و اراد

لفظ ملامت از دو جهت دورتر است، وما مثله فی
الناس الا مملکا ابو امه حی ابوه یقاربه این
شعر فرزدق بیت از قصیده که مدح کرده است
در آن قصیده ابراهیم بن هشام بن اسمعیل المخزومی
خال هشام بن عبد الملک بن مروان را و حق نظم
این است که گفته شود که وما مثله فی الناس حی یقاربه
الا مملکا ابو امه ابوه و معنی چنانست که نیست
مثل ممدوح در میان آدمیان زنده که مشابه
شود او را مگر مملک که پدر مادر ممدوح لازم
مراد او که مملک خلفای ممدوح باشد، سأطلب
بعد الدار عنکم لتقربوا. وتسکب عینای الدموع
لتجمدا. از ذوبیت کلمات مستکم دوری منزل شما را
از شما تا نزدیک شوید بمن چون گردش
برخلاف مطالب خلق است یا اگر طبیعت من موافق
اقتضای گردون شد از این معنی است یا اگر شما

طالبم

طالبم اید که دوری از شما سبب نزدیکی شما است و جه
محتمل است هیچکدام از این نباشد یا فوائد منزل از
یا مراد آنست که دوری از شما بجهت ظاهر است نزدیکی
شما است بجهت معنی چون دوری را بمنزل نسبت
نکفته که بعد دار لیکن این احتمالات غیر احتمال
اول مصرع ثانی دلالت ندارد و میر ترجمه چشمهای
من شکسته را تا خشک شوند کنایه از خوشحالی است
چون وضع فلک این است در این سخن تردد میتوان
کرد که خلاف فلک نیست بخواهش همیشه بسته
نکفت جواب است که مدار اشعار بر درد است
ابکی الی الدهر و یا ربما - اشتکی الدهر بما یرضی
در گریه ساختم از روزگار و یا بسا شکوه
نداریست متنبی منادی محذوف است یعنی یا قوم و کم
بسته ابرای کثیر است و کلمه ما کلفه از عمل است
از همین جهت صحیح شده است وقوع فعل بعد او

یعنی قوم بسیار است که در شگفت آورده است مراد
بحجر کسر اضی میکرد اند خواجه ابوالقاسم فرموده که
اگر بسیار برای تقلیل باشد مقام آنست که چون
مقصود مبالغه در تحیر است و این وقتی متصور شود
که قلیل مبالغ چو شگفت بسیار گرده باشد دهر
ازال ابن عبیالم لجد بوم واسط علیک تجاری
دمعها بجمود. این بیت از ابن عطا با سندی
است در مرثیه ابن هبیره است و در وفات
ابن هبیره خلاف است جمعی برآن اند که بطور خود
وفات یافته است و در واسط که نام شهری است
و طایفه برآن رفته اند که در واسط میان او و عدو
جنگی واقع شد و وی کشته گردید بر تقدیر
شود در مرثیه او است که آگاه باش ای غضنفر که چو گرد
نگردید است در روز واسط اشارت بواقعه وفات
او است بر تو بر جای دمشق یعنی بانک ... اینه

آن

صحیح است بخش

آن چشم جمود است. و بسیدها فی غزة بعد حسنو
بسیح لها منها علیها شواهد. این بیت از ابو
طیب است در توصیف اسب جودش یا اسب ممدوحش
و اسعاد یاری کردن و یاری کردن غمزه جمع
غمزه است غمزه نگاه یعنی فرو برد او را آب بسیح
از سیاحت است بسیاحت شناوری است معنی
آنست که یاری میدهد مرا در فرو بردن بی
بعد از فرو بردن مرا و اوقات سختی بسیار و شناور
شناور که آن شناوری را از خود ان
شناور است بر خودش دلیلهای لجابت یعنی
آن بسیح از برای اثبات حال نجود جاست
شاهد غیر خود ندارد چون از لغات عرب
تعبیر بغمزه که فرو بردن آب است کرده شش از پس
اسب یاری دهنده تعبیر بسیح نموده. جماع
جوعی جوعه لجنبل الحجر. فانت مرای من سعاد

و بسیم

این شعر مطلع قصیده ابن بابک است که واقع شده است
که در مدح علی احمد حمامه مشهور است در کتب
لغت این است که صاحب شمس فخری و در خزینه
و در عقد منه گفته که حمامه کبوتر است و در صحاح
گفته که حمامه نزد عامه عرب نام بیوت است و در جامع
اللغت دارد مثل موسیجه فاخته طوق و قمری براء
مهمله زمینی که ریگ بسیار دارد و دستور است
و نیز در حیرت در روی حوم معظم بر جزء جندل
زمین بسنگلاخ است معنی فریاد کبوتر صحرای محل
و سیل شعر معنی آنست که ای کبوتر و عی حوم
جندل فریاد کن بنابر آنکه تو در محل و سیل
و مکان محبوبه افتاده پس محبت که تو فریاد
نمیکنی - یا علی بن حمزه بن عماره - انت
ولعمد تلجته خسارة این شعر را نسبت داده
شده است بصاحب کرعلم مشتهر است لیکن

ابن احمد

ازطول

۶

از مسول این خود نیست فهم نمیشود این بیت در هجو
واقع شده مراد آنست ای علی پسر حمزه بن عماره
قسم بخدا اگر عورتکی افتاده باشد در میان
برف این کلام محتمل است که کنایه از برودت
طبع باشد چون باد رنگ بالطبع بارد است و برف هم
آدر بیش مبالغه میباید پس و باد رنگی که در برف
واقع شود یا کنایه باشد از پریشانی و بی‌اعتنائی
چون کرم بازار باد رنگ در ایام بهار است آن هم
گاه که در زمستان پیدا شود نهایت کساد
باد رنگ است - لبستا الی الخمار والنجم حائر
لیل طرزت بصبح معنی بیت آنست که رفتیم
رفتیم بخانه شراب فروش بعد از غروب ثریا بود
بجا از ظلمت شب بقیه مثل غلاله که ظاهر میشد
در روی اوایل صبح گویا که صباح را طرز کرده
شده است از برای آن شب فظلمت ندائر

خمر

والکاس ایدی ه دنانیر الوجوه ملاح
این شعر از ابن معتبر است قوله ظللت یعنی صارت
وشرعت تدائر از ادارة است بمعنی گردانیدن
کاس جام ایدی جمع ید و ید دست جآذر
جمع جؤذر که ولد گاو وحشی است عناق
روی دنانیر جمع دینار که اشرفی است وجوه
جمع وجه است و وجه روی ملاح نمکین معنی
چنان است که شروع کرده گردانند جام را
دستهای زنانی که مثل اولاد گاوان وحشی اند
در نکوئی چشم و گردن که نکو رو مانند زر
که در تابند که مثل اشرفی است و نمکین ه ان
یقتلوک فقد ثللت عروشهم ه بعتیبة بن الحر
بن شهاب ه اگر کشتند ترا پس
به تحقیق که برهم زده بودی تختهای ایشان را
بقتل عتیبه ه قومی هم قتلوا امیم اخی ه واذا

وشبهها

رمیت

رمیت یصیبنی سهمی ه قبیله من است که کشته اند ای
امیم امیم نام محبوب است برادر مرا در زمانیکه تیر می
اندازم می رسید مرا تیر من چون قوم من تیر اند ه جاء
شقیق عارضاً رمحه ه ان بنی عمک فیهم رماح آمد
شقیق در حالیکه بر عرض نهاده بود نیزه خود را
این مصراع تا [illegible] مقول است در برابر شقیق بدرستیکه
در برابر پسر عم تو نیزه‌ها است ه فی المهد ینطق
عن سعادة جده ه اثر النجابة ساطع البرهان
در مهد او سخن میکند از سعادت بدر آن دلیل
اینکه نجابت دلیل روشن است ه ان شواهد
نشوة و حبب البازل الامون ه این بیت
از ربیعه است شواهد بر زبان دلشقوة می
حب یکنوع از [illegible] و بازل اسم شتری
است که منشق شده باشد دندان پیش او
خواه مذکر باشد خواه مونث و این حال میشود

در تنهائی کی بود که در بیت سابق گذشت و معنی تمام

خلقت نیست که ایمن شده است از ضعیفی و حیر

آن در شعر ما بعد بیت: سن لذة العیش والفتی

للدهر والدهر ذو فنون معنی آنست که بر سر

بر این دو بیتی و رفتار شتر ایمن از ضعیف از

جمله لذت شد که نیست ولیکن جوان بیچاره

تابع است در روزگار هست ... نیست یعنی

در هر حال بزنگی میگردد ان الدهر یبیت شیء

بسعدی کز مان نیم بار حیاب شمل بعون

و هر روز کار لطف جمع شیء باشد یعنی بچند چیزی

بجیری سعدی سیم جبینه شاعرست با نام

موضعی بیت جهت تقصیر است احتمال منسوب کاری

کردن با تیر معنی حاصل خواهد شد که روزگار که

جمع بسیار در بر شتر اسبب محبوبه یاران

که حاصل شده در موضع سعدی با سبب موضع

سعدی

نسخه

سعدی محتمل است که بر بنا نیست و دوری از آن مو

باشد یا ممکن و دران موضع هر آینه زمانی هست که

تقصد میکشید چنان. لقد لمتني يا ام غيلان

في السري. فنمت وما ليل المطي بنائم هر آینه

ملامت میکنی مرا ای ام غیلان در سیر شب قصد من

این است که محمل ملامت چیست بسبب اینکه خواب

میکنی تو و حال آنکه نیست شب شتر خواب کننده

اگرچه خواب میکنم از شتر خواب میکنند قول لوکه

فیمت نیست محتمل بالتصحیح کرده اند مگر آنکه از سلو

شنوده باشند و الا اسح مرجح ظاهر نمیشود برای

تیرها معلوم باشند بنابر آنکه صیغه متکلم واحد

باشد این بیت اشاب الصغير وافنى الكبير

كر الغداة ومر العشي این بیت از قصیده است

صلصل که یکی از فصحای شعرای عرب است انشا

کرده در الحاجنه بیتی در موعظه فرزندش عمر ایراد کرده

ن خ

وادخطاب عام است یعنی هر

لیکن قاعده تقطیع منقطع مقتضی است که راء مصراع
اول را بکاف اول مصرع ثانی ضم کرده شود معنی
چنان است که جولان میکرداند خود را و نغم
میگردانند برگ را اگر از بکاه دم و ریکاه بذا کم
ذلول بعد قد عشق کار است قد صحبت ام
بحار تدعی علی ذنبا کلم و تشیح این بیت
دعا بعمرش لذ العالم است شکایت میکند
از محبوبه میگوید که نفس که صلح کرده مختار که
با محبوب است دیدها که مدعیه است بر من گنه
را که هم از من نکرده ام دعای گناه محبوبه
نیست بحث امر را متضمن است یکی ناروا
دیگر ساختن باز برای ترک محبت و این مشکلست
من آن نکات ز کسی گر الاصلع - مصرع غنه
تنزغا عن قنزع - الاصلع آنکه سپید موی سر او در
جا ریخته است قنزع موی حوالی سر مثل ان ر

استاد نقیر

اوجز

مقبول

مقبول است مرتدعی را معنی آنست که چه دعوی
میکنند بر من گناه بسیار از جهت آنکه دیده
سر مرا مثل سیر صلع که جدا کرده است از سر
من قنزع را از قنزع و این مصرع دلیل است بر سیرست
آنست که سیه ای بر سر من سیارست فهذا انجه
بیست در ... بدوفائی محبوبه در خواهش او و راه
بعوت شهوی بیان کرده - جذب الباسی
البطی او اسرعی افنا. قیل ابعد شمس الغلعی جذب
اللیالی فک منیر شب یعنی گذشت لیالی
مراد معطوف الوقت البطی و اسرعی یا صفت
لیالی است یا حال است لذ لیالی اعنی لیالی
صفت او این است که گفته شده است در
حق او که سبیتی گذر با سرعت و حالیکه
مقبول است در حق او یعنی یا شنوانده مراد
شعراء باشد که وضع امر کرده باشد بجای فعل

مضارع بعض لسالی که نسبتی میکنند باسرعت بما
واین روش در کلام بلغا بسیار است بجهت
بعضی فواید فایده آنست که لسالی در سرعت
ولطف مامورت اند من عنه الله این بیت منسم
قد اصبحت فی لا افنا مانرتنا عبطرتی رجعت
از کلام سابق میلو و رفانی ساخته است مولوی
بیمرا کل الله بعز ام الله حزب الاسلام من شمس
براکه طلوع کن حتی اذا ادرک بعیر تا انز ملکه تو شیه
تا کناره اسمان بسی بار بر گردد و باز طلوع
حاصل آنست که حصول بیرحا از عالم من سب
در تعبیر من معدوم بیرما فتحی قم بنعوق
بسا بها قمرا یزید که وجه حسنا اذا زوره
نظرا این شعر لالای نو اس است مضاف است که
منما بد ما را بجونه دو صبح قمر که عبارت از دو
محبوبه رخسار اوست که زیاده مرآید روشنی

وصفای

بعضی آرک

وصفای این دو شعاع ماه را که چیست که زیاده
میسازد تا روی حسن را زمانیکه زیاده میکرد هم
تو او را النظر را بعینه تا بیشتر نگه میکنی بر وفاق
حسن او بیشتر اطلاع می یابی یا اینکه زیاده میکند
روی او را که لطافت حسن را چنین که ظرفیت
گفته هر صبح با ماه نشیند شود و شن روی چاه
وصنیه بچه گی آبی تحسیر تغیر ساحل کرده
است مراد محبوب که لسکه میسازد جهت صغیر روده
میشود یعنی بعض از عشق شود در صغیر و لاغر
کلاه رسیده که در بن بعضی حرف عشق شده ام با
بهمین که هر کس یا که میخواهند که در صغیر او سلکو
میمانند او را بعض تشبیه میکنند قال کیف هست
فلت علیل سهر دائم و حزن طویل کیف حا
محبوبه چگونه است حال تو گفتم حال من آن است که
من بیمارم این جواب مقتضی سؤال دیگر است یا

ی

پرسیده است که چیست سبب بیماری چون مصراع
ثانی جواب آن سوال ضمنی است میگوید که
ضعف من بیداری بود از بهر شب دراز و اندوه
دراز. عادةٌ دیر سبح کان صبحی • ولحن قلبه من
خلق الصبحی. ولقد تورت مع غواة بدنهم
وتمنی بسرح الخط حیث استقوا این شعر
از ابی نواس است که واقع شده ازو در مقام
مذمت از اوقات بطالت و بیکاری و ننگ
از همراهان بد در سن بالغه گفته است که نورث
بالوالد فر البر جو کمها لتمتنی بابن کنایه است از
مو بعت ابا غواة بسامت فاشیه یعنی رغبت
بمنزل السابع ولحظ گوشه چشم معنی آن است
بحقیق موافقت نمودم با غواة یعنی گمراهان و
تنبیه گوشه چشم چراکننده را بهر جا که آن
گمراهان چرانیدند معلوم است که گوشه خشک

لدلب

لکرایان از خانه دلبر خود با کمه تردامنی شعار من
است آنچه خبر می خورند و مغبت با بلبع ... است
فاذ اعصابه کل ذلک اثام. معنی بیت
ستن که از تخم شعرمانی بیت است که و
رسیدم آن مرتبه را که رسیده بود
در ایام جوانی خود در اول سر که با جمیعی بن باشد
درین واسطه علت هست که غیر جوانی امر دیگر باشد
یا بانسبت محمول باشد بر هر تقدیر مقصود آن است
که میگوید که رسیده ام با بجه مسلمهای فقهای جواهل
و بوا و هوس است که جوانان ناشایسته کاری رسند
بیش گاه ملاحظه کردم که نقصه و عاقبت هم مرتب
گناهان بوده که سیاهه خران دنیا و از فرت
ان الذین تر و تم ز خواتم. نتیجه علیل صعدهم
ان تصیر عوا. این بیت از عبید بن ... است
صادر شده است او جهت موعظه بر الشی

کبودم ناشایسته صحبت میداشته اند و کار
می برده اند این جمعه و بیست این شنبه
سیکند که بد رسیدی که انگار کمان برده میشود
این نیز ابرلومان خود باش کمان غلط است
بجهت انکه شغا میدهد آتش سینه آنها انکه
شما معصوع باشید نحو ادت روزگار
گرفتار نشوید ان سم الذی سمک استمادنی لما
بیتا و دو آعانمه الحبر و الطول این بیت
است سمک یعنی رفع است مراد آنست که بد رسیدی
کاملی بلند کرده است آسمان را بنا نموده
از کار ای ما خانه که مقصود خانه کعبه است ستونها
آن اقوی و اطول است از همه ستونهای خانهها
پوشیده نماند که معنی حقیقی اطول در مقام است
نیست چون واقع خلاف این است و تعبیر کرده الطوال
با غلب در کلام مجید عزیز است ان التی فرضت

بیتها ما جره بگوید نخیل غالت دد ها قول این بیت
نیز از عبید بن طیب است کنایه از اقامت است
مها جره منصوب است بنا بر حالیت و کلمه ما که در
بگوید است متعلق است به نعرت و نسبت دادن
گوید که شعر رست بکند که معنی او نشکر است بجهت
اقامت لشکر جمع شب و روزی غالت ای هلکت
و مراد با لغول ما الهلاک و یقال الغضب غول الحلم و
دیلای بجهد ها مقصود آنست که بد رسی که زده
است خانه در طلل دور شوند که از ما بگوید بکند
هلاک کرده است بعداو ما که بجا بسته بود سی
مهلک مرحمت رابعی در جال از رجال معلوم
میشود که قطع علاقه از ما کرده هذا البوالصقر
فرد از محاسنه من شب این لهنال
و لسلم این بیت رومی است هذا مبتدء است
و البو الصقر خبر او است احتمال دیگر هم دارد الحس

احتمال

نیل این احتمال موقوف است بر نقل شعر دیگر و آن
آن بیت که ابو العقوبیان معتمد را باشد دختر او
عول بیت تمام است خود مشهور است بنابر مرح
و خفض من نسل لعلاد بیت شیبان قبیله ایست از
عرب که بادیه نشینند و ادهمت بیابان نجد
در میان عرب و ضال و سلیم دو درخت است
در بادیه معروف است که این مشار الیه صاحب سلیم
مشهور است که ابو نصر است با دستگیم مرد دیر
منفرد است در خوبی بعد از اولاد شیبان است که
مقیم اند در میان ضال و سلیم اولئک آبائی "
فجئنی بمثلهم اذا جمعتنا یا جریر المجامع این شعر
از فرزدق است روایت کرده است این بیت را
افضل المتجرین شیخ جار الله علامه در اساس البلاغه
قصد شاعر تعلق گرفته است بآنکه اثبات کند "
علو نسب خود در بادیه کرداند مخاطب است بوده که

این

این جمع معروف اند پدران من پس بیار مرا مانند ایشان
از آبای خود زمانیکه جمع سازد ما را ای جریر مجلسها و
معرکها پوشیده نماند که متفاوت است بعد از ایام
تخصیص ذاتی معتبر است و الا غافل تفضیل پدران "
نفوق نمیجوید بر دیگران ولقد امر علی اللئیم یسبنی
فمضیت ثمه قلت لا یعنینی و هر آینه بتحقیق که مرور
میکنم بر لئیم که دشنام میدهد مرا پس میگذرم از آنجا
بعد از آن میگویم بنفس خود یا مردم نه اراده "
نکرده است مراد از لئیم اهانت میخواهد که جنس
معاشر خود را با خوان ره روکار و بعد است این
ظن القصد مکر از او بمعنی نزدیک آن کریمه است که خود
بالعدد من شیطان الرجیم واذا خاطبهم الجاهلون قالوا
سلاما هوای مع الرکب الیمانین مصعد جنیب
و جثمانی بمکة موثق این بیت از ابیات جعفر
بن علیه کی حارث است رکب جمع راکب مصعد بمعنی

آیه

مسعود بیت بمانی آن جماعتی است که متوجه من اند چرای
مجتنب نشستن حشمان شمشیر است یعنی بدین این
موثق یعنی محکم مغفر است این است که خوب من
با سپوران من است بعد شوند مانع شوند
دعا لاکن در مکه در بند است چون بود در زندان که
بود این بیت بصورت خبر است اما مقصود
از آن تحسیر است. لم حاجب ناحل مر تشنه و لیس
لا عن طالب العرف حاجب: این بیت از ابی
سقط است حاجب مانع است تشنه ای بعنه
تنوین حاجب از برای تعظیم است عرف و معروف
مغفر حسن و جود است و سوی حاجت نفی از بر آ
تعمیم است مغز آنست که مر ممدوح را مانع عظیم است
در جمیع که عیب تغییر شود او را نیست و او را از
طلب کننده احسان مانع حقیر نیست. اذا سمت
کننده یمین لعلول کل تبله سمالا کنت لیغ

ملول

ملول ساخت مهند یعنی شمشیر است خیلوله از این
هندی است یمین دست راست و شمالا دست
چپ مغز این است که زمانیکه ملول سازد شمشیر
دست او را دست راست از جهت بسیاری
بر داشتن تبدیل میکند دست راست را بدست
چپ بعدی بیت چند و صرفه رعایت کرده یکی
آنکه کلمه سب بمینه و شمالا ز جهت آنکه نخواسته آ
تصریح نسبت بیاست را بدست ممدوح دوم
آنکه نسبت قبول بیست بمین ممدوح را اعتبار
نموده با آنکه ظاهر آن بود که فاعل مهند میشد
بسبب آنکه احتراز نموده است از آنکه تو بد ملول
میشود دست ممدوح از برداشتن شمشیر
سیوم آنکه در صحت تبدیل بحسن دست راست
به دست چپ اشارت باین مرتبه که دست چپ
ممدوح با دست راست در شمشیر زدن برابر است
فیوما بخیل تطرد الروم عنهم و یوما بجود تطرد الفقر و الجدبا

مثل

ا

ستر کی اکنته واذا لم ادنها او برلط بعض الفوس حمامها
اشبها النفس بجلی جزعا ان الذی تجتذبین قد و نعا
ای نفس اجمال کن یعنی کوتاه کن یا عادت کن
کذا فی القاموس هردو معنی در مقام حسن نظر دارد
معنی آنست که ای نفس کم کن ناله را یا عادت کن
بنا له بدرستی که آنکه می‌ترسیدی از و یعنی
فراق حبیب بتحقیق که واقع شده ان الذی جمع
السماحة والنجدة والبر والتقی جمعا این بیت
از تتمه بیان بیت سماحت سخاوت است
و نجده بزرگی و نیکوئی تقی از تقوی است جمع
ناکرده جمع است حرف ما که واقع شده در آخر
مصراع اول مربوطست باول مصراع ثانی و
طریقه در میان شعرا عرب شایع است مقصود
آنست که بدرستی که آن کسی را ای مرثیه گفت
او نیست کسی که جمع کرده سخاوت و بزرگی
و نیکی و تقوی را با هم جمع کردانی الالمعی الذی

حشی

نفس

نفس بك الظن كان قد رای و قد سمعا الالمعی
و یلمعی بمعنی زیرک با کیزه هست و اعراب صحیح
آنست که نصب باشند تا صفت الذی که ان در
الذی است شود و ازو آنست که آنکس که جمع این
اوصاف جمیله با هم کرده است کسی که صفت او
آنست که زیرک و دانائی است که گمان می برد تو
گمان بردنی که گویا دیده و شنیده است
اودی فلا نفع الا ان حیّه من اهیر کمن قد
والدعا والمؤمن العایذات الطیر یمسحها
رکبان مکة من الغیل والسند
داور از برای قسم است مومن ایمن سازنده
عایذات جمع عایذست طیر اسم جنس مرغان
مسح مساس کردن است رکبان جمع راکب
است غیل آبیست در زیر کوه ابو قبیس و سند
درختی که چراگاه است و دیت تمنای است معنی آن است که

قسم به پناه دهنده مرغان پناه گیرنده که پس
میکند ان مرغان را سواران مکه در غیل و سینه
کنایه از عدم مزاحمت با آن مرغان است – ما
ان اتیت بشیء انت تکرهه – اذا فلا رفعت
سوطا الی یدی – کلمه از برای نفی است و ما
باکه در شیء واقع شده از برای تعمیم است
سوط تازیانه است معنی آنست که من از چیزی
راکه تو مکروه میشمری انرا نیاوردم هنگام پس
بر ندارد تازیانه بسوی من دست من کنایه
از نا گیرای دست است یعنی چیزی که از من بر خلاف
رضای تو صادر نمیشود – اذا کان الشباب السکر
والشیب همّا فالحیوة هی الحمام – این بیت از
ابو الطیب است شباب جوانی سکر مستی شیب پیری
غم دوم یک معنی است حمام مرگ معنی انست که
زمانیکه باشد جوانی مستی و پیری کلفت و اندوه

پس حیات میخواهد نماید مرگ است بمثل است که حیات
را مرگ میخواهد که تشبیه کند یا میخواهد که بیت زندگانی
از حیات میخواهد که نماید و مرگ را حیات اعتبار
کنند – والذی حارت البریة فیه حیوان مستحدث
من جماد – این بیت از ابو العلا معری است و
واقع است در قصیده که مدح کرده است بو الق
مرثیه در ان قصیده دیگر از علما جعفر را حارت
متحیر تحیرت بریه خلق معنی ان است که ان چیز که
متحیر میشود خلق در وی حیوانی است که حادث
میشود از جماد مراد حشر جسمانی است و این
احتمال بمقام لایق است بعضی میگویند مراد حضرت
ادم است بعضی ناقه حضرت صالح بعضی دیگر
می گویند که از بیضه حاصل میشود – متی تزر
بنی قطن تجدهم سیوفا فی عواتقهم سیوف
الفرع بالنون تحریک بنی قطن نام قبیله عرب است از

سیوف جمع سیف شمشیر عوانق جمع عاتق معروف است
دان گردن معنی آنست که هر وقت که حرکت
میدهد این قبیله الکت اعضای جسمانی می
بینی تو ایشان را در تقلد شمشیر یعنی شمشیر
تا که در گردن شمشیر هست حاصل آنست که هر جو
که روی آرند بندی اسیر کام مر یابند حلوس
فی مجالسهم رزانة ان ضیف الکرم فهم خفون
این بیت از تمام شعر حماسی است جلوس جمع
جالس و رزان جمع رزین و هو صاحب الوقار
ضیف مهمان الم بیا کاه رسید خفوف جمع [illegible]
[illegible] آنست که ایشان نشسته اند در
مجالس خود با کرامت [illegible] ایشان صاحب
حلم اند اگر مهمان ناگاه رسد پس ایشان سبکرو
جانند در خدمت حاصل آنست که اگر مهمان نیستند
صاحب حلم و وقار اند و اگر مهمان میآید بسبکبار

دامت

بیت بها قبر لمی و حبیبة فکان نبی و کلا ذلک اشهر
این بیت ذایع شده از شاعر و در جائیکه در او بود
بود امر بعد ابعد از [illegible] شدیده است که نخورده
مکروه بود بنا کردم یعنی بنا کردم در صحیح
مذکور است [illegible] و هو خطا و اصل در این
سخن آنست که [illegible] حل میشود با حال خود میزند
تنبه بروی درخشکه بادی [illegible] شب آخر ماه را
میگویند و زین شب ماه در تحت کل ارض جهان
در نیم ماه کند نه از تاریکی مراد آنست که در حل شدم
بان امر او پیش از [illegible] یک شب جوش کرده
تمام [illegible] یعنی در سیاهی [illegible]
الافکه من ذات عرق علیک و رحمة الله
السلام کلمه الا استعمل در تنبیه است نخله درخت خرما
کلمه من تشائل است ذات عرق اسم موضعی است
که محبوبه در انجا است یعنی آگاه باش ای نخله که

ناشی شده از حسن محبوبه بر تو باد سلام و رحمت حبیب
بر تقدیر یکه جملهٔ دعائیه باشد یا احتمال دارد که
گفته شود بر تو باد سلام و رحمت بر تقدیر یکه جمله
اخباریه باشد یعنی رحمت بودن او سبب در
منزل محبوبه لو کان یشکی لنا الاموات ما لقی
الاحیاء بعدهم من شدة البکاء یشکی مجهول است
مکر داننده بیت معنی اینست که اگر میبود که شکایت
کرده میشد ان چیزی را که ملاقات شده است زنده
و بعد از مرده گان بسوی اموات از شدت اندوه
بیان کلمه ایست که در رباعی بیت مخفی مانده که
العلام اول مصراع ثانیا فی مصراع اول بیت
نعم استشکت لاشکانی و بیاکنه قبر بنی
او قبر ما قد کلمهٔ همزه در استفهام است از برای
ازاله است و بیاکنه معطوف است بر قبر بنی
قد است و در موضعی است مقدم آمده است خبر

خبر

معطوف علیه

معطوف علیه بنی و قد است و در موضعی است محمود
مجرد شعر ای دشمنوده است توانند که دو محمد و
باشند معنی اگر بعد از آنکه شکایت اموات میشد
بروی شکایت میکردم بقبر یکه بنی سبب یا
قبری که بر قد است و بس کس هر کدام جز آنچه
ازاله شکوی من مینمودند هر کدام . و شک
لا اجمل دعیرک لا تجود مثل الاجمل علی الا دعم
والاستمهب : وعیری بگیتر هذا الا من تنجیه ع
ان قد تواجدوا ان جدلو تجمعوا غیری حتی
وانا الحقوق عنکم وکان ستیابه المتنعم
کلمه حتی از غیبایت است اشاره انگشت شهادت است
متنعم پشیمان شونده است علاوت ل
انگشت که در وقت پشیمانی انگشت شهادت
را در زیر دندان گویا که ... آن انگشت شهادت
را میگزیدند که چرا در وقت ... و آل ... از ...

سبب پشیمانی شد یعنی آن فعل شهادت میدارد زی
معترانست که غیر من حنفیت میکنید و من موجب
میشوم در میان شما پس گویا که من انگشت سیاه
خسیمانست نیزه ام که خود پشیمان میشود و
انگشت سیاه که در پشیمانی دخل ندارد میگزد
ابوموسی نخودک نغم خدا: دنسج ابی خالک
تغم خالا. معنی اینست که ابوموسی پدر کلان
تو نیست پس پدر کلان خویش پدر کلان است
دیگر که قبیله طی ی زشت خویش طغایی طغانی
زارت علیه بللظلام رواق: ومن نجوم قلائد
ونطاق: کم عاقل اکم عاقل اعیت مذاهبه و
جاهل جاهل تلقاه مرزوقا این بیت ابا مابعد
منقول بن راوندی است عاقل یعنی صاحب
عقل است عاقل ثانی تاکید نحواهد مبالغه نماید در
کامل عقل موافق است در تحقیق دو کلمه جاهل که در

معاقل

معاقل واقع شده یقال اعی علیه الامر ای صعب اصل
محذوف الجار والمجرور و اوصل الفعل ضمیر اعتیه تم حذف
الضمیر مذاهب جمع مذهب یعنی محل ذهاب معنی
خیال است که بسیار از عاقلان که موصوف اند
بکمال عقل تنگست برای ایشان راههای معیشت
این تنگی طریقه معاش را نتیبانند و بسیاری نادان
جاهلان هستند که مشغول اند در عیش حال بدیع تو
او را صاحب رزق هذا الذی ترک الاوهام حائره
وصیر العالم النحریر زندیقا یقال نحر الامور علما اتقنها
زندیق کافر است منکر صانع عالم معنی آنست که
این است آن چیز که گذشته است اوهام را بلیه
عقلمند او در مقام حیرت میکشد دیگر اوهام فرقه
تحکمه اکنون این معنی مذاهب است که دانسته است
گوید حکمت است بر خلاف عقل است دیگر داشته
است عالم نحریر زندیق یعنی منکر صانع عالم میگردد

اگر صد عالم موجود این طریقه بینند تم نلت کی
اتجی ونابت عقلنا تریدین نفسه قد صرت بذالک است
بیت از ابی دمنیه است خطاب میکند بحضرت علام
تعالی خود را صاحب علت نمودن استجرای جزئی
معنی آن است که معلول ظاهر مسکین خود را حجت
دیگر مجذوب گردانی مرا دم لاکن علتی نیست بتو
الله هو سیماسی پس فعل مرا حقیق که ظاهر هم با فتح
بالمغفرة - الهی عبدک العاصی اتاک مقرا بالذنوب
وقد دعاک - معنی این بیت آنست که خداوندا
بنده تو که عاصی العصیه است نزد در حالتی که اقرار
کننده است و اعتراف نماینده بگناهان خود
بتحقیق که خوانده است ترا یعنی پناه خواسته است
از کرم تو نمیسزد که محروم گرداند - وجمع الذنوب
صبح الفصیح یوم التیمل غارة منی یا من
یعز علینا ان نفارقهم - وجداننا کل شی بعدکم

خلوت

عدم

عدم - معنی این بیت آنست که ای کسی که مشکل است
بر ما اینکه مفارقت کنیم ایشان را هم نفارقهم واقع
بسوی من در کلمه من هم تذکیر و تانیث و افراد و تثنیه
وجمع برابر است گفته نشود که میگفت ان نفارقکم
این سخن مردود است حکمت آنکه کلمه من موصول
و موصول اعتبار رجوع ضمیر غایب میکند مصراع ثانی
آنست که یافتن ما هر چیز را بعد از شما عدم است یعنی
در حکم عدم است یا آنکه بعد از شما هر چیز را یابیم عدم
یافتن است - فان تغفر فانت لذاک اهل وان
تطرد فمن یرحم سواکا - این بیت متمم شعر سابق
است طرد بمعنی منع کردن و راندن است معنی
آنست که پس اگر این بنده معترف بگناه را که
ترا گفته آمده است مغفرت بکنی پس تو مر این
امر را اهل هستی و مرتبه اهلیت ترا بتغیر ندارد خود
و اگر او را از درگاه بس چه کسی رحم مینماید غیر تو

معتر

نزدیک بعضی مقصور است بیته که ان تقتلوا عکو
وان تعفو لم فانت الغوز لکم انا الذی سمتنی امی
حیدره. مرحوم آقام مولوی سعد راه. ب
شعر معنی قول حضرت علی ابن ابی طالب است کرم الله
وجهه واقعه آن بود که در وقت تولد آن ولی
از عفت پناه فاطمه بنت اسد ابو طالب تولد
والده آنحضرت حیدره نام نهاد و بعد از آنکه
ابو طالب آمد این اسم را خوش نکرد و علی تسمیه
کرد مسکو به صمیمیت که حکم نهادیست مرا مادر
حیدره خبر مقام که کنایه از شیر است خبر مبتدا
محذوف است یعنی اما حیدره است انا مع ححه
یعنی منه ولیست هم شیر است زیاد جهت
نظم سیقدر قیمانه بزرگی معنی آنست که سر بیشه
دشنمر ثمانه بزرگی کرد که این قوم کنایه از
بزرگی است در ... و شجاعت   تطاول

لیلک

فانه

علی ابن

لیلک بالاثمد. ونام الخلی ولم ترقد. این شعر از
امرء القیس ابن در ... است که کنیت امرء القیس
ابن عابس است و عابس ... ماندن در خانه را
و امرء القیس ... دریافته است اسلام را معنی
آنست که دراز شد شب تو ای نفس بالاثمد اثمد
اسم موضع است که ابو الاسود ذکر این مرثیه
تحت او ... اشتغال کرد. و بات و بات
له لیلة کلیلة ذی العائر الارمد این بیت
متمم شعر اول بیت ... این دو بیت آنست که
دراز شد شب تو ای نفس ... و خواب کرد بیکر
خالی از حزن و مهاجرت در جوانی ... دشت
گذرانید آنکه حالی است از محبت ... دوستی
دشت گذرانید از برای تو ... عابر ...
یعنی ... در چشم او افتاده و ...
آمده ... رمد ... درد چشم است

... بغ ... ازم ...

ذلک من باد جنونی وخیرته عن لیلی بیهود و
بیت ابیات مثالی مشار الیه ذلک انکه تخت
مشغتی بیت گرار کلام سببی مفهوم شده است
معنی آنست که این مکلفتی یاد کردی که از بیداری
شبهای دراز و چون درنده یا ستار نا شنیده
اسب از خبری که آمده است مراد خبر داده شدم
من این خبر را از جانب ابلالاسود یعنی از کسی
او سوکخ اللذون منجه الصبح یوم لنحس عاد
مروجا بکراساجی من الحجر ان ذلک الشیء ع
بالبکر باسن نفر علت این نعاقبر وجعد نا
کل شی بعدکم بای لوازی الارض التی رحا
دائم ملول لامعقده کم فخو تمل نرجو جر یکم رسیله
مرسل ام لیس ینفع ۶ اذ للک الموی اما
منع میکنید شمارا از ضلالت و جهالت که موجود است
در طبیعت شما رسالت یعنی خبر داد دل خبر رسانی

نسخه خبر رسانیده

بالهم

یا انکه زنیست که شغفت میر سلیه باشد دیدن
دادن مقصود آنست که نفس میخواهد که شد اصل شغفت
خانه کعبه اند که او روی سیود نداشت
و دیدن روی بی سبود نداشت. طحا بک قلب
یا الحسن طروب بعید الشباب عصر حان
مشیب این بیت با مابعدش مسعودست
لعلقمه بن عبید بن نعمان بن قیس است از
قصیده که در نظم کرده است در مدح حارث بن
جبلة بن ابی شمر الغسانی طحا بمعنی ذهب است و باز سید
برای تعدیه است و حسان جمع حسن است و
بمعنی تیز الطرب است بعید نقیض قریب است شباب
جوانی عصر بمعنی وقت حان بمعنی قرب است
و مشیب پیری معنی چنان است که برد ترا
نفس و دلیکه پر هوا و هوس است در طلب
رویان بعد از جوانی در وقتیکه روآورد ب

بیری دتو نزدیک شده است بتکلیفی لیلی و
شطولها ، وعلامت عواد بنیاد خضوب
تکلیف میکند مرا دل لیلی را که حال اگر دور
شده است نزدیکی لیلی و دشمنی کرده است
صرف کننده های زر موصلت میان ما و کار
بزرگ یعنی دل من مرا تکلیف وصال لیلی میکند
یا انکه موانع وصال و کارهای بزرگ میان
ما واقع شده است کی از ان محکلمه متحرز که بری
باشد یعنی بالله لیس له شریک : ومن عند
تخلیفه بالنجاح ، این شعر از دو بیت اما
بعد بیش معنز است که اعتماد کن بخدای نز
نیست مراد او بیت یکی و بیکسی نزدیک
خلیفه است در حالیکه مقارن است کس بقعو
یا این بر مراد بر تقدیر ترجمه بس حصر باشد لیکن
درین احتمال مراد انست که در حقیقت بخدای بعد

توکل

توکل های و بجیب طاهر چون آن شاه عالم اسباب
از میان ظاهر نیست که نزد خلیفه است اعتماد کن
و اگر این حرف جر باشد معنی آن می نماید که چرا
توکل های و بهی چی که از نزد خلیفه است در ین
احتمال می باید قایل باشد بوساطت چیزی که
متعلق است معطوف میان معطوف و معطوف
گفته نشود که خالی از ین نیست که این شعر باید در
مدح خلیفه است باکسیکه در نزد خلیفه است بر هر
تقدیر کلمه من یک احتمال دارد گفته میشود که در
مدح هر کدام باشد هر دو احتمال صورت بپذیرد
تامل ، عشتی بافداک ابی و امی ، بیت
انک دوای تباح ، اغشی یعنی غلیفه باد
رسیست بافداک منادی محذوف است یعنی
یمن فداک سبب عطا است از تحلع شاد شد
معنی انست که فریاد رسی کن مرا ای ممدوح ای

ای کسیکه فدای سهم تو باد پدر و مادر من سعیده
از جانب بیت بعد پیش که صاحب شنیدی شاد
این کلام دو احتمال دارد که یکی آنکه کلفت میکشی
تو جهت ستم و دشنه زنی یعنی از حوادث ایام این
بسبب آنکه کلفت میکشی پس بعد از محبت زده
بعد کار زند رحم نمود خطای نمای با ستم بحال
در روزگار یمانی - سقی کن خیام ذی طلوح
سقیت الغیث ایتها الخیام خیام جمع خیمه
است ذی طلوح اسم موضعی است از بادیه
که در آنجا از قلت آب و قصور رطوبت در جگر
بسته سیر است گل شیت غیث بار است
معنی آنست که شاعر میخواهد توصیف نماید یک
قبیله از قبایل عرب بغیر جود و کرم معتبر است
رهرو قبیله باشد خیمه‌های آن قبیله ذی طلوح
آب میدهی باران را از خیمه‌های این کلام احتمالات

یکی

یکی آنکه لغت باشد باران در مقام مبالغه کرده آن
خیمه‌ها آب میدهد باشد باران را با وجود آنکه
همه کس آب از باران آب میگیرند دیگر آنکه آب
میدهی باران را یعنی بمردم آب میدهی بباران
نسبت آب دادن بخیمه‌ها نه با اهل آن بجهت
اشارت کردن است باین مرتبه که با وجود
احتیاج آب در آن موضع و جنب کرم اهل آن
با عنایت است اتی یوم یعقل عارضیها - نوع
بنو منه سقیم الشام - عارض دندان پیش
است و فرع شاخ درخت بشام درختی است که
از چوب آن مسواک میکنند سقیم الشام جمله ادعائیه
است معنی آنست که آیا فراموش کردی روزی
صیقل میداد محبوبه دندان های پیش خود را بشاخ
درخت بشامه که آب داده باشند با آن درخت
کنایه از روی وصال است که در اوقات مهاجرت

المهالک مسکوب: قفی قبل التفرق یا ضباعا ولا یک
موقف منک الوداعا قال غیره: این بیت
مطلع قصیدهٔ قطامی است و ضباع بر وزن غراب
است که نام محبوبه است که او دختر زفر بن حارث
الکلابی است معنی اینست که توقف کن ای ضباعه
پیش از جدای تا آنکه وداع کنم ترا و باید که نباشد
جمیل توقف از جانب تو برای وداع کنم ترا و باشد
یعنی در وداع من توقف مر... نمایی تا آنکه
وداع از جانب تو باید واقع نشود: قال غیره
... فی الیأس راحة ولا رد ... لسانی:
... قطع است حاصل المعنی آنست که فراق و وصال
او هر کدام باشد لازم میماند که بر وجه تام باشد میگوید
شاعر که بس نیست که قطع فراق او ظاهر میشد باشد
بر وجه کمال وصال آنکه در یأس راحت است چون از
توقف و تردد خلاص میشد چنانچه گفته اند الیأس

اجری

احدی الراحتین ... وصل ... فاعلیه ... الکراحی
داریم او را ـ فانک لا تبالی بعد حول: اظبی کان
ایک ام حمار: این شعر در مذمت اهل دنیا
واقع شده است یعنی لئیمی و حرص بر جمع
زخارف دنیوی در طبیعت اهل عالم نوعی
مرکوز شده است که بدرستی تو مرا از خطاب
عام است اما ملاحظه فرماید بعد از سالی
که در ین طبیعت زندگانی کسی که ابا مادر تو هو
باشد یا حمار بعد از سال کفش لحت است
هر امر مجهور فتیح که مدت بران گذشت قباحت
آن از نظر محو میشود: ذممه سعیرة ار حلو
کان ملون ارضه سماوه: ولو لمع ...
... منعله و بیان بیت این مغیره منار
آلوده شده ... معنی چنان است که اسار
بیابانهاست که اطراف از غبار آلوده شده است

ست ... عما ع ... شعر ردیه با ... اطراف آن بسته ای ... مغبر

کویکیا رنگ زمین او آسمان اوست مراد آنست که گویا رنگ آسمان اوست

بث به که گویا رنگ زمین اوست اضافه زمین در
بسوی ضمیر مبهم بطریق مجاز است فقطان جری کمی
علیها کی طنیت بالعذبات اسیب عا این شود
مابعدش از قصاری است که توصیف کرده شتر
خود را بقوهی مسلوده اتواکم که جاری شد فی
بجلیه شتر همچنانکه کل کرده هستی نقصر مل ما به را
مراد آن است که همچنانکه کل کرده باشد نقصر از الکل
مالا یعنی بر قلب است تشبیه کرده است شتر خود را
بقصر در علوی و رفعت و استواری و فربهی در
جمیع اعضای او باشد قصر که بطریق تنوره است
جواب لم سؤ ما بعد بیت: امرت بها آبد ب
لیا خیذ ربا: دکجن بعض المسار من استطاعا: امر
کردم بان شتر مردانرا تا آسیه گیرند او را
وکی آن بردیم که این شتر مستطاع نگر نمی شود
بغیر استطاعت رفتن او بمنیه - ثم انوفت

وقد

ترسیبی

وقد صبت ولم اصب جنح الهجیر بارح الاقدام
این بیت تا سه بیت دیگر که سابق او واقع شده
از قطری بن الفجاره مازنی است و مضمون آن
سه بیت این بیت باید که پیش انداک نکند البته
البته جهدی بسوی تا خیر از جوب و رو خست از جهت
مرگ بسوی لیسب اکنه من سهم بعض خود را در روز
جنگ چون حلقه که روی جیم میگرد نیزه وری را
از اطراف و جوانب من نیز می آید تا اینکه کانون
میشود بسبب این غش اطراف زمین و جاد من حوله
ثم انصرفت انصرافت بازگشتن اصابت زخم
زدن ضج اشد بس اقدام قدم نهادن بمعنی سمت
البت که بعد از آن باز میگردم از حرب و حال
آنکه زخمها رسانیده ام باعدا و زخم نرسیده کسی
زجوان الصیر و پیری قدم نهادن الی الکعبه حال
ملک است یعنی مراد پیری بصیره وجوانی اقدام

خوند ملا سعد الدین قلت قبول وجواب و چپی کرده
میگویند که حق است که زیم مرزوی در معنی این
بیت گفته که مراد از جواب تعقیب بقاء بعیر است
با وجود آنکه کثرت وجب لیکن این معنی از اصطلاح
ارباب نظم دور است بجهت آنکه اصطلاح این جماعت
این چنین شده است در تعریف بعیر تو وصف به
بری میکنند چنانچه ملاحظهای دیگر توصیف نحو آخر
توان نمود فمن یک بالمدینة رحله فانی وقیار ربا
بها لغریب این بیت ضابی بن الحارث البر
جمی است این شعر بصورت اخبار است اما مقصود
افاده تحسر است بر مفارقت از وطن رحل
منزل و مأوی است نقال [illegible] جمله ای نام مرکب
قیار اسم فرس او است شیخ الاسلام گفته اند که
میشود اند که مراد وصف باشد ای الا انبود الا انکه
کم رادا زد فرس [illegible] خاطر میرسد که باندازه این

ملاحظه

ملاحظه اختصاص بعرض خیرا میکنند میتواند که مراد اعلام
شنیدن این حال مقصود است بواسطه مقصود
افادهٔ تحسر غریب است در غیر دو المقصول [illegible] که
بسیار یکسان باشد که شب گذرانیده باشد در مدینه
در منزل او خوش حال اند و در ستیزه که من غریبم در دیار
نیز غریب است نحن بما عندنا وانت بما
عندک راضٍ والرأی مختلف مقصود است
مانچه نزد ما است از عطاهای در حسب تعهد را
ضمیم سبب و رضا اجمال دارد کردن است که
حکایت کرما عندنا من عندا [illegible] ضمیر
حنیفه تعیین زیاده هم باشد ما آنکه آنچه عطای خدای
تعالی است موافق طلب ما است یا زیاده پس راضیم
و تو آنچه نزد تست راضی و حال رای ما تقیید
مختلف است با آنکه نزاعی و حدی [illegible] مرسوم و
دنبوی ما هم ندارد مقصود افاده تعجب است

از جمله این طایفه است. زمانی با مرکب شد
و دلمدی. بربادمن جمل الهول الزامنی. این
شعر از جمله است بعضی گفته اند که از اوست
ابن طرفه النازل گفته است این بیت را در
وقتیکه نزاعی واقع شد میان او و دختر که
در دعوی فستر که حاکم آن وقت نسبت دزدی
داد او را این شعر را انشا کرد مع انست که
نسبت داد او را این مرا الجیر که بودم من بری
حر و بدر من بری بعد بلک یعنی از فسیکه من
این واقع نشده و از جهت دعوی با او دادم
نسبت داد مرا این امر. فیا قبر معن کیف
واریت جوده. وقد کان منه البر والبحر مترعا
این بیت از قصیده ایست که گفته شده است
در مرثیه معن زایده که یکی از سخیان عرب است
در مقابل حاتم بن جود او وقال که بود از جود

لو

او بر و بحر بر نسبت پوشیده خود بقرار جهت
آن داد است ثم موت قاطع عمل است. ان
بخل و ان مرجل. و ان فی سفر لو مستنو اهلا
این شعر اعشی است بخل و مرحل تردد مقصد است
بمعنی حلول و ارتحال نو جمع سفر است سفر جمع
که جمع صاحب است قال صدر الافاضل مهل ای
نقد ما میگوید که بدرستیکه ما را در دنیا حلول
در فضای آن و ارتحال از جهت زمانی است
که حلول این کرمیت پس تحمل میباید کرد در
اسباب سفر بدرستیکه در میان است میان آن
است دور وقت گذشتند تعدی است. و
لیبک یزید ضارع لخصومة و مختبط مما تطیح
قال صدر الافاضل این بیت نظر این بیشتر آمده
است در مرثیه این بنغل ضارع ذلیل مختبط
گدای با وسیله یا پیکه از جهالت گدای شب

نطح

میکنند معنی آنست که باید گریسته شود بر یزید یعنی
بر یزید گریسته شود ضارع فاعل فعل محذوف یعنی
گرید ضارع از جهت خصومت خصمان که یزید
حمایت او بود و مختبط گرید از جهت هلاک
کردن هلاک کننده مال او را چون یزید دستگیری
این طایفه مینمود ÷ او کلی در وقت عکاظ نسبته
بعثوا الی عریفهم یتوسم این شعر طریف ابن
تمیم است عکاظ بازاری است در ناحیه حضرت
مکه که هر سال اعراب دستر قبایل عرب در هر سال آنجا
مجتمع میشوند و یک ماه توقف مینمایند و شعر میخوانند
و مفاخرت با هم مینمایند عریف کسیرا گویند که مشتغل
امور مردم میشود چون بایشان معرفت
او را عریف میگویند که توسم نشانه کردن شاعر
توصیف کرده بیت خود را که مشهور است جنایت زعرب
مشهور است که هر قبیله که دارد میشود و قبیله از

قبایل

قبایل عکاظ را مشهور بسته لی است من عریف خود
باشند که من شیم یا نه زیرا که در بودن من مشغول
نتوانند لان رجولی من بهمه قبایل جنایت
کرده ام ÷ لا ابالی الف الدار ثم المعروف بهم ثنا ÷
لکن یمر علیها و هو مشغول معنی آنست که لعنت
نمیکرد در رهم مسلوک بمیان مار البکی حرود
میکنند بر یمان ماو حالی بدر و بنده است و
خویند مولف عصام الدین نوشته اند که فدا افاضه
کردن صرف مکلم مع الغیر نکته لطیف است و آن
آنست که بمیانه خصوصیت بجنب نداد و مشترک است
میان این او بر تقدیر است که مقصود شاعر
درین بیت توصیف حال خود باشد سالک مراد
تعریف قبایل اش باشد محل تامل است درین جا
مضبوط کند بجهت آنکه اگر مضبوط نباشد
قرار ما گرفتن احتمال دارد که از جهت ما در اثر

فیا وطنی ان فاتنی بک سابق ❊ من الدهر فلینعم لساکنک
البال این شعر ابی العلاست پس اگر وطن من
از فوت ساخته است مرا با تو حادثه از روزگار
پس خوشی حال باد مر ساکنان ترا دل افتاده
حسرت از مفارقت وطن بحالت دیگر نمی‌حسن
عمودها فقد الست وجد العضو نحو رجال
این بیت واقع شده از حسرت از هم مفارقت
وطن با لوف پس اگر غافل است از خیر که
مینویسم از اشتغال تا برده فدق دوش پیمها
ستوان پس تحقیق ملتبس نده است از روی دجله
رجال و حال اللذی مدار الغیر اشتیاق
وطن بمنانه بیت که در کشتران رز رجمه غیر
فدی المعقول است پس قیاس میباید جان
مرا که چگونه است ولو دامت الدولة کانوا
کغیرهم ❊ رعایا و لکن ما ابقی دوم ❊ ربیع

خوش

نیاز

از بزرگ سلام است این بیت واقع شده باشد در
بیان وقوع حوادث روزگار است که وجودی او
شغل مناصب و منازل افزوده فانی است اگر این
باشد و معنی آنست که اگر دائم میشد دولتها
می بودن سیل اهلی غیر خود رعایا و اگر واقع
شده باشد این شعر در حق امیری معنی چنان
مینماید که واگر دائمی بود دولتها سیل اهل
ملبس دوام دولت هستند که دوام دولتمند است
هم دولتمندان غیر خود رعایا هستند با وجود
هیچ کس را دولت چون باقی مدار نیست
از جهت بمعنی بظهور نماید چونکه ملا جلبی اجمال
هیچ کرده اند معلوم میشود که هیچ کس از دولت جمال
ربیع نمی توان با محل دور معلوم شده
ولو طار ذو حیر قبلها ❊ لطارت ولکنه لم یطر
این شعر از تعریف اسپ واقع شده است

جا فر سیم است یعنی آنست که اگر طیران میکرد حسب
کمر شش آن این اسب هر آینه طیران میکرد این اسب
ولیکن صاحب بیمر طیران نکرده است هرگز از یعنی اگر
جنس حیوان ممکن پرواز نبودن بوقت سیر
این اسب بپرواز می آید لیکن این معنی از صفت
حیوان خارج است ؛ وکم من عائب قولا صحیحا
وآفته من الفهم السقیم ؛ و کم کم در زمانی اتهام
دارد که ضرری باشد و انهم صحیح است استفهامی
بمنزله عایب عیب کننده است سقیم بیمار که است
فهم سقیم کنایه از کج فهم است چون قول
صحیح را تصحیف نمود بمقدار او خوب واقع شده
که فهم را سقیم گفته است معنی آنست که بسیار کس
عیب کننده سخن صحیح را بی عیب و آفت این
عمل از فهم سقیم است ؛ ولو دفنت في دجله
الهائم القلق من مجمع الاول القلوب خراسان

این

این شعر ابو العلاست دجله آب بغداد است هام
سر را گویند قلق از آفاق است حرج از
جرعه گشیدن است خوالی جمع خالی است
این شعر واقع شده در مفارقت بغداد و
معنی آنست که اگر ببینید این شعر را در دجله
سر خود را با فرقت نمی زنید چو غم کشیدن آب
بغداد مگر که دلهای است قلق شود از حسرت
آب وطن ؛ کأن سبیئة من بیت راس
یکون مزاجها عسل وماء ؛ این شعر حسان ابن
ثابت است از قصیده که مدح کرده است در حق
حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم و هجو کرده ا
ابو سفیان را این بیت از سر قصیده است
سبیئة بهمزه شرابی است که شتر آورده میشود
از برای شرب شده ذ ست راس قریه
میان غزوه و رمله که مشهور است منکوبی

شراب آنچه بعد از سینه واقع شده است و صفت
سینه است و جرکان در شعر بیت که بعد از ا
و فاصل حتی شعر ثانی است لغات دهن مجوبه
را این شعر ایشان شرح کرده معنی این بیت نیست
که گویا شراب لذیذ را از شرابش است که صفت
او این است که ممزوج باشد مزاج او از عسل و آب
فان تحونی لو یروی من حب ایته : فانی
من تصرکی لی هو لغیط : احوه من سید الملک
گفته اند که این شعر ابو نواس است بضم نون
اما العهده اند که از ابو فراس است که گفت فرزدق
است کذا فی الدیوان و ابو نواس حسن بن
هانی شاعر است که برادر احتمال دارد که بکسر
با موحده که جمع رب است مثل رم و کرم و بفتح
با هم احتمال دارد بنا بر آنکه مصدر باشد
از این جهت تثنیه و جمع کرده نمیشود و بضم با

باهم

باهم احتمال دارد بر ابدال کسره کسب نسبت شاعر
کنایه کرده است و دیگران اند ادیانی
زده اند در وقت حنابت نموده اند چون شاعر
شعر و من نموده اند ما نکرده ام میگوید که آن باشد
شماری از حنایت آن شخص یاری نموده اند پس
بد رشتنگی کسیکه یاری میدهد خیانت کننده
و خیانت کننده است اذن تبع الکماه علی قبل
راویت بکاء الحسن مسحلا : این شعر از حسان
کرده است که شعر در مرثیه برادرش یحیی
گفته است مراد بکاء الکماه گفته است معنی
آنست که زمانیکه باشد گردن گم به رشته
شده مسح شعر و با فتح حرف و جنگ اند
و بر جراءدل کشته شده گریه کردن معقول
نیست بر هر تقدیر در مقام مبالغه شعری
میگویند لیکن من بیشتم گریه کردن بر تو خون بگیر

وان سنام المجد من آل هاشم ✣ بنو بنت مخزوم
ووالدک العبد این شعر حسان است سلام
گویان شتر است مجد بزرگی معنا است که بلند
کوهان شتر است بزرگ که از آل هاشم است
فرزندان دختر مخزوم اند وحال آنکه پدر تو بنده
است معلوم میشود که شخص متصف باین صفت
دعوی همسری میکرده با آل هاشم پس لهذا این شعر را
گفته در مقام پاسخ رد او وجه تحقیر از این نظم
ظاهر است - له همم لا منتهی لکبارها ✣ وهمته
الصغری اجل من الدهر این شعر حسان بن
ثابت است رضی الله عنه در نعت حضرت محمد
مصطفی صلی الله علیه وسلم توصیف حضرت رسول در که
موافق شده میگویند که حضرت رسول الله صلی الله علیه
وسلم همتهای است پایانی نیست مر بزرگ همتها
و همه خود او صلی الله علیه وسلم بزرگتر از دنیا است

له راحة لو ان معشار جودها ✣ علی البر کان البر اندی من
البحر این شعر حسان بن ثابت رضی الله
عنه در نعت جناب رسالت پناه صلی الله علیه
وسلم میگویند که مر محمد صلی الله علیه وسلم کف
دستی یعنی حسابی است که اگر ده یک جود
آن کف مبارک وارد شود بر بیابان میگردد
بیابان با وجود تر خشکیت ای نفعی با وجود
تر زد دریا که بیشتر نفعش مشهور است - سبعة
بغرة وجهک الایام ✣ وتزینت بلقائک الاعوام
غره سفید است در پیشانی اسپ وجه روی که است
ایام جمع یوم روز است مراد از اعوام روزگار است
تعود بیار است و در بعض از نسخهای بجای بیمک واو
شده اعوام جمع عام است وعام بمعنی سال است
مراد اوقات بکشده است معنی آنست که سعادت
مند شده است بضیا روی تو روزگار زد زینت

یافته است دیدار تو اوقات : تمنیه یشرق الدنیا
بهجتها : شمس الضحی وابو اسحاق والقمر : این بیت
از محمد بن داست در مدح معتصم باشد که کنیت
او ابو اسحاق بود و اشرق بمعنی صار مضیا البهجة
حسن معنی آنست که سه چیزست که میکردد دنیا
نورانی بسبب حسن آن سه چیز آفتاب چاشت
است و ابو اسحق و ماه توصیف و تقیید آفتاب
بچاشت بجهت کمال نورست در آن وقت و ماه
هم بعد از هلال بیشتر منیرست : شجو حساد
و غیظ عداه ان یری مسمع و یعی : ای
شجو اندوه حساد جمع حاسد چون جهله جمع جاهل و حسد با ورد
مهمله بعد از نیست یعنی بیست و بجز نقطی است از
ظلم و بهم او ابو عباده الولید بن عبید بن بحتر
بحتریست مداح متوکل باشد است شجو قول اس
و حساد جمع حاسد است و غیظ خشم عداه جمع

عدو

عدو و معنی آنست که کلفت حاسدان خلیفه و خشم دو
اینست که بیند بیننده شنود شنونده معنی
اگر در دنیا و در روزکار بیننده و شنونده با
لغات میکنند همین مقدار از برای خراب شدن او
بسبب آنکه غیر کسی از خلیفه نخواهد دید و شنود
و این بیت جمیع علما بیت باعد نوشتت الی آخره
ما لکنته دیکن سیاحة البصر لو سمع این شعر چون
بیت جم جاوید ز دیگری یاد و هم این نسبت
الی بر محمد بن اسحق این جمله بیت نسبت کرده
است در مرثیه پسر بن عم که سما اکر از روی کم
گریه کنم گریه خون هر آینه که میکنم حق تعدی
ترتیب میکند نفس خود را بجمل میکوید نه لیکن
میتوانم صبر کرد من فزع بیت : اعمد ذی
کلی مسلمه : و سهم همنا بالذفار صرح - این شعر
متمم شعر سابق است اعلا معز اماده کردن و مهیا

ساختن ذخیره ذخیره پسلمه امر که جایگاه نازل شود
یعنی حادثه است سهم تیر است منایا جمع منیه
است و منیه مرگ است نخایر جمع ذخیره است
مولع شیفته شده معنی آنست که اعاده کرده
بودم فرزندان خود را ذخیره از برای هر
حادثه که در محل نزول حوادث بکار آید و
حال آنکه تیرهای مرگ بر هر یا شیفته بود
فلم یبق منی الشوق غیر تفکری : فلو شئت ان
ابکی بکیت تفکرا : این شعر از ابوالحسن علی بن احمد
الجوهری است در کمال لطافت واقع شده
پس نه مانده است از من شوق یعنی شوق
محبوبه غیر تفکر من بغیر از آنکه در فکر او شده ام
از من بغیر از فکر چیزی باقی نمانده است اگر خواهم
گریه کنم گریه میکنم بفکر چنانکه گفته اند حسرت بخته
فعامی زمن قضاء را که کار و وای جهل مرکب

غمش

غمش بیرون برآورد و بنوکم ذوت منی من تجلد حادث
و سورة ایام حززن الی العظم : این شعر از حریری
است احتمال دارد که خطاب بممدوح کرده باشد
برین تقدیر ذوت بصیغه خطاب [illegible] خواند
و احتمال دارد که شاعر توصیف نفسش میکرده
باشد برین تقدیر ذوت متکلم خواند بصیغه
متکلم معنی آنست که بسیار ست که برداشتن
کردم از خود یعنی دفع کردم از خود بیرد
ما که نومید بد از عدم عدالت حوادث که [illegible]
داشت که دیگری تحمل نتواند و حال آنکه سوف
ایام قطع کرده پوست گوشت را با استخوان : قد
طلبت فلم تجد لک فی السواد : ولهی والمکارم مثلا
: این شعر هم از حریری است معنی آن است
تحقیق طلب کردیم ما از راد مثل او [illegible]
قلب پس یافتم از برای تو در سیه دیو زنگی

کی

ومکارم اخلاق شیخ بستی خضر نماند که الف الا که در
کلمه سپود دواقع شده داخل در مصراع اول
و سپود در حشت الوزن داخل در مصراع ثانی
بیت واین طرفه از خصایص شعری عربست
ولم امدح لارضیه بشعری: ستما ان یکون اصاب
مالا این شعر ذی الرمه است که از شعرای عربست
گفته است این شعر را در مدح بلال بن ابی
برده بن ابو موسی الاشعری است معنی بیت
که مدح نکرده ام شیخ بیشتر تا انکه راضی سازم
آن لئیم را بشعر خود از جهت خود است بعوض
آن الی الملک الموز و ادنی زمام: ولیت الکنه
بالمزد جسم مقصود درین مقام این سینگ
که عطف شیئی بر نفسش جایزست باختیار و مانع
محلفه معنی آنست که بسوی ملک بهتر است با
ولسرها عام لویت وشیرن شکریت در جبا

اتا الذائد الحامی الزمار وانما: یدافع عن احسابهم
انا او مثلی این شعر فرزدق است راوی در
رو است یعنی منع و حامی حمایت کننده زمار
جنسیر را میگویند که اگر حمایت او کرده نشود هتک
گردد میشود معنی انست من حامی زمار را یعنی
مانع مانیابه زمارم نیست جز از من نیست که دفع
از حسبهای قبیله کنند بنت بسته ها راه من یا
مانند من لاکشتی یا قوم للنکار ها باب الامیر
ولا دافع الحاجب معنی این شعر انست که
آرزو می برم ای قوم دیگر مکر طریق که در باز
را ونه دفع کردن حاجب را مقصود انست که
اگر بر پایش را میبرو طریق که وعدم رفتن د
میروم پس شعر این شعف که پس نشوان گفت
تعدی دفعش قلب گنجایش ندارد وعدم
از فعال قلب و محل تنها نیست لیکن جون

فقعد

في وجه على الرسل بقتار تغيت القدر اى حجبت
لالاتي في ورد حل الكاف على الضمير على مذهب المبرد
شرح لفصاحة . التحجر والاحراز ما في الارض : وما
تغيبت الا الفصول الحجر اشع . اين شعر دعائيه
است در تعريف و توصيف شتر شترى كه لاغر
ساخت تحرز باشنه زدن عرض كند در زير
سينك حوان است از پهلو و شكم احراز دخل
شدن در زمين به گياه ضلوع جمع ضلع است
يعنى پهلو جراشع جمع جرشع يعنى بى گوشت يعنى
اينست كه لاغر سينه است پاشنه زدن و داخل
شدن در زمين به گياه ان جبررا كه در زير
سينكها فه است و باقى مانده است از وى مگر
پهلوى بى گوشت : سنا سفل حتى الغار بالسيف
جالبا : على حفت والقيد كان حالبا محصا
در اصل بمعنى وجوب است يا بمعنى فراغ از چيزى

طوى

سكناه

تعلق گرفته است بافاده عدم رضا باز رفتن كه
در صورت عدم اشتها اظهار كرده است ركان
لهيبت حتى على احد الاعليك النوح . گوئيا
نمرده است جمع كننده غير توجه را ظهور موت
در هر كس بقدر تا زحيات است گوئيا كه برملا
شده است بر احدى توجه كننده با مكرر توجه
توجه گرى در ماتم تو لب دور نمود كه در موت
همجنس اين شده است : ناميا نمرده موت
وانما لنه ذكرنا به ذكر ميكنم فا نا مهدار از بى بگذرد جم
زيادة منسبار داد : مفت يعنى اشتهار دفعه
است كه فامي لسبب زيادتى مشهور است او ميشود
اينست كه از جهة بسنده دكر سنبستم ان اسمى را
اهل عرفت لدار بالنوع [illegible] و معدليات كلى
ب شتين : اراد بالعاكنات ارادة حيات التى حجبت
اثار بالنامن حيا فلان النار احرق واراد سنعين

فاوزد

اینی معنی تقدیر بیت میگوید که از دو بیت شیخ
سید هم از خود جز گفت عاری که ناشی میشود از بد
ولیکن شمشیر در حالی که کشنده است بر من نعم را
وجیب نعم آنی را که بسته یعنی هر چه از نعمای وجیب
تعالی ای را اگر بر سر من آمد از کشته شد لهو نیز
هم کیف ینفع ما یعطی العلوق به رمان الف اذا ما
ضن باللبن الام دفی م ینعقما رکاب و
ذیل ان عیون لسما اذان یعنی این شتران شست
که میدانم تا کی دار جهت چه چیز نقل میکنند کاب
یعنی شتران و امید مسیار کم این را که باشد مارا
وقت خوشی ظاهر میشود بسوی سعد و حال الحا
معلوم نبوده این شعر را از گرده البقلی
والمشرفی مضاجعی ومشوقه زرق کا بیکر
و اقوال این شعر را نفس است منیر مستلان
در تقبلی بیت راجع بیت بسوی کم دست بدر

دیمسقی

وسلکی مشرفی منسوب بمشارق یمن از موضعهای ز
یکی نفع رخوب میبازند بضاجع یعنی به بستر مجده ز
من سل السیف اذا جدده زرق یعنی کبود دست
صعت منسوب اشارت بجلا اوست جلاو ان
شعر بیت بنا ما صاحب لو انیاب جمع ناب است
یعنی دندان اغوال جمع غول است و در بلاد
غول مشهور است بجرد و تیری یعنی آنست که
ایا مستعد هر او جلا سیستمن خوب علدرم
شهرت بان مرتبه که یکیمن غالب نمیتواند
آمد مگر که جز به همراه نباشد افوق البدر
یوضع لی مهاد ام الجوزاء تحت یدی وساد
فوق بالا بدر ماه زیاده از سیه شب رکویند
مهاد جمع مهد است و مهد گهواره جوزا برج
است معروف وساد بالیس است یعنی آیا آنست که
بالای ماه نهاده میشود از برای من تکیه گاه

تا جزا

در تحت دهست من بالبس آخوند استفهام از
برای تقریر است باشد بیه الانکار اشارت باینکه
مرتبه من فوق انجال است که فوق ماه از خود ری
کاد جواد را اعتبار کرده یعنی این مرتبه در اوقات
طفلی است و مثل یدخر الفخر علم قوتا لیومه
اذا ادخر النمل الطعام لعامه. یعنی از ذخیره است
طعام شیر است قوت روزی مثل مورچه را گویند
طعام گندم است و دیگر از و مأخوذ است تخصیص
کلمت است که در طعام عام است یا ذوق
مورچه بگندم بیشتر است علم یسال مقصود از
بیت انست که ذخیره کردن نیست که آن یعنی
ایا ذخیره میکند مورچه طعام سال خود را الا
یا ایها اللیل الطویل الا انجلی بصبح وما الاصباح
منک بامثل - معنی این شعر آنست که آرزو کی
برم از قوم بطریق کره در یاد ه باو به دفع

کرد

تا او دیگر هم در کلام است و آن اینست که

کردن ما پیساز مقصود آنست که اگر بدر بار امیر بار
همیر دوم بطریق کراه وعدم رضا و ناچار میروم پس
نتوان گفت که تعدی در معنی قلب گنجانیدن بدرد
و عدم اشتها از افعال است رد تحمل ستش نیست
لیکن چون قصد تعلق گرفته است بافاده عدم رضا
یا رفتن را در صورت عدم اشتها اظهار کرده است
آسکان نعمان الاراک تیقنوا بانکم فی ربع
قلبی سکان همزه از برای ندا است یعنی همزه ندا
منادی قریب است در اصل ای در منادی بعید
مستعمل است از جهت نکته و آن اعتبار حضور
در غیبت و عدم غیبت او از دل معنی انست که
ای ساکنان نعمان الاراک که منزل محبوبه است
یقین کنند که با بیت که شما در منزل دل من
ساکن شده اید ایا منازل سلمی این سلماک
و لاجلها نحن سد غیر ذا کربک - ایا از حروف

ندا است در منادای بعید استعمال شود و نی در
قریب استعمال یافته قرب اعتبار کرده تعظیم
است یعنی آنست که ای سیاس سلیمی که نام محبوبه
است کجا است سلیمی تو و حال آنکه لذت نمی یابد
زبان من بغیر ذکر کردن منازل آنکه از جمله تو ندا
غیر ذوی المعقول است احتمال دارد که از جهت آن
باشد که دورتر منزله ذوی العقول اعتبار کرده
باشد و این معنی رفیق است در باب ندا از جهت
این نکته است که منازل محبوبه است یا از جهت
آنست که مضیع را وجهی ندا اعتبار کرده
باشد یعنی زبان من از ذکر او حلاوت می یابد
بس بطریقه تنبیه آنجا هم زحم اوراد لیکن در این
وجه تامل است یا نقیضش افاده نحو ذی جوی
در حال رجاحت دانسته شده یا ناقی و حوی
فقدا فنیت اناتک لی صبری تجری و حکمی

دانستی

دانست عی این شعر ابو العلاء است از قصیده که کتب
کرده است او را با بو حامد اسفراینی ناقی مرحم قهر
جدید هری است سرعت شیر نیست از تا
سبحض است اناتک ی جوی قر السیری نه
محل انقضا حال و معناه منسی ی اجلا سی
سخ حلیس سبت و ان کیانی سبت که ریخت
مرا ندارد و استانی سیخ نیست هیچکس نمیتو
شعر گفت که ای شترپرست که در سیر ابس تحقیق
ذاتی ساخته است سبب تو در راه حرمه عمر او و
جلیس مر تو سخ مرا اسناد است نان است که از
متعلقات مس الخبر است ردی سبب افاده آ
یعنی یکی عند کل صباح حدود ما ربعه علی
تحرک الاسن و ظم الحرف است باین از این کلمه
حذف یا ساکن کرده شده است چون مدب ندا
موضع حقیقت است و کثره دلالت یکی الم از باب

تضعیف

تعقل است لیکن تضعیف از برای تعدیه نیست و عده
است که دیدی که تضعیف از برای تعدیه باشد
از برای تکثیر است یا تکریر هر دو کلی اصباح جمع او
است مراد بار بعد چهار رای است که آب چشم
از آنجا مرآید مقصود آنست که گریه فراوان
کن مجروح مجروح است معنی آنست ای چشم من
بسیار گریه برو هر صباح خود کن اظهار رگ
بر مجروح کنایه از داب شاعر است خون که
مدت جاری میشود یا علت رحم محبوب طلب
کرده نعمت هواک عمر الغداة کما خلا
عنها طلال باللوی و سیم این شعر از ابو
تمام است ضمیر مشکن در زعمت نسبت راجع
بسوی جمع هست خطاب هواک عاید بنفس ست
معنی آنست که گمان کرد نفس که عیش لسوی
نفس تو پوشیده شده است ... بسته

تضعیف

طلال

شده است

شده است شاید هی و قلاعة بالسهب سوی یعنی تر
درهم پیچیده و دور نیست که تغییر کرده باشد که بدر
عشق را بریک درهم پیچیده یعنی یاد مشقت لسعار
من و دور و بستر کیان بریده است زوال محبت مر
همچنانکه بسبب رنگ برحرق شده است نن نهان
بمنزل محبوب است لا و الذی هو عالم ان النوی
صبر لها جرد و ما لحبیبن کرم معنی آنست که نه
همچنین نیست که گمان برده ای محبوب قسم
بآنکه او عالم است این را که نوی یعنی فرقت
تلخ است و درین رای ابو الحسین کرم است توصیف
تفهیم به حجری نموده که تمام لایق است جواب
قسم مذکور در شعر ما بعد است ما زلت عن
سنن الوداد و لا غدت نفسی علی الف
سوی لک تحوم معنی آنست که قسم بخدای که
میداند که فراق تلخ است تا دست کرده ام از

طریقه دوستی تو دگر دیده اند نفیس من لغت
غیر تو که گرد ریگشته باشد غدت از افعال
ناقصه است بمعنی صارت لکن من سادهم بیاید
الوه ثم سیاد ذلک جده مبلغ آن است
به اینتر که گسسته نیست بعد از آن پس از شوت
پدر او بعد از آن تحقیق که پیوسته نیست شش مرتبه
پدر کلان یا مقصود تمدح ممدوح است نفسش لسیادة
و سیادت آبا و اجداد وی اه و قال ربیعه ام
ابو سواء بن زاولی فکل حیف اهون تجری معتدلا
را ید فی سبلیت که پیش میشود دو قبله جهت
آب دخلف ایی خراد بیش رو دخیلک است اگر
ای افتحوا نزاله حمار سه بیت حقیقت مرکب است
مغز آنست که لغت بیش رو دخیلک اقامت کنید در آنه مرکب
نغیر استوار باشید در حرب حمار است یعنی دیده
حرب را السبب انکه مرکب هر دو حاری مقدار

است

یعنی با من مقتضای این است اقول ارحل لا
تقیمن عندنا فالا فکن فی السیر و مجانب مسلما
این شعر بشارت بمذمت نفاق و اهل است
مغز آنست که گفتم بر آن شخص را که کی ان نفاق
میدو دا کسیم رحلت کن اقامت مکن البته زود
باو اگر اقامت مینمایی پس باش در بنگاه و نقا
مسلم غیر ظاهر اهل اسلام و تعلق بمراتی
البغی با بدلا را بهذی لضلال ایهم کمان مبرد
سبلی یعنی محو کن این را که من مطلبیه
بیشم سلی مه کان بر دست کمان برده
هشتم او را که در ضلال یعنی گمراهی محض است
این بیت مصرع نیست زیرا که العوازل در مبتن
انیجا مقدر شده است زعمتم ان اخوتکم قریش لکم
لهم الف و لیس لکم الاف این حملا ما بعدش الا
جمله بیت مقصود این است که مذمت

زخوان برآسیده کند جهت بنی اسد خود را تعرض کند
از بزرگان قبایل عرب است انتساب میدهند که
میگویند که ما را بهر سید شما این را که برادر ماست
شما باشند قبیله قریش بدگمان برده اید
همچنین است بنا بر آنکه قبیله قریش که تکیه
از بیادرت طایفه عرب اند زعم العواذل
اننی فی غمرة صدقوا ولکن غمرتی لا تنجلی ״
عواذل جمع عاذله است بمعنی جماعت عاذله
غیر جمع مذکر است از آنجهت صدقوا
گفته است بمعنی بند دشنام غمره شده است
و جمع او غمرات در آب است تنجلی بمعنی
انکشف است مراد آنست که انجا غم نه بیند
میبینند که ما را بر تو آن را که من دارد
شدم درشند گه است که ما هر داد علق
شده من منجلی و منکشف نمیشود مراد شعر اند

عرب است مقصود مدح عبس بود در ممالک
بود لیکن او متوجه عادخوانی وقد جلعت بنو
عبد حنوا سیادرت طایفه عرب بذ چند
تن غ نه است اول بیت آن الف است بیعنی ״
الفتی بیت بعد رجبه سهواره در زمستان
رحلت شیخ بنو یمن در تابستان بسوی
شام از برای تجارت خیکه بسوره قریش بان قریش
قریش که لانه دلالت بر این معنی دارد و هر تکلا
این دولت میسر شده است دیگر بکنان
ایمی اندار کرسنه و ترس و بحقیق که گرسنه نم
نبوسیده و در ترس اند فلما جرح الشعاء و حمو
عریانه دلم تبق سوى العدوان دناهم کما
دانوا این شعر از قصیده سمیل ابن شیبان
است که مطلع این قصیده بیت ما بعد است ״
صرح بفعل است بمعنی بفعل یعنی انکشف عنا

کنایه از ظهور حرب است معنی آنست که پس آنکه
که مسکنت شد بیرون کردیم و حال آنکه سر
برهنه بود و باقی نماند غیر عداوت چند دایم
چنانکه جزا دادند مارا فصحنا عن بنی ذهل
وقلنا القوم اخوان عسی الایام ان
یرجعن قوما کالذی کانوا معنی آنست که
عفو کردیم از قبیله بنی ذهل که یک قبیله اند
از قبائل عرب و گفتیم بودیم که این قوم آبروی دارند
مانند قبیله هند نیست که روزگار گرداندن
داشتن ان مرتبه که بودند یعنی پیش از نیکه
نسبت برادری بما داشتند عداوت میخواهند
با ما جنگ میکنند که ظاهرا اصلاح نمیدهند
میسر شده فلشت طرق والطلاق الیته
یری کل من فیها وما شئت فیها فما حسنت
اطاقهم نخوت وان شئتم مالکا ابن شرطیه

بن

بن بها مهیلوی است معنی آنست که پس آنکه
که تیر سیدیم اطافیران را اطافیر جمع ظفرست
و ظفر ناخن البته کنایه از آلات جارحه است
کلات یافتیم و کردماندم اهل حرب را مالک
چنانچه گفته اند به هر جایی در کب توان تا
که جایها پیرایا به جیب اجاد و هی دمی
دثوعدوی وثنت دعا نهنجی ابوعبید
دین دو بیت از مالک بن رفیع است و
جنایتی از وصادر شده بود نسبت بمصعب
میگوید که طلب کردم مصعب و برادران
او پس کی قرار دهیم از ان قرار نیجام بمعنی
از ان ن نخواهم از ترس گرفت قصاص
جنایت من میخواهند بازنمایند اگر قصاص
میخواهند از خون من که از من صادر شده
است و هم منکر دم او و عید دهم دادن

مصعب

اصدقه فی مرتبة وقد اصرت صحابة موسی بعد ان
النسع این شعر از ابو العلاست یعنی
آنست که تصدیق میکنم نحویه را فی مرتبة یعنی
در شک انداختن دارن وعده وصل است یعنی
در وعده مواصلت یا انکه میدانم که خلاف واقع
است رسیدم نمیدارم از جهت کمال حرص
بر وصل یا از جهت رعایت جانب محبوب
وحال آنکه در شک انداخت اصحاب موسی علیه
السلام بعد از اظهار وجوه معجزات در کتب
تواریخ مذکور است اذا اتیت ابا مروان
تبارنه وجدته حاضراه الجود والکرم این شعر
در مدح ابو مروان واقع شده معنی آنست که
زمانیکه بیای ابو مروان بسوی کس خبری اید
می یابی تو او را بس طریقه که حاضر اند او را جود
وکرم اگر در بدل اذا است گفته بهتر مینمود یکی

دو

دو نکته است بجا نمی لکه اذا در مقطوع به مستعمل میشود
دیگر آنکه کلمه اذا اشارت است بان مرتبه که
حاجت بتکرار آمدن نشود اذا انکرتنی
بلدة او نکرتها خرجت مع البازی علیّ سواد
این شعر از ... است مقصودش آنست
که میگوید زمانیکه انکار کنند یعنی نشناسد قدر
مرا شهری یعنی اهل آن شهر یا انکه نشناسیم من
قدر و قیمت این شهر را بیرون آیم با بازی
وان ... ست سریع السیر و تیز پر و حال آنکه
بر من ... از سواد شب و انتظاری
صبح ... زان پست بعد از آنجا
رحلت ... حفظ آبروی خود میکنم و بها
امرء ... الیک و دونه من الارض موماة و
بیداء ... واگر مردی شب ... بسوی تو ...
... شده از ... موماة یعنی بیابان ...

شعر
ولیاتا پیملق یعنی بیا با کس‌ها و بجزاء این شعر در
دیگر مر اید نقلت عنبر ان تنصرنی کاتما بی
جوالی الاسود دجوارد این از فرزدق در
مذمت طبه زنیکه سر پرستش میکرده او را باعتماد بر
فرزندان اسود جمع اسد است جوار جمع جار و نعق
جرو علیه این غضب لازم نیست که پس گفتیم لا
زیرا که مهد است که نفی کرد او و حالانکه اولاد
من در اطراف من مانند شیران خشم
آلود که در وقت خصومت دوستمان من
کار خواهند آمد واحد تقبیک سالی نزد
تجبیل و تعهم این شعر از ابن رومی است در سابع
السلافه آورده که بجلب فی اعنهم غظیم هر وبام بیر
جهت مراد آن جانه ته و بالا کبت مراد
آنست که خدای بلی با تو دار دار بردی ما
بسلام یعنی معارن سیلابی در جانه ته بالای تو

معارن

معاون با تجسس و تنظیم طرز آنست که هر گاه که
تعم و خنده کانز اعرابی که زمک میکنند چند لباس او
بهتار قیمت حقیر و در نظر مردم بزرگ مینماید نصف
النهار بهار شاخ حرّه . و در تنقیه با لغب لا بد رکی این شعر
مسبب من نبیست و لعبش در توصیف غو اهی بن
میکویند که در آب میرود جهت ناقش انکه در زیر
رستم از مرد رسید و مرجان چنین آورده‌اند که در زیر
کار رود کس با هم نفس میکردند بطوری که هر گاه
نفس کم بهمدیگر دان دیگری اهم نفس میگیرد هر دو
بلب در با میبرند در میان یک کدام رسمانی
میبندند و در آب می اندازند که بیرون از آب
سیر رسیده است بکند که خط نفس میکنند رسمانی
را مخفی است که نیمه ساعت روز را وحلالکه آب
فرو برده است و فسق و بعدم او لعب اطلاع
ملاد و العیش خیر فی ظلال النوکی ممن عاش کدا

این شعر از حارث بن حلزه نوک بیت مغز اگر
عشق ورز بندگان بهتر است در سایهٔ حمایت
از کسی یعنی از عشق کسی که زندگان میکنند در کد
بغیر محبت و شفقت و تردد خاطر مراد آنست که
عشق کسی که صاحب عقل باشد و مرود لی
الف لام به در کلمه نوک بیت من حیث الوزن
از آخر مصرع اول است و قدت الادیم لراهبه
والفی قوله لما کربا و مینیا این شعر عدی بن
زید که بیت اشاره بواقعه است و آن
قصه این است که جذیمة الابرش که ملکی بود
از بزرگ ملکه که بارها از ولایت در حقیقه تصرف
او بوده چند مرتبه جذیمه قصد ملک او نموده
اغوا امری یکی ظفر نیافت می رسد که کتابی بجذیمه
فرستد مشتمل بر دوا و مینویسد که چه در کار است
در خاطر مبارک قصد مملکت بیرون نه راه یابد

اگر

اگر مقصود این بیت جز این نفس هوا در روم راه نمید
تا آنکه با یمن انجمن با هم جمع میشوم حکایها هم با یکدیگر
مجتمع شود جذیمه فریفته شد عجب نا
گشته آمد و زبان جمع را در حصار با نده بود
که هر گاه که آید بگیرند چنان شد او را آورد بندم
فرمود که از بهشتین او رگی بست و رباطی
ذراعین خون گرفتن تا آن زمان که از دنیا
نقل کرد و این قصه در میان عرب سبب زرشن
شد معنی آنست که یاد سخت بو سیتی که
ملصوق اخمص است بر امیر من وما قول
آن زن را بر دروغ و اقتل فیه للشی عمر
والندی وضیره الفتح لولا اتقا شعوب
این شعر از ابوالطیب از قصیده که مدح کرده است
در آن قصیده سیف الدوله را و در این قصیده
ذکر کرده است غلام او را که معتمد او بوده که

خبیث بفضلتی دزد دشنام رشتی هست و سبنی و جبر
جوایز را برابر بکجرد با اگر بشود دیدار هرکی هوا
بجهت آنکه اگر مردم مخلد می‌مانند همه شستی همه بند
ماشتی می‌منتند بر حال حون بهر هلاک در میان
نیست و اعلم علم الیوم والامس قبله ولکننی
عن علم ما فی غد عمی این شعر زهیر بن ابی سلمی
مزجی است معنی آنست که میدانم امروز را
حاصل است امرا امروز در فردا که پیش از
امروز است توصیف امس بقبله از جهت اشارت
آنکه مراد امس خصوص نزد نیست ولکن
مراد از علمان عصر مردد فرد است مثلا بود
کالمسک لا یبین الذی هو مدرکی والا خلیت
لان الشتای عنک وارسی خطاب میکند این
شعر بجوست که اسم موضع است ابوجا
نویس منتای موضع است ز در دوری بدر ستکه

تو

تو مثل شتر الحیان حتی که بود ریاند من هست هم
حادم یا شیم اگر کی ن هر آید که منتای از تو است
بت دو ریغیز یک تو آن مقدار است که بر جا
لوم دیت تو با دردل من مرسد که گفته است
ابوالحسین در کتب عباد بشعر که چرا که سل گفته
گفته که نصیح حکمت آنکه دخل غضب لا تحسبه
میکند ظلمت مدام است انا ابن جلا و طلاع
الثنایا متی اضع العمامة تعرفونی این بیت
مزجی است مس در س البلاغه گفته است ابن جلا
میگویند مردی را که کار او و حال او مشهور
ثنایا جمع ثنیه است و ثنیه عقبه است منع است
از من مردی مشهور و معروف هر وقت که حجاج
در اول ورود حجاج عراق خطبه خواند و در ابتدای
خطبه این شعر را خواند بیت اخوالی بنی زید
ظلما علی الهم تهدید معنی آنست که ضرو ذعم

کشودیکم شمار ابنا ببید
و امروز دیدة

حاله

از حال احوال خود یعنی طغوی یا که نبی بر بیت آید در
میراث را لبود از جهت حمیر که بر ما ملحق شده
بود التذبید بصوت التی ما از ما ن نبود سنته
لیس هم وا اشتباه علی نوم این شعر از ابو ذهب
از قصیده که ذکر کرده است در آن قصیده موت
فانکت ابشی زمان ام مبانیه است یعنی نسبت
آمد رنها را فرزندان خود جوانی خود پس چون وقت
سخت باب [illegible] آمدیم ما او را بر پری معلوم که
بناچه معاد خواهد کرد چون بنای شعر از کرکه
متوهم است بحیس گفته طرفی البارق لعتما
سنعد لو [illegible] دعائی حرم طرب رابح
استلوی شتران ضو روشنی بارق برق
زننده جای بالا شونده و [illegible] نزدیک نصف
شب و نصفش جابر ضرور است هر دو که ما از برای
تعجب است یعنی از [illegible] نشاط کردند شتران

از جهت

است
از جهت روشنی که برق زننده است و بالا شونده
بعد او در جانب نیمه شب و جهت مرا این
شتر از او جهت هر اشارت با [illegible] سعد
بعد او که وطن بالذوق او است فیا قبر معن
انت اول حفرة من الارض خطت للسماحة
مصحف سخی دابه مجلسی بود که از عرب مانند
حاتم بکمال سخی مشهور بوده از وی پرسیده
اند که از خود سخی تری دیده گفت آری در
زمانیکه خلیفه ابو جعفر بخت و [illegible] معافد
فرمود و احتمال کشته شدن بسیار بوده و
قتی از بند او گریختم در دست عالی افتادم آن
غلام چو [illegible] مرا پیش خلیفه برد هر چند سعی کرد
قبول نکرد [illegible] عنبر [illegible] داشتم که فرج
مرا از بند با او دادم اقبال ننموده گفت که تو
[illegible] نکرم هیچ شده است قدم دل خود را

بالصف را یا ربع را کسی نشنیده گفتم فی ان یعلم
گفت من غیر عن عنبر اشهب که آلال
همه حال من همین است نمیکرم و تزار یکنم
همچنین که مصرع بیت اینست که ای قبر معن دد
بیعض قبر مکرر احتیاج در شعر سابق هم بیت
تحت اظهار حسرت است ای قبر معن تو اول
حفره زمین که کنده شده است از برای
مجاورمدی جود که مه سخاوت بای و معن است
با جوانمرد نقدم الحی الیمانون انتهی اذا
قلت اما بعد انی خطیبها معنی اینست که هر آینه
بتحقیق قبیله من میدانند این را که من زمانیکه
گفتم اما بعد این را که من خطیب ایشانم مراد
آنست که اشارت میخواهد بکند بکمال فصاحت
و بلاغت خود در کلام اما بعد کنایه از اول
تکلم است بکلام وان الصخر العاتم لیهد آوه به

کاَنَّ

کانّه علم فی رأسه نار این شعر خنسا است
از قصیده که در مرثیه برادرش صخر نام گفته
معنی اینست که بدرستیکه صخر هر آینه اقتدا
میکنند راه یابندگان بهدو گویا که صخره کوه مرتفع
است که در سر آن کوه آتشی است اشارت بکمال
اوست در اشتهار کان عیون الوحش حول
خبائنا و ارحلنا بجزع الذی لم یثقب این
شعر فرزدق است عیون جمع عین است و اراد
ای چشم است و حشی جانور بای خبا نا ای خباء
ارحل جمع رحل است اما تغییر کرده میشود د لغو
بمنزل تجزع بالصحیح جزع مهره ایست که در سواد
بیاض است یثقب نشانش مضعف است که
گویا که چشمهای سکاف کرده شده در شعر
اشارت است که آن که در بیابانها سعی
بسیار کرده بطور یکبد جوش رام گشته

وحوش در گرد خیمه‌ها ما و
منزلها ... بسیار

اطراف خیمه او می آیند فیتقبلها کاس من فم مثل
خاتم : من الورم عمم تقلبه بتقبیله خالی
سرائی باد مرحبا کی راکه از دهانت که آن
مانند نگین است از مرواید قصد نکرده است
بوسه آن جام را با انکه جام را هر کس از اهل
مجلس می بوسید خالی یعنی ملک شکر سر دهانی
مردم دیگر دلمقط قال درین مقام فاملی از چه
لطافتی تیبت چنانچه در خیال می افتد و بیت

هر کس

لمیستبق افالانکه عن شعث ای الرجل
المهذب این بیت نابغه و سیالی است
از قصیده که واقع شده در مدح سیف الدوله
مراد آنست که قادر نیستی با ستغا برادری
بغیر هیچ نسبتی در حال بودنت با نخال که
اصلاح نمیکرده باشی او را بنا بر پریشانی
او ضایع و ضال دلیمه بغیرها هر که هم صحبت میکرد

الته

الته بالتقصیر نیست باز از جهت مقرر ساختن
المعنی میگویند کدام از مردان تهذیب کرده شده
نیست بعین صاحب نام عیار رسید انشود دقیقی
دیدار کی غیر مفسد بها : صوب الربیع دوقه تهمی
این شعر طرفه نیست صوت نزول باران نیست ربیع
بهار دیمه بارانی است که در می آید سپید و رکوه
آن وان بعضی گفته اند که بارانی است باشد
سعدی ورقی هم ازین تمثیل مصنف است که سیر
ساخت دیار ترا در حالتیکه غیر فاسد سازنده
است دیگر از نزول باران بهار و باران دیگر
که سیلاب نیکند باران بهار و سیل جوی کاهی
خراب ساز د موضعهای مفسد با گفت حلیم ادا
ماهی کاذب اهله سع تعلم نا عن العدو مهیب
این بیت از قصیده سعد انخوی است معنی
آنست که ممدوح صاحب وقار و تمکین است

در دو قبیله که حکم زینت مرخنده نمیشن و آن
وقت حکم افتند رفت با وجود علم در خشم دشمن
با هیبت و صلابت است. لان الثمانین و بلغتها
قد احوجت سمعی الی ترجمان این تحوف بر
حکم شیبانیست در شکایت پیری و ضعیف
حال واقع شده یعنی آنست که هشتاد در سن شما
بیلگی رسید سوی تو لو را تحقیق که محتاج ساخت
قوت سامعه را به ترجمان آنست که تفسیر کند کلام
را از زبان دیگر مخصوص نیست که به سبب احتیاج ترجمان
پیری نیست بلکه کنایه شود که مراد ترجمان محتاج
ساختن آنست که مستعمل در خبر موضوع است
با آنکه او عاری بود باشد نهمت در حال پیری را
زبان دیگر مر باید. الا ابیل اتاها و نحو ادث
جمة. بان امرأ القیس بن تملک بیقرا کلمة
الا از برای تنبیه است ضمیر اتاها راجع با مرأ

القیس

القیس است جمة ای مجتمعة علک نام مادر امرأ
القیس است بیقرا ای بلک و اقام بالحضر و ترک
قومه بالبادیة الف در بیقرا از برای اشباع
است سکون مد تا سطلو تحبیر آنکه ما سر کوش
سید اسم که زیبا رسید شیخ حبیبا و حالا که حوادث
روزگار جمع است یعنی که امرأ القیس پسر ملک
قاست کرده خیر و هلاک شده چون ترک
اقامت بادیه مستحبست و موجب در شکست
خودست و اعظم فعلهم الحزم یتقعد ان یسوق
باری کل ما قدر را. یعنی گفت که بدان پیش علم
مرد منفعت مرساند و اوراند بیشتر که زود است
کرمرا بحسب وقوع همه را بعید که معدر است تعلیق
اما گفت که مثبت مرز کل امس ست نه ان تعلیق به
القدرة زیرا که اکثر را اراده کرده شود دمنش
که زمن زده شود عمده متوقع اورا ابدا می آمده. شند

واین منظر است من اثرات ما شعیق للعدرة فی
للاستقبال بالتی واین ذ مع فی باخبر نجاد
میرسد که معشار اشیاء کیفیت تعلق قدرت
بمظهر ید است قدرت حق میکرد اند لنهم بها
مراتبه است ـ وخفوق تب لوراست نبیک
یا خشی لراحت فیه جهنما ـ این شعر الوطیب است
خفوق خفقان اضطراب است دلهث والتهاب
وخفوق مرفوع است بنا بر انکه فاعل فعل است که
در شعر ما سبق است یعنی مبت بالا این بیت که
من کالهجیر ما ملامت گردد ما تراجع قصور ب
دل التسکین گرسنی زنانه زدن او را ای بهشت
من هر آینه مرسی خود رشت حق من دو زخ را
کنایه تعبیر از جسد در مقام بهشت که کشت فی ترکی
جهنم بیت فلا تجره جید ذی الیاس رجته ولا
وصله یصیون فکار مه ـ این شعر بیش جاه دور

بکن

٥ل

لکن خود در بلاغ شده که بعض قطع است ـ وعامات
منا سبید فی فراشه ـ فلا تقل منا حیث کان
تنبل این شعر عبد الملک بن عبد الرحیم است
بعض عنه که از شمول بن عادیا الیهودی
است یعنی انست که مرده است از قبیله
ما هیچ سیر در کس در جامه خویش و هر زن سنه
از میان ما هر جا که بوده است کشته شده
است خون خود را گرفته ایم مرد است از حضرت
خالد بن ولید رضی الله عنه که چون مرض موت
با یشان غار رسید هم وقت میگفتند که در
که مرد چون پیر زنان در روی بستر میمیرم
بعید خلی الدیار اذا امشی سودد ولو برزت
فی ذری عذرا نا هد ـ این بیت لابی تمام است
بعیدای بعض عن ان الظهر سودد ای سیادت
فی بیت عذرا دکر ناهد بلند پستان یعنی

آنست که اعراض میکند ممدوح از دنیا زمانیکه ظاهر
شود سیادت یعنی آبرو را بر دنیا ترجیح میکند
اگرچه ظاهر شود دنیا در بیت تکرار بلند پستی
واین تکرار در غایت مرغوبی است تعبیر از دنیا
ضمنا مکرر یکی لطافت است چون دنیا را
کسی تعریف نموده است و گفته است نظرت الی
جنبت الغنی - فذا کانت العلیاء فی جانب الفقر
معنی اینست که نسیتم نظر کننده بجانب توانگری
زمانیکه باشد بلندی یعنی بلند همتی در جانب فقر
وتکدستی منحصر نماند که لفظ رفیعه مبالغه است
پس تقدیر معنی آن میشود که جانب غنا پر
سبیل مبالغه نظر میکنم لکن تمام نقص نمی آید
کو بدیکه اصل النظر میکنم اما جواب این تکرار است
که در آیت کریمه وکان لنظام التعبید گفته اند
ودیگران هم شنیدند الذین فی قولهم فلا تنکرونها

القول

القت حین یقول این شعر از ابیات قصیده
ماتست یکی ماهات سنداد از الجمله است
معنی آنست روزگار میتوانم رد سخن از آسیاد دل
را و انکار نمیتوانند کرد سخن را د روقتی که ما
حکایت میکنیم این کلام بازار شعار ماست یکمال
رعایت ایشان میان مردم با این طریقه که
هر ضعیف او ان قصه تو کسی رد سخن با نمیکند یا کمال
حدت الطبع وکمال الفهم وکان بحر التعشق اذا تشبب
او تقصد ارعلاماً انحو بین نشر شعار ماح من
زبرجد معنی آنست که گویا بحر التعشق بلغ
لاله زمانیکه باران مراد بالا میرود در میاه
باقوی است که تشبیه لاله سرخ را که با ساقش
سبز است در وقت وزیدن نسیم یاقوتی که بر سر
شیشه زبرجدی است وکان مخزوم بین دامها
سنن رمح منهن انتزع این قاضی میشود

سرخ سحر

بر سر لاله سر سبزه از
زبرجد حامل آنست که

بیت معنی آنست که گویا ستارها در میان ظلمتهای
شب پس برین تقدیر ضمیر دها با راجع بلیالی که
در شعر ما قبل این بیت که از شرح الدیوان نقل کرده
لیالی مذکور شده بلکه الخ واقع شده است این
که رب لیل قطعته و ادفراق ملاکان فیه وداع
لان نسخهٔ اصل بین دهاها است برین تقدیر خوش
بیل مذکور مناسب است احتمال دارد که راجع باشد
نجوم باشد که مفهوم اوان میشود که گویا
ستارها در میان ظلمتهای خود که ظلمت شب را
ظلمت او عبارت میتوان ستنهاست که ظاهر شود
در میان آن ستنهای [illegible] ظاهر آن بود که
سلک در میان [illegible] نور اللاح [illegible] است که
ضمیره راجع الی السنن وقد لاح فی الصبح الثریا
کما تری کعنقود ملاحیة حین نورا - این بیت
ابو [illegible] است بعضی گفته اند از نسبت این ابیات

در بیت

الظاهر ان یقول

ثریا

ثریا پروین است عنقود خوشه انگور سفید است و
دانه او دراز است حین نور یعنی وقتیکه شکفته
است شکوفه او معنی آنست که تحقیق که ظاهر شده
است در صبح پروین همچنانکه می‌بینی مثل خوشه انگور
سفید در وقتیکه ظاهر شده است شکوفه او - کأن
شار النقع فوق رؤسنا - واسیافنا لیل
تهاوی کواکبه - این شعر بشار است منار
پراکنده کرده شده نقع غبار است تهاوی
ای تساقط بعضها عقیب بعض معنی آنست که گویا
پراکنده کرده غبار بالای سرها و شمشیرها شب است
میریزد کوکبش را یعنی در روز حرب البته غبار
انگیخته میشود شمشیرها بر سر می آید این هیئت را
تشبیه کرده بهیئتی که حاصل میشود از وجود در
کواکب - صفت علیها ما نضح لا ثقل - والشمس
کالمرآة فی کف الاشل - این بیت از ابیات

ملاحیه انگور که

شب

اقر السماء است چنانچه نقل الجنس کرده از ابو الحسن
احمد بن طباطبای علوی و گفته است علامه قطب فخر
والدین که این شعر از ابو النجم یا ابو الطحم است علی
اختلاف فیه قالقص صیاد است والاشل صیاد بی ید
حاد درین مقام مرتعش است مقصود آنست که
چگونه برین صیده اصیاد یعنی غلبه کرد در وقتی
که غافل بود صید این حالت هنگامی بود که آن
شل استه بود در کف مرتعش یعنی در وقت زوال
بود شعر کان ابرق مصحف قار فانطباقا مرة
وانفتاحا: این شعر ابن معتز منتقی است که
گویا برق مصحف قرائت کننده است که میپوشند
قاری مصحف را پوشیدنی یکمرتبه و میگشاید در
مرتبه دیگر حال قاری را این نسبت که میگشاید
مصحف را و میگشاید برق هم بخشش [illegible]
وگاه مشتماند خضرة بسیر وکالعقیان ملتمع

خضر حضر عسلی توام معتدل این شعر خجش بن ا
اهم لازمی است در تعریف باغی واقع شده چمو
غلبه کردانند بروی قنان جمع قنیه و حق
الالفة سواء کانت مغنیة اولا و کثیر اما یطلق
علی المغنیة من الآلات شیخ الاسلام خضر حضر و
مراد خضر بحرف واو فصل توام بصحیح تعا لقا که
در شعر ما بعد است بمعنی دست در گردن است
حمل بصحیح بحیم الدست من الاستیعاد شیخ
الاسلام نقانها وزلزحیا همنها تنتی
تعاون ثم منها مجمل معنی این بیت آنست
که تحیه شده است این ریاض سبز و باکه حش
نیز اند که بجیده اند این گنذر لباس حریر
سبز را برق مرثانی معتدل پس گوییا که این
سبزها در حالی که بعد هست که حسل میدید
سبزها را که میخواهد دست در گردن هم رابعه

ازان منع میکند این مرد بار الذین معنی نجی لت
تقی صوبین البدوی والمصطلی بابیع محمدو لم
تحل این شعر از ابو دیست در صفت
کلبه الاتعاء ان حلیس کانه کذا قال
الواجد البدو البادیة والنسبة الیه البدوی
مصطلی گرم شونده باتش مراد از ربع چهار
پای دو بیت محدول که معنی محکم است صفت
دوبیت لم تحلل ای لم یکن محه ولا العنوان لکن
بل کون محمود الاجنع الله تعه ابن طور شنین
بیک حکمت آن عینیاید تحسین کرده باشد کر
این بیت جلوس بدوی است بسبب بودن لعن
جمع عفی بدو داو این نخ ین جالاکی عرب
است ارنی بالکتب لازم مراد است بعد لود
کلب تحفت کانه عاشق قد مد صفحته لم
الواع الی تودیع مرتحل این شعر با ما بعد حیث

زخطل است در صفت کسیکه برشته اند او را
قال الجوهری صفحة الوجه بشرة جلدة والمراد به العنق
مرتحل ای خوب مرتحل محذوف الموصول نعاس نوم
خفیف برثبت الاکسیر جاد وابطوبه المقلی المحدد
دهل تمعط فی قر التنقی اصله عصص قوله فیه
لوبسته محل الرفع لانه صفة قایم وقوله موصل
صفة بعد صفة قوله مقتضیه لمفعول للمواصل شحوله
من الکسل تعلیل للموصله شرح ابیات لاذکم
من تعاس فیه لوانیته موصل تمطیه من
الکسل معنی این دو بیت است که گویا که
ان مطلوب عاشق است در بحقیق که دراز شده
است گردن او در روز وداع بسوی ودل کوچ
رحلت کننده یا بر پا شونده است از خواب
دران کسی است که نشست خواب که بی بی در
می سازنده مرتاز تد نشس را البنع حنباره است

از جهت لبس کما اذا رأیت نوما عظاما غمامه فلا
راو یا اقشعت وتجلت ابرق لمع فی سماء
البلا غم ابرق سعف لمع به اقشعت لبس نه
تفرقت وتجلی الا ان ومنه قوله کنا معه
این شعر با شن مجمول او این بیت که طمع کردن
در ابر و بعد از ان مایوس شدن از ان مثل
برق زدن غمامه است توئی داشته اند که سی
این هنگامه دیده اند ابر لامع را متفرق
میشود و منکشف میگردد اتانی من ابی انس
وعید فسل بغیبة النعمان جسمی معنی که
امد مرا از ابو انس بیم او وعید کرده است و بیم
پس بر مینداد و حسبم یعنی کی بحت تن من این
شعر حال دارد که تلمیح را او تکلم اگر قصد تعلق
کرده نیست مستخرج تکلم است و اگر دو طرافت جهت
تلمیح است مقام قرینه که یک کدام است وما الکلام

الآ

الا کالذباره اهلها بها یوم حلولها وغدوا بلاقع
این شعر لبید است مثال آنست که مذکور بعد از
گفتن تشبیه لازم نیست که مشبه به جهت اصل
قتنه ناس بدیار معقول نیست مفرد است که
حال از میان عدد حلول بناد بر عیب وقف
شد حال است منازل است و زمان بغیب منازل حج
بر عیب حال کلمه اهلها متمد است که جر بود بما
یوم حلولها ظرف است متعلق و بلاقع خبر مبتدا
محذوف و هو ای وغدوا ظرف بلاقع است
و هو جمله حال است از دیار بر سبیل مجاز
وحاصل در دی معنی تشبیه است ای تشبهون اهلها
حال کونها کذا و کذا و ان تعفوا الاثار واثبت
منهم فان لبید بعض دم التزال این
ابو طیب است معنی این است که پس اگر ذی نشوی
ایام را بیعنی شی بلوغ حد را داخل اکنه تو از جمله

ان لم یجاب شده محذوف است ای فلا عجب
ذلک یعنی هیچ عجب نیست که باوجود آنکه تو از
آدمیان باشی از ایشان در فضیلت زیاده گردی
بجهت آنکه مشک پاره از خون آهوست باو
جود فضایل خوشبویی که در مشک هست در سایر
خون آهو نیست دویم کظل الرمح قصر طوله
دم الزق عنا واصطکاک المزاهر وادمعنی
است ظل سایه است رمح نیزه دم خون زق
خیک عنا متعلق است بقصر اصطکاک کوبیدن
مزاهر جمع مزهر است مزهر عود که سازیست که زده
میشود و در اصل آنست که بسا روزی که
در درازی مثل سایه نیزه است که کوتاه ساخته
از ما درازی او را خون خیک یعنی شراب
و کوفتن عود فظللت عند باب ابی نعیم سیوم مثل
سالفة الذباب ظل سایه است آن لعد

هر دو سوی کردن سوالف جمع سالفه مگس مراد از
ظل در تمام روز بسیار مقصود آنست که روز
لذت با ندیم بگذشت در بازار بو نعیم بروزی که مثل از
مگس بود در کوتاهی کنایه از عشرت و شوق
است چون روز عشرت زود میگذرد و چه
نعیم کوتاهی روز بگردن ملیح هیچ معلوم نشد
نجم نیز نجم موقد بجز من سیک موقد اند
اذا ما التقى بين عينيه ونكب عنى ذكر العواقب
العواقب جانبا زمانیکه قصد کند ممدوح
مرا نوع اندرمیان دو چشمش غرض را پنهان چیز
دیگر غیر غنیمت خود نظر نمیکند و یکسو میشود از
گفتگوی عاقبتها یکسو شدنی که گفته میشود که این
شیوه دلیل بیباکی نیست در کار زیاد از عاقبت
خیر اندیشه نکردن مذموم است مسکوکه
این کلام چیستم اندیشه نا کردن نیست میشود

پیش از عزیمت اندیشه با کند مقصود این است که
بعد از عزم اندیشه نمیکنند و در پیش منقلب میشود
واین اداء مستغرب است یا آنکه پیش از عزیمت اندیشه
بسیار کرده است بعد از عزم دیگر حاجت بملاحظه
عاقبت نمیشود کانا فوق قامات ضعیفهن اوایل
النار فی اطراف کبریت معنی این دو بیت
آنست که گل نغمه که تحریک کند نمودی خود در
میان جمعها بر کلهٔ پیچ گویا که این الا
جوره کنکره بالای قامتهای است در حال بودن آن
قامتها ضعیف بسبب آن از جور رویه اوایل
اشتعال آتش است در اطراف گوگرد این
اشتعال گودی باشد ویدله المسلح
کأن غرته وجه الامیر حین یمتدح این
شعر محمد بن ... قال لصدر الافاضل غرة
کل شی اعز ما اکرمه من غیر الوس و اهر الدهر

الوجه

الوجه معنی آنست که ظاهر شد صباح بر حق که گویا
غرّه و بعضی مناقض اوردی خلیفه است در رد
فتنه کرده میشود در ضمن افاده کمال
صفا وجه خلیفه کرده چون تشبیه با قوی
باید اشارت بغایت کرم او نموده چون تقید
باین قول که چنین تمدح است ش به دمعی
اذا جری و مدامی لمن شخ ما فی الکاوس
یعنی تشبیه این بیت با ما بعد پیش از
اسحق صابونی است ش به از ابیات ...
و نسبت در دو منکر رست پس هر کدام مشابه
آن دیگر میشود و تحکیم هم قوی میشود و دو نسبت
با آن دیگر میشود دمع اشک چشم است اهلام
اهطال الدا اشتم و لحم کالمدامه لانه لیس شرب
یستطیع ادامته شربه الاکهی الحلق قوله من
ما فی الکاس تعلیل للقول لئلا یتوهم قوله جمع سلیبه

ببیب

یعنی ریختن است عنی عینی کهنا بیاء متکلم است
در حال اضافه نونش افتاده است [illegible] ای
ست جفون جمع جفن چشم و نیام شمشیر
الاجفان غمو جفون جمع مهذب فی الحکم المعتد
المعجزة مبلک تسیح اشک باریدن نو انقد ما
ادری انا ظم اسبلت جفونی ام من عنقه
کنت اشرب معنی این دو بیت است که
متشابه شده اند اشک من از بسکه مستزد
و شراب من این متابعت و عدم علم ما
هم بسبب این از جهت است که از ما نقد اخر
او در جام است چشمان من میریزد قسم
قسم طرای که نمیدانم که آیا شراب ریخته است
چشمان ما از اشک من است بودم شرب
میکردم او را حال گفته اند او را از رشحات
ی ولطافت جام در هم آمیخت ز رنگ جام مدام

اشک

کوی جام

بلکه جام است نیست کوی فی ما مدام است نیست کوی جام
وکان اجرام النجوم لوامعا درر نثرن علی بساط
ازرق این شعر ابوطالب مالی است اجرام
جمع جرم است ونصب لوامع بجهت حالیت
از اجرام و عامل در وی معنی تشبیهی است که در
کان است در جمع در است نثرن یعنی پراکنده
شده معنی بیت که گویا جرمهای ستارگان
در حالیکه زننده است درهای است بر بساط
کبود زر لقد رکضه لوامع از شعر است که
قارح و المشتری فدامه انی مشاخ الرقعة ماب
بیت با مابعدش از قاضی تنوخی است کانما
المرخ مستقیم است خبر او در شعر مابعد است و
هو منقرف [illegible] اسم مبتدء است و خبر و
قدامه و قوله فی مشاخ الرقعة ای مکان الرقعة
خبر بعد خبر و الجمله فی محل نصب علی الحال است نار خبر

برای

بالتجربة للذی یحمل یستضیء به و شمعه بالتجرید
الصادق الزاهد الکامل العرب المولدون
یقولون شمع و شمعه بالتسکین منعوف بالمیل
عن دعوة قد اسرحت قدامه شمعه مع این
دو بیت است که گویا که مریخ و حال آنکه در پیش
اوست در مکان شمع چون مشتری در فلک
ششم است و مریخ در آسمان پنجم است معروف
گردنده است شب از مجلس دعوت تا تحقیق که
از دو جهت شده است در پیش او چراغی و شمس
هشتم قدامها قد بدت مشرقة لیس لها حاجب
این بیت ما بعدش از منظومه است اضافه
مشرق بضمیر شمس یا دلی ملا است جست
است البوقعة ما یذاب فیه الذهب و النقره
دلقان بالفارسیة بوته یعنی آتشینت احمد بدر السما
مند مجمر خول من الجولان و ذهب گدازنده

هشتم

کانما

کانما بوتقة احمیت یجول فیها ذهب ذائب
معنی این دو بیت آن است که آفتاب در
مشرق خود تحقیق که ظاهر شده است در
حالتی که تابنده است که نیست مر او را مانع
از تابش گویا که آفتاب بوته از زر گریست
که گداخته شده است که جولان میکند در
دی طلاسی که دیده تعیین نقی مشرق جهت
آن است که آفتاب در اول طلوع که گردنده
مرحله یا صاحبی فقضا نظر بکما تربع
وجوه الارض تصوره این شعر ما بعدش
نقد ابو تمام است هر سه بین البلاغه که آنرا که
تعقید این صنعت اقتصاد و تعقب نظر بکمار سید
تمام اقتضای نظر خود را و غایت الجهد
نظر شما الخیر و بدل جهد کنید در نظر قوله القصود
لی تصور رعذف احد التاءین و معنی با و راست

از چگونه میگردد دو صورت چشمه جنبانت قوله
سیمانها را بدل میسر قوله تر با وجوه الارض عال
مرا شمس ای دو شمش شابه ای حافظ زهر
شکوفه قوله ای جمع را بوده است و بوده نعت
ترا نها را شمس قد شابه زهر الربی فکان هو
معمرا در لوح کل است گفته است دور نوبه چهار
نعت است نعم الرای و نیم کسیرها نعاده المغفر
کالشمس دو قمر معنی این دو بیت است که ای
چرا من هر سبیل مهبع نگو کنند که مرنشید
رو بهار زمین را بیبی می بیند شما روزی را که
در حب اخاب بجای تحقیق که کسی مخمود
شده است آنرا در شکوفه تمام است گویا که
انزور داشت باد تاب دو قصص شکوفه تاب
در شرح مذکور است المنتشر سنگ والوجوه د
تا نیز واطراف الاکف عنم این حشو قدر است

ازقصیده

از قصیده که مشتمل است بر ابیات لیتره قیس بن
الخطیم است گفته اند او را مرقش الکبیر میگفتند
هم گفته اند و نام او عوف بن سعد است چون
اینکه در اول مذکور است که مرقش اکبر عمرو بن
سعد است و مرقش اصغر عمرو بن حرمله النشر الراح
والطیب دنانیر جمع دینار است الاکف جمع کف
است عنم بفتح عین مهمله سرخ بید است معنی
آن بیت که گویا که بوی خوش زنان معشوق
شان را است مشک است و رویهای ایشان
دینارها است یعنی اشرفیها است و اورا احتراق
اسپندراه و چه و اطراف کفهای ایشان که
حنا بسته شده است سرخ بید است صاحب
شرح ابیات مفتاح میگوید که من دیدم در
نسخه که مجموعه اشعار متقدمین بود این طالع
که واطراف البنان و این مستحسن است بجهت

انکه در نسخهٔ اول صاحب مرافقه تقیید نموده کف را
بمخضوبه کلام این نسخه مخفی نماند که دران نسخه
هم احتیاج تقیید نیست بسبب انکه میتواند که
لومها حمرهٔ اطراف دو کف کرده باشند کان
قلوب الطیر رطبا و یابسا لدی وکرها العناب
والحشف البالی این شعر امرؤ القیس است
در وصف عقاب که بکثرت صید کردنش طیور
را رطب تر است و یابس خشک لدی بمعنی
عنده است وکر اشیانه عناب حیلان حشف
خرمای بد نه معنی انست که گویا که دلهای مرغان
درحالیکه تر و خشک است نزد اشیانه او حیلان
و خرمای خشک کهنه است رطانقیه لف و نشر
مرتب است و حالی کلاهما کالعناب و شعره فی
صفا و ادمی کالیالی مرتب کیسو را میگوید
تغر دندان است و ادمع اشکهاست معنی ان

که

کز زلف محبوب و جمال من هر دو شبها اند و دو را
تو در صفا و اشک من در صفا مثل مروارید است
در شب است دو چیز یک امر لازم می اید تشبیه
ان دو چیز با هم در حقیقت در هر تشبیه مصراع
سیم خبر است و مشبه هم وجه شبه یکی است بات
ندیمانا حتی الصباح اغید مجدول مکان الوشح
بات شب گذرانید ندیم قریب و بنده و اغید نازک
بدن مجدول محکم وشاح گردن بند معنی این بیت
انست که شب گذرانیدم و حالی که ندیم بود مرا
تا صباح که حتی حمایل دار و مشغول باشد بیات
نازنینم نازک بدن که صفت او این است که
محکم است جای گردن بند او کنایه از چولی او
و در ایام پیری سستی اعضا نا چار بر دل می
افتد و که هم شیم عن لو دلو سقطن و بردا او
ارتاج منقصد معنی منظم است معنی نظم در رشته

کشیدن جواهر است بر ذراله است لعل گل با بونه ز
مخوبان منفرد او است معنی آنست که گویا تبسم میکند
ان اغنیه از مروارید یا از ژاله یا از گل بابونه
مقصود از تکرار تشبیه کثرت توصیف او است یا
آنست که در هیچ مرتبه از تشبیه طبیعت شاعر
اقرار نمیکرد شارت بان دقیقه است که چیزی
دندان او را تشبیه نتوان کرد نغز اعس بود لو
رطب و عن برد دهن اقاح دغنج طلع و حب
للافرار و اکی رشید و دندان برهنه کردن طلع
غوزه خرما است حب حباب است معنی آنست که خنده
میکند محبوب از مروارید تر و از ژاله و از گل بابونه
از غوزه خرما و از حباب مراد از تعدد تشبیه اینکه
آن باشد که اگر متعدد نگرداند مشبه به را توهم
کرده شود عدم مشابهت او را بعضی مشبه به دیگر
پس استیفای جمیع انواع کرده چنانچه عطف لو او با معنی

ملائم است

ملائم است. اتشتی بالاس ایاته. تعلل روحی برو
حجان این شعر با دو بیت ما بعدش در توصیف
تصنیف واقع شده و فرستاده شده است
ان قصیده را از برای صاحب بن عباد علل ذرام
واندنش معقود صدوح حلوی خوش جنان جمع جنت
گنبز دشت اب و بر د است اب. و ظل اللعان و
نیل الامانی این شعر ردلوعی است شباب
جوانی است برد از برودت است سپردی طل
سیاه لعان همی در بعضی نسخ امان هو شنج نیل
رسیدن امانی آرزوها مهد نیام قصبی کودک
قباها مخصوص است صنوف پس دیبان جمع دبا
است و خم می است رجع از کردیدن است
معنی قص مبلغ کردیدن صوت در کلو نیل
امار یعنی این سه بیت است که آمده مراد و روز
و مهد العنبر لمنسیم القصب وصفو الدبان در جع ابیان

کنیز ان

تحشی

معنی این سه بیت آنست که آمد مرا دیروز بامداد
او بیوی خوش ختنهای مانند جامه نیکوی جوانان
که جامه خوب در جوانی مجمول است و سردی
شراب و پیمانه ایمی یا درخت خاص و سیدن
در زد یا وعده کودکی دیسیم صبا و صفای نخهای
باد و دو رقص کنیزان ما گردید عبوت دو کنوی
ان نبع انهایم مرغوب است فانک شمس والملوک
کواکب اذا طلعت لم یبد منهن کوکب
این شعر نابغه ذبیانی است از قصیده مدح کرده
است نعمان بن قوله فانک تو بعض نسخ بجای که
دعا هذا التقدیر یکون البیت لم یلق و هو الم
تر ان الله اعطاک سورة تری کل ملک دونها
یتذبذب معنی آنست که آیا نمی بینی که عطا کرده
است خدای تعالی ترا رفعتی که می بینی هر یک سلاطین
ان رفعت مذبوب بسبب آنکه تو آفتابی و

ملوک

ملوک ستاره کان زمانیکه طلوع کرد آفتاب ظاهر
نشوند ستاره کان آنچ کوکبی سیف صبح
العیش لیل الیل عند فتح کنیز در کرار ضا ذبح
الغضب این شعر ابو تمام است در مدح حسن
بن علی سترزن سعید موی باد که بجا ار ای
تعزیه است معنی آنست که سمه خلق الابل در شیر
الیل صباح یعنی بعد است که دخل مسارع
ما شتر و سیر شب و در وقت صباح نزد جو
رمیدند که بس رود که رضا در وقت غضب یعنی
در او وقت رضا بجز غضب مر باید کنند عفو میکنند حدیث
عنده و لم تصدف سواهمه عنی و عاده ظنی
این شعر با ما بعدش هم شعر سابق ابو تمام است
تصدف عنه ای اعرض سوا بسبب جمع بکنز
مو آنی تعتی شده علاوه
خاب خیبة نومید شد نومید شدی

ان حیثه دافاک رتبه وان رحلت عنه رح
نی الطلب غیث باران مریع کل شی فضد
وافک ای اتاک رحمن ای ح معنی بیت
آنست که آن جوان موصوف است باین صفت
که روکرد اندم از روی وجراض نکرد ارمی
عطا او وجود کرد او را کی رحمن چنان بس
رسید شک ان این حال لرخش باران می
اید ترا بتر باران واگر رحلت میکنی ومیکرری
از والحاح میکند در طلب ای النته میرسید تو حجت
روهیناکان بنا . . . سیاالعب کم نقل خانه
این شعر امر اکسفیست بد دنبای رحی ان حسنوها
الی ردنیته یعنی نیزه واین نم زنیست که نیزه
راالسیار خوت مساحیه سیار روشنی لعب آن
دخان عود ومعنی آنست که او خیم نیزه را روی
راگو بیا پنهان آن نیزه روشنایی آتش نیست که

تحفظ

تحلطات شده بیت ومدوی شارت حمال برق ا
نیزه است ام تحق هذا الوجه یمس نهارنا الا
بوجه لیس فیه حیاء این روی را یعنی روی
ممدوح را آفتاب روز را یکرر و تکه نیست در
روی حیایی یعنی وجود روی ممدوح نگاه
کرد آفتاب رخ نماید بعد بمس ان قول که زیبا
افاده دیگری که در مقابل روی ممدوح آفتاب
را آفتاب مطلقا نمیتوان گفت واکل الشمس
تقیید نهار بسبب تقیید ندارد ان
السحاب بستجی لذ الظرت - لا بدالک وقاشه
بانجها سحاب جمع سحابه شرح آن مقاتها
سحابها شرم در دستش نی خم بخشش کردنی
کثر البلغه تو له افاستة عطف الی النظرت قوله
بجانبها متعلق تعاییت معنی آنست که بدریج
که سحاب ازنهیه شرم میدارد و رمانیده

این بیت ابو طیب است
معنی آنست که ملاقات
نکرده است

نظر کنند ترحم میدارد که شمنا ری لطف ست
باران نزد اعرق خجالت اعتبار برکرده است
مرادست که بعد از ایام باغ نمیرود که مشتمل بود
بر بستی از انواع خنبک مشهور است که جمیع فنه
کل درخت و تاجیس و سبزه را بسنگ پاره ها
قیمتی اختراع نموده بود این کعنکود میان
لغا دو که بجای این ماکستان جه باشد اگر شود ز
کلد در بها او عاجز مانند افزار دو درد
دهقان در صد دبها سبزه باهم خلاف کرده یکی
کوهم کفت نفع یک باران حمل دیگری گفته
نفع دو باران حمل [illegible] بانه مثل النجوم نوا
نوم کس لانع قبات الول این شود نوا
است معنی انست که نعمتهای ممدوح مشابه
ستره کان را در حمل بودن بسیار که
لفع زننده اگر می بود در ستاره کان را الوا

او

او زوالی توصیف عیب اگر چه با نجم الاشهر است
لکن انی یادی هم کرده اول انکه اول جهت
انکه تشبیه نجوم منقید بتو قول کرده ثواقب که
دیگر بعد مستقل کنقیه ساخته والریح تعبث
بالغصون وقد جری ذهب الاصیل علی لجین
الماء رح بادیست تعبث ای تلعب و مراد
استیلاء ها علیها و لما عند هو بها غصون جمع
غصن است بمعنی شاخ است ذهب طلا است
اصیل بعد از نماز دیگر تا وقت شام است لجین
سیم است مقر آنست که باد بازی میکند یعنی
مستولی میشود و مثل سعد بر شاخها را در وقت
وزیدنش بر آن شاخها را و حال انکه جاری شد
طلای وقت نماز دیگر مراد زردی افتاب است
در آن وقت بر سیم آب یعنی آبی که مثل سیم است
در منقای مقصود تو ثیق وقت مکان است

آن روز روی من بود ذهب رنگ سناپایی در آخر روز
رنگ آفتاب زرد میباشد وجه تخصیص آ لبالبه
اصفر ارده بیه هو خیر کما خفیت تشعیش ضال
این شعر در تعریف بهارست الذی کرمگاه روز رد
الذی العین مقدمه الرجد والباجر نصف النهار عند اشتداد
الحر حضل وقت کنایه از وقوع دلموت بار آن
ولطافت هوا در آن وقت نعاس الشمس کنایه
عن غروبها لیقال نفس نعاسا لنفود مقدمة من
حدنقر یعنی اینست که شبهای بهار سحرهاست
در سعود روز عیش الی درین نیمروزهاست که در
لطافت همچنان است مرطوب شده باشد.
آخر روز و حال آفتاب در شکی باشد یعنی زرد گشته
غروب باشد شمس تکن والعواق غروبها
عنا و بدر ای الصعود کسوفه البته تبتنی
تا دلیق در اصل تالی است فحذف احدی التائین

آنکه

ای

ای یطلع الصعود والاوائل الکسوف المستعمل فی الشمس والقمر
الالان الاحور ان یقال فیه من خسوف وکل منهما من باب
ضرب یکند زنا انعی معنی اینست که آفتاب است
محبوبه که صفت اوست این است که برق منیر شد و حال آنکه لا
منیر شد و حال آنکه فراق غروب آن آفتاب است از
ما دهاهی است محبوبه و حال آنکه احراقی اوز ما
کسوف اوست ابتدأ دم الاسد الهزبر فضائه
سوت ویقبض الموت منه برعده این بیت الی
طیب الهزبر خالقه الاسد لیکن بوقت کلام
دلالت میکند برینکه مراد به هزبر آنست که موصوف
است بهزبرشدة قوة در اقدام وازجمله جهت
گفته شدم است الهزبر هو الاسد الهیس و اللحم
زلصه وهی لحمه تحت الکتف یرتعد عند خوف
نیز مشترک دربیت معنی اینست که ممدوح شیری
است که خون شیر قوی جثه اوست می

آنکه

ممدوح که میگوید بیت مرکب را او میلرزد و بعد قوله
الارض تبرقه مشرئبا و موضع رجلی منه اسود
مظلم این شعر بحری است از قصیده که مدح او
است و در آن قصیده فتح بن خاقان را قوله
و بدر رای حوکه لبدر شهادا و نحو با منصوب است
بنا بر ظرفیت و موضع او حال است و ضمیر منه
راجع بسوی مشبه است معنی اینست که این
ممدوح مانند ماهی است که نور می بخشد در مشرق
و مغرب پس ما است که موضع رجل من یعنی
منزل من از روی نورانی میشود و محل ایکه مو
ضع رجل من است اسود و تاریک است لدی
اسد شاکی السلاح مقذف له لبد اظفاره لم
تقلم این شعر زهیر بن ابی سلمی مصری است
در صفت حصین بن ضمضم لدی اسد استعاره
بو اقع است یعنی کان ما کان لدی اسد شاکی

السلاح

شاکی السلاح

السلاح ذی الشکی السلاح شاکی مقذف قذف العین
بشکل مقذف قذوف منع انداختن است لبد
مانند غب است و زیاده جمع لبده است تقلیم شیئی
بسیار شدن مقذف لمقلد الشعر و اظفار و تقیع
الظفار جمع ظفر است و ظفر ناخن قلم کردن را
خس است عنیم مبالغه او است و مبالغه قید
تعریف است نه نکته معنی اینست که بود آن واقعه
نزد شیر تمام السلاح یعنی انداخته شده بود
او را در معارک و جهت همان شیر را شیر کرد
بود که با هم یافته بود و در بحیده و این معنی خواهد
شیر قرار گرفته بود ناخنهای آن شیر باشد
و این هم کنایه از شده ترشیر است اسد
عنقا و می نکروب نفخة متجبا متنفس من منخر
الف فر این شعر عمران ابن خطل است
بجنب برنسه نخاس نفیح نول دمیمی تحله شتر

مرغیست بلبلی از جمله جنبنده‌ها است در فرغ نیست
چه جنبد چو کنند و بردارد تحقیقت و الهی کهو رست
حایله از طیاد کرده هر سر خود را در زیر
ریگ پنهان کند حیوان است شتر شیخ الاسلام
فتحی است حاصل آن گویند که بیت برادر
ضو و صغیر می‌باشد در در زنده مرغان و شتر در
مرغی می‌باشد که مرغی را صید بکند و گفته است که
بطل حبیب که مجاز مرغی است که هر او نر و خود از
بر درختی می‌باشد و بیرون نمی‌شکند خود را از بیم
آنکه مباد اگر خواب رود دیگر بند او را ... شب
کارش این است معنی آنست که او شیر ...
در محل سلامتی از خشک و در خشکها شتر مرغ
است سست پیر است میر رود از صنوبر جاز
والست من روح البدر بعدا ...
الکنان الست ای طرت ... بعد جمع بدر ست

ما جمع مهمان است مهمانخانه و حشی است بر رخ کد ... سمی
زن است خود را در نظر مرد اکنان است استعارت
معنی آنست که ظاهر شده هر این زبان از منار ...
بیش بروح مقرب پس در بین مصرع تشبیه کرده است
آن ... را النعم در صحاری و طاقت و استعداد و چه
شد ازل برخ مرتعی منازل ایشان بعد ازی رفع
است که دعوت ... بعد ازان تو
کرده است ایشان را بریح ایشان بعد در بند
در حق صحالکی مهد حس کوران وحشی اند در
تنگی کردن و چشم ظهور ایشان است استعارت
از جهت کمال معان مانند افتاب فانت
نظلمنی من الشمس نفیس علی افرس تقیسه این
شعر یک بیت بعد از ابی الفضل بن حمید است
در شان ... رها شده است بر سر او گر
سایه بکند بعد اطلاع او وقع علیه الظل رفع نفس ...

بروح

در قفا بعد ازان رفع ... کرده بیکوید

بست که علت قامت است اعز علی صفت النفس است
تظلنی دتحمل النفس است مانع حالیست و التقدیر قامت
نفس معزز علی نفس مطلة من الشمس و قوله قامت
تظلنی من عجب محکم بمکس اعنا للنفس و ارتفاع
شمس ابتداء بیت است او قوله تظلنی صفة و
قوله من عجب خبره و التقدیر قامت تمنک نفس
مظللة لی و شمس مظللة من الشمس من عجب قامت
تظللنی و من عجب نفس تظلنی من الشمس معنی
این دو بیت آنست که بپا شد که سایه افکند
از آفتاب نفسی که عزیزتر است بر من از النفس
از نفس من بر پا شد که سایه انداز در من و از عجب
عکس است که آفتاب سایه انداز در آفتاب من
از خود در تفهیم معشوق را آفتاب حقیقی استعاره
کرده است تا سبب تعجب شود لا تعجبوا من بلی
غلالته قد زر ازراره علی القمر این شعر او

الحبس

الحبس طل فی الهجوی است و روی کلا از ردی معده است
معنی منه شد و روی از رو علی معده است و پوشید یا
علاه کبیر یعنی بجمه جامه که در زیر جامه دیگر باد در زیر
بدن پوشند کنز اللغة از راه جمع زر است بکسر زای
و طوق گریبان زر ای معد علی سبیل التجرید خواجه
ابو القاسم معنی این است که تعجب مکنید از کهنه
شدن پیراهن معشوق که بسته شده است
تکمه های آن پیراهن را بر قمر و ان شق ثوب العلیل
فلا عجبا فان غدا ایات ثیرانا تعافوا الی کریما
ایمانت جمع یمین در معنی دست راست معنی
آنست را که مکروه میدارید عدل را و نقصان در
حکم و ایمان را ابواب شرط محذوف است جواب شرط
این است که تی رکم بعز مجاریه سکنیم ماشی بعد بستر کرد در
و پیوسته است ما آتشها است یعنی شمشیرها است
شعله میزند ... آتش خطاب میکنید مانند التعیین حی

مساحقة من نصبة تشکی بها عیار رءوس الازلام
غمس سماک این شعر بحتری است مساحقه
رگسی است که مراد از آسمان و دراشاء
نسبه به تیرو است نصل پیکان است
تشکی الی تعلو الیا الیعقدته رءوس جمع
رءوس است اقران جمع قرن است بکسر قاف
است بمعنی آنست که آتش است از پیکان
ممدوح که میکرد اندران صنعه را که سرهای
اسمل او است سحاب که کنایه از تیغ انگشت
ممدوح است عودته فیما ازور جیاشی انها
وکذلک کل مخاطر این شعر در تعریف اسب
واقع شده است معنی آنست که معتقد شده ام
آن اسپ در جای که زیارت میکنم دوستان
خود را اهمال او و توقف او در انجمن اسب در محل
کماجاه ولهذا اجی قروبه بعثانه علی السکم

الی

محمد زاده الله

الی انحراف الزائر دلما تقنیاس مسی کل حاجة و
مسح بلاد کان من هو ملح این شعر با دود
بیت ما بعد خلی از بیت عرب است که معلوم شده
زار کیت قیضا یعنی تواست نمی بازار است در
حضرت سخی معظم زاد لک الله شرفا وقد راسح
معزر مسالسن مراد بادکان رکنهای حضرت
کعبه است مراد مسح در دوت طوف و داع است و
آنها مابعد که لاعادة رجوع از حضرت مکه میکنند
وشدت عنام نم المهادی رحالنا ولم ینظر الغادی
الذی هو رائح شدت معنی بستن است و هم
جمع و هما است و حمل الله المهادی جمع المهرته
واین شعر است منسوب به کعب بن جمدلک
او نظر است از فضله و حافه وام بسوی
موصوف نظره و انتظرت مکث معنی است الغادی
انکه سیر میکند در بیگاه و رائح آنکس گویند که

تحادر از قبیل اضافه صفت است بسوی

سیر میکنند در بیگاه خندناهای شترها مراد باطراف
احادیث فنون احادیث است باکرایم حادث
کی اقبال بهمن اطراف ادب ای حس کر و فهم
اعناق جمع عنق است و عنق گردن جهی شتر
است اباطح جمع ابطح است ابطح رود خانه که
در وی سنگ ریزه باشد اعتنا باطراف
الاحادیث بیننا وسالت باعناق المطی
الاباطح معنی انست که انهنگامی که ادا کردیم از
بازار منی هر حاجتی که داشتیم و مسح کشیده بر
کنهای حضرت مکه کسی که او مسح کننده بود و
بسته شد بر شتران سیاه موی رحال ما و
انتظار نبرد بیگاه روند انکه از کجا و بیگاه
است رونده ستاره تعجیل بشروب شروع
کردیم ما بانواع سخنها که در میان ما بود و
سیلان کرد بگردنهای شتران رودخانها

نلقت

خفقت

نلقت لها مطی بصلبه واردف اعجازا وناء بکلکل
این شعر امرء القیس است در شکایت از درازی شب
ضمیر لها راجع است بلیل که در شعر سابق بیت گذشته
است تمام روز بمعنی ای تمدد بصلبه مد کشید
جایز است که مطی بمعنی خود از مطاء باشد که
پشت و جایز است نیز که منقول از مطط باشد
قلب کرده شده باشد یک طاء او را بیاید و تمطط
بمعنی سی الممدود ها اللمد اردف اتباع است اعجاز
جمع عجز است عجز اخر چیزی است و ناء معلوف بهای
است بمعنی بعد و کلکل سینه است و جمع کلاکل
است و باء بصلبه و بکلکل هر دو از برای تعدیه است
معنی آنست که بس گفتم هر شب را آنهنگام که مد کشید
پشتش را و در پی یکدیگر ساخت اخرها و دور
کرد سینه خود را الشانه از غایت درازی شبست
منقول قول شعر ابیت   الا ایها اللیل الطویل الا انجلی

اغرت للبانه وجوهها وذلك عار بليس ربطه طا
تعيير سرزنش كردن عالس جمع لبس است وليس سراب
لحوم جمع لحم است ولحم گوشت وظاهر زايل ست بحفر
معنی انست که ای سرزنش میکنی شترهای این شهرا
وگوشتهای این شتران را یعنی نخوردن اینها
واین عاریست از برای ربطه که زایل شونده
است وعیرها الواشون الی حبها وتلك
شكاة ظاهر عنك عارها تعبير سرزنش كردن
وشی سخن چینی کردن ضمیر عیرها وحبها راجع
بسوی حبیبه است ظاهر ای زایل به شدن عسل
ظاهر است که اسم فاعل است معنی انست که سرزنش
کردن سخن چینان محبوبه را ایشان دوست
میدارم او را واین سرزنش شکایتی است که
زایل شونده است ای محبوبه را از تو عار این
شکایت جمع الحق لنا فی امامه فتل النخل

داجی

داجی اليمه این شعر ابن معتز است مراد نخل عدل
وانصاف است ومراد نعش نخل ز زلاله دوست
بالجياد جمع جواد است بمعنی اسبان عمدی است
واللف از برای استغراق است ولام لذا از برای
سقفه معنی آیت انجمع کرده شد عدالت
والقيد الذي برای منع طلوع بلوشاهی که صفت او
این ست که از اثر کین وازهر رسمها کرده است
از نکته توه هم شتر را خوییم متا عتبه تجری
بلادهم الوادی این بیت ما بعدش از قطعه
است این شعر را ایراد کرده از برای توصیف
وتعریف خود در اسد تجاربه با عدا و همتایان در
جنگ مراد با خود که راد رانند همتایان در رزم
است متطلع شعر است اسنادی الوادی ...
زراعتی کردن است لهذم نیزه تیز مراد به مشابه
نیزه است که منسوب است بسامهای قطع و ...

القطع خبط دوختن زر را در زرگری نقوشهم الهدیات
نقشها ملکات علیه فاذکل زراد سخنی این دو
بیت آنست که سواد آشیانه قمری را که این برج
بشنسار ملاحتشان خود را در شبکه جاری
میشود چون رود خانهای معانی سکیم این زر
لب نیامده ترکه قطع سکیم یان ای را که بند
دوخته باشند بر این برج هر زره که عنبر بهشتی از
سبزه آن باغ تیره تا میشود و اقری است مع
انه نظمت بیان نشود چون اشموسا
کلمه اصل او آن است که دماز آمده است چون
مردی است که هیچکس رام نشود شموس سرکش
را گویند معنی آنست که معانی سکیم مع را اگر
بطوع نخم نتایج را که رام میسازد آن بیان او چون
شموس راست یعنی هر کس سخن مرا بشنود از و حظی
نتواند کند و رام میشود من از صحبتی

فلان

رعناتی الاسلوبی با سیوف
سحر سالر
مغلوب
معانی سرکرده حجب ...
فلان هم

فلان کرده ماد و شتن نه الستر آنها طعنها یعنی معنی لی
کلطفها را نقوی را اربع ریاض حزن مزهره
اذا اسرالنسیم فی اجفان انقاعنا فری معانی
کرون بطلع حسن ریح بیست ریح یا دبیت رباعی
جمع روضه است روضه باغ است خزت زمین در
مزهره معنی صادر وار هر نغمی گردید صاحب شکوفه
و وهال است از ریاض حزن سرای معبد
او سیر است بسته چشمان پلکهای چشم الحاق
بیداری است ریاض حزن مشغول دل سری
بیت القتها مشغول تا اوست فی اجفان اجمل
دارد که چهار باشد پلک چشمان تا بس معنی آنست که
معانی میکند باد با چشمهای زمین در شب
در حالیکه میگردد صاحب شکوفه زمانیکه سر است
کند خواب در پلکهای چشم تا بیداری را بیع
معانی میکند بیدار میراند خوم ریاض سکون

است مراد به سپید کردن او چنین است اوست که نباد
غمر الرداء اذا تبسم ضاحکا غلقت لضحکته
رقاب المال غمر یعنی کثیر است وخبر مبتدا محذوف
است ای هو غمر الرداء والرداء یعنی عطایست قال حاله
راهند العلقة خبر قوله نعم فتبسم ضاحکا من قولها
لانه بمعنی تبسم ضاحکا تبسم شارعا فی الضحک
الا یعنی انه فتحه و[illegible] ابتسم الی الضحک وکذلک
یضحک الالباب [illegible] ابتسم فی [illegible]
الا من فی [illegible] اذا لم تقدر [illegible] یعنی که
آنست که ممدوح کثیر العطای است که زمانیکه تبسم
کرده میشود از جهت خنده او گردنهای مال
او بهر که خبردار در زمانیکه خنده کرد همه فهم میکند
که بخشید اورا لذی [illegible]
[illegible] مجهول
[illegible]

که واقع شده در مرثیه خالد بن یزید شیبانی ذکر کرده
است اینجا پدر خالد را و این بیت در مدح پدر او
که ذکر علوا و منزلت [illegible] میرود یعنی در مدح
از کمال مرتبه تا آنکه هر آینه کمان [illegible] حاصل
را که مراد او احتیاج است در اشتمال ذکر حصول سبب
آنست که این کمال میشود از آن معقول نیست
[illegible] فی السماء فنغز الفؤاد غزا و جمیلا
این شعر ما بعد بیت قول است پس این حنیفه است
ضمیر [illegible] مجروره است [illegible] حقیقه [illegible]
[illegible] است که حمل کرده [illegible] مفعول
[illegible] غزاه مفعول مطلق است [illegible]
[illegible] تنزل
[illegible]
[illegible] فلن یستطیع الیها الصعود
[illegible] الیک النزول ولا [illegible] این دو بیت

محبوب انسانی نیست که منزل او در آسمان است
بس صبر کن ای دل صبر نکوی محبت انگیز
بس لمع استطاعت نداری سوی محبوب بالا
نفس را و اقتدار نداری محبوب سوی تو پایان
آمدن ولاد المنیته انشبت اظفارها الفیت
کل تمیمة لا تنفع این شعر ابو ذواب است که
در یک سال پنج پسر ابو ذواب از عالم نقل
نمودند و قصیده در مرثیه ایشان گفته که این بیت
از جمله بیت منیه مرگ است انشبت ای
عقلت اظفار جمع ظفر است ظفر ناخن الفیت
ای وجدت تمیمه چیزی است که نوشته و از برای
دفع آفت معنی آنست که زمانیکه مرگ معلق ساخت
بجای ناخنهای خود را بعریابی تو که هر طومار
سعفت نمی رساند ادی ثنی و خفتوای
حسنه عند الرقاد و عبرة لا تقلع این شعر

همه از

همه از تتمه بیت سابق است او دمی بعد سنین را جو
اضافه بنا دستم کسنند بی شود و اعتاب در عقب
انداختن است رقد خواب است احتمال دارد که
اینجا مراد خواب عدم باشد عبرة و اشک بی تقلع
کسند است مراد در تمام انقطاع است معنی ا
هلاک شدند فرزندان من و در عقب شان ختم
ماست نظر از مرگ خود و اشکی را که همیشه دایم
منقطع نشود تجلدی للشامتین اریهم
انی لریب الدهر لا اتضعضع تجلد چابکی و
چالاکی است شامت دشمن را گویند اریهم
صیغه مجهول متکلم واحد است ریب حدثان بیش
التضعضع یعنی آنکه دها تجلدی برای ...
است معنی آنست که جهت خستگی چالاکی خود
مرد دشمنان را نموده میسوم ایشان را آنکه
از حبت حوادث روزگار خوار نمیشوم و ...

نعقت بلت بکر یکی لفقحا فلبث خالی با انقطاعه

در شرح ابیات شرح مفتاح گاری فصیحا وه واقع

شده ابن الحسین شیخ است که هر سنه از لقح

کریم و سعی کوم شتر نمود ما که در ماه موسم کرده

لقحتی پس زبان حال شکوه کردن که تا است

پس هر که معان موافق حال شد معد [illegible]

شماید نیست که کس عیب هیچ فایده ندارد

و غداة ریح شمد کشفت و قره. اذ اصبحت بید

الشمال زمامها. این بیت از لبید است

و در معنی رب است غداة بکار است ریح باد

کشف ای کشفت گفته اند [illegible] الفره

و القره البرد صحت ای صارت [illegible]

سپر در کویند زمام [illegible] که [illegible]

در [illegible] بعضی [illegible] اند که بغداة ریح

است و باره برسند که قره [illegible] معنی

البناء

است که بسیار بکار بی که میبود دان بکار دشمال

دفره سیرهای که ملک شده است شمال [illegible]

او را سپ ابی سیر ماو [illegible] توقف شمال است

در قبض اوست تحقیق [illegible] کرده [illegible]

سپر در از او میان [illegible] مقصود است

در اوقات پرست بی [illegible] اسما [illegible]

هم صبحی [illegible] و القره [illegible]

الفصی و در [illegible] این شعر از اشعار [illegible] است

مجوز [illegible] است [illegible] است [illegible]

یعنی [illegible] و [illegible]

[illegible] اذا [illegible]

ما جر و قر [illegible] من الغلام [illegible]

باطل [illegible] باطل [illegible] الهو [illegible]

بر [illegible] است افراس جمع فرس است [illegible]

[illegible] است معنی است که [illegible]

محذوم و الطاعنین مجامع الاضغان بکل ابیض سیف
ابیض مصقول

محذوم قاطع است مخذم بقطع فتحان و جمع ضغن است
و هو الحقد و کینه مجامع جمع مجمع است و مجمع محل
اجتماع است و مراد مجامع الاضغان دلهاست
سرو صفت شجاعت است از قبایل عرب
معزز است که آن قبیله قوم اند که زننده اند
به شمشیر صیقل برنده و طعنه زننده اند به نیزه
[illegible] الغنی [illegible] ان
السماحة و المروة و الندی [illegible] ضربت
علی ابن الحشرج این شعر زیاد بن اعجم
است جهت جوانمردی است و مروه کمال رجولیت
[illegible] احسان است [illegible]
جوانمردی و کمال مردی و احسان در خرگاهی
که زده شده است آن خرگاه بر ابن حشرج
نسبت دادن این اوصاف بطریق [illegible]
[illegible] که افاده میخواهد میکند [illegible]

حل از زیاد درستی سلمی و باز ایستاد از گل
هوا و هوس بود و برهنه کرده شده است کودک
و شترهای کودک را کنایه از عدم بعد عشق است
است و شتر او و اسب سواری [illegible] کنند
برهنه میکردند [illegible]
بالمسک [illegible] نقصان تا کی
[illegible] و در تشبیه
[illegible] معتبر است [illegible] وجه شبه است
تشبیه قاعده [illegible] معتبر است که مشبه
در [illegible] بوجه شبه [illegible] باشد تشبیه
مفید شود و مراد از تا کی تشبیه است [illegible]
اگر عنوان [illegible] در کلام تشبیه است
ممتنع است [illegible] تشبیه نقصان
مشبه است [illegible] میکند
مشبه را در وجه شبه [illegible]

[illegible]

تمم

جز شرح الحماسه اشارت کرده است این را که
او وقف را لیاقت آن نیست که صرف ما و نیست
داده شود ابو ما رایت المجد القی رحله
فی آل طلحه ثم لم یتحول این شعر بحتری است
در مدح آل طلحه که کسب کرده است از فاضل
مجد بزرگی و مراد بالقاء رحل اقامت است
از حاصل حمل یعنی ضرورت است از حال کجا
مراد این است تحول است بعنی آنکه اما می
بینی تو بزرگی را که اقامت کرده است در میان
آل طلحه بعد از آن رحلت نمیکند ، تردی ثیاب
الموت حمرا فما اتی لها اللیل الا وهی من
سندس خضر : این شعر ابو تمام است از
قصیده که واقع شده در مرثیه ابو نهشل محمد
بن حمید که شهید کرده شده بود و او را اراده
کرده است ثیاب موت اکنون از این سپید پس خضر

انکه است

ی است و خضر خضر بعد از غبار است یعنی آنست که پوشیده
است اغبر را عتماد او این مجانبه او است که پوشیده
است که همراه است چون پس شد او رده است
مر این ثیاب را شب یا روزی متصل بعد از قتل
او مگر آنکه این ثیاب گردیده است از سندس
بهشتی فتی اغبر العیش الا خضر وارد و الخضر
الاصغر این شعر با دو بیت دیگر است که هم
منه از برای ظرفیت است اغبر غبار آلود شد
عیش زنده گانی است اخضر سبز است مراد
از غبار کنایه از رطوبت و تازگی و جوانی مراد
از پژمرده گی حیات است از و گردید کناره گرفت
اصفر زرد است یعنی محروم کرد او را اصفری آب
بامداد اشتر قریب است اسود دیوم الابیض یعنی
فودی الاسود . اسود یعنی بر سبیل مبالغه سیاه
آلود شد یوم خیز دو زمن کنایه از سیری است نی

آلوده شدن زنده کنایه از سبزی

روزگاری دیر زی بعض غمی نیک سفید شد
خود سیر شانه را گویند چنانچه مولوی جامی علیه الرحمه
فرموده بیت که سفید شد چون دید تخت ستوده
دارم سرم از ریخ درین سیوه غنیمت
حتی رثی لی العدو الازرق فیا حبذا الموت
الاحمر رثا یعنی رحم کرد مرا عدو ازرق و
سمی که بعض العداوة باشد مراد موت احمر
شهادت است معنی این بیت اینکه
پس رو رفتن گشار آلوده شد زندگانی
خوش و کناره گرفت محبوب اصفر و سیاه شد
رودن که سفید بود و سفید شد نیز شاید که
سیاه بود تا که رحم کرد برین دشمن پس دران
جه ثبوت شهادت. لا یخفی بر سلیم من عقل
محکم نیست بر سه نسبکی قوله با سلم احتمال
دارد و حرم سیلی شد یا مرا هرزه بهر ظهور باشد

مراد شاعر از حمل نفس مراد از ضحک بیرئی ظهور
تم بیرست چونکه در ضحک اظهار طرق بان است
شیب سحب بیت شکلی ای حزن غنی نیست که
تحت معنی ای حبه که از زردی که خنده کرده
باشند ایراد تحت ضحک به واقع شده چونکه
تعجب میشاید ضحک نیست احسن الدین والدنیا
اذا اجتمعا. در قبح الکفر والافلاس بالرجل
ان شر الدواء است دوا مست تمام مرات
عاموضع الدال المهملة معنی اینست که چه خوبست
دین و دنیا زمانیکه جمع شوند با هم سبب انکه
سبب فرحت خاطر است در دنیا و در
وجه قبح است کفر و افلاس مرد بار را که
علت خسران دنیا و عقبی بود برین
مقدمه رعایت الطوریت. کالنقش علی
بلا. سیهم مبرته بل الاوتار این بیت

بهر آن [illegible] اولین [illegible]
یکباره باشد صح

از بحری است در صفت شتران قسی جمع قوس است
مطلعات منتخبات سهم جمع سهام است برای
التعلم بالمبرات تراشیده قلم را التعلم تراشیدن او تمام جمع
وتر است و تر حلقه کمان است معنی بیت آنکه این جمع
شتران مانندگی نهای کورت پشت اند در شکل
و اندر لاغری است از آنکه کسر خفت تر از کمان است
با کره چوبی که تیر را بتراشند در سستی و باریک اندامی و باریک
اندامی بلکه مثل چلهای کمان اند در اسهام مصری مانند
اسهام در شخص مانند در خلی است اصح وقوی ما
یسمعه صنع النذی من الخبر ماثور منذ قدم
این بیت با ما بعدش از این رشتی است
مراد اصح ما یسمعه است محذوف لدلالة ان تا
علیه مذ اجو اوردی است ماثور محکی است یعنی
روایت کرده شده سبول جمع سبیل است حبا
ماران است تمیم نام ممدوح قوله من الخبر بیان لنوع

ما یسمعه

ما یسمعه ماثور ظرف وصف خبر است و قوله قدم ظرف
ماثور است و لتعوله یسمعه ماثور حادیث مبتدا او
خبر اصح و مخفی است . احادیث ترویها
السبول من حبا عن البحر عن کف الامیر تمیم
معنی این دو بیت آنست که سخنانیکه روایت
کرده است آن سبیلها سیلها و سیلها
روایت کرده است از بارانها و باران روایت
کرده است از دریا و دریا روایت کرده است از
کف امیر تمیم است اصح و قوی تر آن خبری
است که شنودیم ما از آن در باب جوانمردی از خبر
مردی در زمان متقدم یعنی آن خبر که در باب
جوانمردی شنوده ایم ما از هر در زمان قدیم راست
تر خبر است که سیل بواسطه از دست امیر خبر
میدهد . تجل عن الرهط الامانی حادثه تجل
از جلال یعنی بزرگ رهط قوم را گویند امانی

هم بوضعیت عادهٔ محوره ست این مصرع از یکی
که سابق است بر دو حرف حرف معطوف است بر
ربط حرف شتر لاغر است مراد بودن مع جمع
اوست یعنی حرف محذوف از وی قبادار اسم
فاعل است از رانیه اذا جر تبدرانیه یعنی سن
اوراسی را رزننده سن بود ال جرم
فاعل است دلالی دکاکب زمایله شعف کنند
براندی شتران بودن ای مقصد رسیم نشانه
المعط بارانه بت که سقاط میشود و حرف
کسون کشت راه و لم لکن ماده الیوم الرسیم فره
القط یعنی لیستکه بزرگ است محوره از قوم
امانی که آن محوره غاده بست و بزرگ است
ازینکه سوار کند شتر لاغر را که مانند حرف نون
است در آنجا دو قستکه آن شتر در زیر پای
امرائلم است که زننده است بر پهلوی آن شتر

ازجهت

ازجهت سستی آن شتر و می باشد آن شعفت کننده
براندن آن از کثرت سستی آن شتر که قصد کرده
است ای اعر ابدن نه سرای د اتعر داده است
آن نشت ساباران دسل است که محوره شتر لاغر
پا بسوادی سکند مخفی نماند که توسل شتری راکه
محوره را ابعدی سکند این قدر در کار نبود چون
هر وصف باعث بعد دیگری است شتر تشیبل نشانه
سن خرد و نظرت . مطانها طرزا من ارد
کالنمر این بیت با ما بعد تن و صفت اسراف
شده سربال پیراهن و زره جمع او سرابیل
شبرل ای بسی کند شرح الابیات الالفاح و
لیس السربال الجمع المطول دلحق هو الاول و
رجاء ای الاول محول علی تجرید لان مقبول در شیا
دکن نوع مالیکتا معقوس و خزوی جمع خز است
و خز بیرقه است نظرزت یعنی اخذت الحراز

ومطارف جمع مطرف کما قال الجوهری ومطرف ردای
از خز که مربع است مراد اعلامها است قال الجوهری
واصله الضم لانه فی المعنی ماخوذ من اطرف ای جعل فی
طرفیه العلمان ولکنهم استثقلوا الضم فکسروه والطرز
بسکون الراء کحفظ طرز بعضها و هو جمع طراز
وهو علم الثوب و نصب طرز ای ذی طرز و مهمل
الفعل ای طرزت بطرز و ارقم معدد سر قمت
الثوب ای خط علیه اثبات کرده از برای سبب
جامه منقوش از خز و اثبات نموده از برای
جامه طرزها و گردانیده است مران طرزها را از
برق علم که تشبیه است بطلا بعد از ان گفته وشی
بلا رقم الخ . وشی بلا رقم و نقش بلا ید و درع
بلا نیل و فنک بلا شعر انتهی این دو بیت
النیت که پوشیده است سحاب جامه
منقوش را از جمله خز است که گرفته است

اطراف

اطراف آن جامه طرازهای الطرزی که از برق است که
مانند طلا است پس آن جامه منقش است
بی رقم و رقم و نقشی است بدون دست و ما
دگر است آن ابر به مبالغه [illegible] شدن است
وخنده است یا است دندانها اجلت
دقر من غیر جرم و جرمت بلا سبب حم
الغفار [illegible] این شعر ما بعد [illegible] وصف لا
بحتری است چه میکشی که ور جلت و جمت
است راجع بجیبه است مراد بجلا الکلام معنی
النت که بیت ثنا [illegible] بصورت اخبار است
لکن در حقیقت نهی است از فعل مذکور و این
دو بیت در مقام شکایت از محبوبه واقع شده
فلیس الذی حللته بمحلل ولیس الذی حرمته
بحرام معنی این دو بیت ان سبب که حلال
ساخته ای ریختن خون مرا ای محبوبه از غیر جرمی

یعنی از غیر چیزیکه متفرق گشتن می باشد و چون
گردانیده است بجود بی سبب دردور ملاقات
با او سخن کردن را پس جنبت بینکه حلال حساب
پس حلال کرده شده و نیست اینکه عوض کرده
است اورا بر خود وجه نذا م البستغی شادم
دعا دزش للهمات نحن استطاع الا بر حاضر
وتحمله منع است که زمانیکه تحمل نداشته باشی
چیزی را پس گذاران و گذار ان را بسوی
بسوی چیزیکه تحمل آن چیز داشته باشی کسی را
نمکی ساخته اند قالوا القرح شئ کمثه
طبخه قلت الحبوب جسته ونستعا اقرح
علیه شی وقوله من الاجاذة مخیس
الشئ وقوله تجال عسه بعض باسر
معنی آنست که گفتند ان کمطلب کن
ازما چیزی که از طعام که بنوشیدیم از برای

نو پختن اورا که غنم کر طبخ کنند از برای من جا
دیر آمدن وقد یحصل بین التغیر والزوال
جیلوله مصد حصل غیره خورده است نزد ان
جستن اوست بر عوده این معنی است که تحقیق
که حایل شده است چیزی که میان خورده و جستن
او بر عاده من اذا ما نهی الناهی فلج لجا بهوی
اصاخت للواشی فلج بها الهجر این شعر
بحتری است که لاح لوه بر سبیل مبالغه است
هوی عشق است الا صاخت شنیدن است و نهی
نمام سخن چینی را منع است که نمانیکه نهی
منع کننده لطف از عشق و محبت و پس لجاج
میکنند مرا عشق و دوستی او و تعزیر منع مردم از
محبت تا تر میکنند در من بلا سبب زیادتی
محبت سعد ایتماع هر باید محبوبه بسوی نمی
جیس پس لجاج میکنند بمحبوبه هجر و مقارنت نمی

الهجر

هر افترای که سخن چین در حق من میکند باور
میکنید و از من دوری میخواهید. اذا احمرّت
یوماً ففاضت دماءها - تذکرت القربی ففاضت
دموعها. این شعر نیز از بحتری ست از قصیده
که مدح کرده ست در آن قصیده متوکل علی الله
را. اذ ساس بنی تغلب احتربوا و کان بوائق فیهم
احمرّت و تذکرت راجع است بسوی تغلبیان
که در بیت سابق است. فاضت ای سالت
دماءها ای دماء المقتولین منها و تذکرت ای
تغلبیة من التغلبیان و من قال دماء الفرسان
ای دماء سلموا بانفسهم فقد تکلف بوجاهة الطول
العرف ای ما یهم من القرابة. مفهوم است که
زمانیکه محاربه و قتال کردند بعضی از تغلبیان
چنکه گردن خون متقابل از فرسان یاد کردن
قرابتی که در میان ایشان بود بسیار ...

شغلهای

شکمهای چشیم از لب سرخ آلالان لقم بلطم و جبهه
ولیس له داعی الفتی بسریع - این شعر در مد
دستگیر ... شده مراد از این علم نحو و شاعر از
لطم طپانچه و سیلی زدن را گویند یعنی احسان
و جوانمردی دستی است که سعت کننده
بسوی سر تملک در حالیکه طپانچه میزند روی او
ذی بیت بسوی طلبنده احسان نرفت مراد از حسن
شعر ست که بر سر خم ادبیست مطلق کو یخ
باجواز الغنون و خلیها رد از اسبابه و مجنون
فنون - این شعر بلا بعد ... از اشعار چند
مولوی سعد الدین صاحب مطول است طویت
طی است احراز کردن خیری بعنوان جمع فن
است ... رسیده است شباب جوانی است
این دو بیت واقع شده در مقام تعریف علم
قواعد علوم رسمی است و جمعه ماندن از علوم

فنون که نتیجهٔ عشق حقیقی است و حلّی نقو طیت
الفنون و حطّها تبین لی انّ الفنون جنون
معنی این دو بیت آنست که طی کردم بسبب کر
کردن فنون و تفنّن بی و رسیدن فضایل رد او تبه
خود را یعنی ایام جوانی را و دهلا یکه جنون فنون است
پس تسلیه عطا کرده شدم فنون و لعب با لعو یعنی
وقتیکه عطا کردن بمن فنون را و بعده بردم
از و روش شد مرا اینکه فنون جنون بوده است
ودر ہمہ ضبط علوم رسمیہ منتج ذروی بود
است قف بالمنار التی لم یعفها القدم بلی
و غیرها الارواح والدیم این شعر مطلع قصیده
که از زبیر مشہور شده که مخمس است القدم
ای تقادم الایام الارواح جمع ریح است والدیم
جمع دیمه است و ہی مطر الدائم معنی آنست که
التماس کرده است شاعر از محبوب که توقف کند بر آن

گمکند

گمکند نسخه است او را گذشتن زمان بار رجوع
میکند از این قول از جهت نکته و میگوید بلی
تغیر داده است او را بادها و بارانهای دائمی
اذا لغرالیس طول العهد حرفت بما تعرف
بین الهدی و مُحل این شعر قاضی ابو الفضل عیسی
است الغزاله اسمین بقال طلعت الغزاله و لا یق
غربت الغزاله لحرف فلا العقل من الکرحیک بعج
اذل رسیدن است و مَحل بحج اول است که این
این بیت در صفت شبی از شبهای تابستان
که سرد بوده و لکن شده بالنسبت که افتاب از
جهت درازی مدت پرسیده و لم شتل لیس از
جهت کم عقل ازو که نمیتواند میان حجبی و حسن یعنی
میان مسیان و تمیز کند اذ اصدق الهدی
افتری الہم للفتی - مکارم لا تعروان کذب بی ل
ما دیده بخت است نه بدر پید یا بیده ... و مقصود

قال ازعم جمع از نابن است نه براد ربدر وحراد از
قوه متخیله است نه براد رماد معنی آنست کرما که
را است مرد را الحت یعنی موجود شد جنت مردی
را افرام مسکیند جمعی از آدمیان مرحوال صاحب
بخت را بکار میر بخر نیست اگرچه مکذب نماید این
معنی راموت متخلد اذا نزل السماد علیها رعی
نوم دعیناد وان کانوا غضابا - اراده کرده آنست
شعر ویسپاه بار از او اراده نموده تفسیری که در
دعیناه است بانات راشعر درین مقام اظهار
اقتدار خود را کرده میگوید که زمانیکه باران بزمین
قوم میچرانیم ما نباتات آنرا اگرچه باشند آن قوم
غضبناک گوینی رضا ستقر الغضباء و بها کنه
دال هم شبوة بن حمزة وکستوع این شعر
از بختری است ستقر الغضباء جمله دعائیه است
غضبادرحت جنت را گویند اراده کرده است

یعنی

کشمیری که درساکنه است موضعی را که درخت نامگی
و بعضی دیگر درشوده است درخت مذکور را که کشتی
شده باشند چنانچه استخوان خرد پهلو حوالی سینه
استخوان پهلو الاضلاع و اضلاع جمع مهذب
معزان سی سیر سب گرداند و جمع درخت
جنت از و پس ان موضع را که درخت
جنت آنجا روییده است اگرچه آن افروخته
لذا آتش ان درخت را میان استخوانهای
خرد و بزرگ پهلو معتود غفلت است از
آنکه باشی نشده تخفیف پهلو وانت حقیق
دخص . دعرال لحظا و قد اور دفا این
شعر از ابن حبوش است پهلو را پل شدن
غم غصن شاخ درخت عرال اهو خط لکوشته
خشم بکسین قد دست ردف سپرین هیچ
آن است که چگونه بروان ایم از خشم دست تو دو

نان

اسباب دلربایی هم در تو جمع است بواسطه آنکه تو
توده ریگی و شاخ درختی و آهوی از روی نگاه
و قامت و سرین یعنی نگاه تو نگاه آهو مینماید
و قامت تو در اعتدال و نزاکت نهال مینماید
و در لطافت و سرین تو در نرمی و سپیداری توده
ریگ می ماند علت یا جمع ابن سعید ان
الشباب و الفراغ و الجدة شباب جوانی است
فراغ بیکاری است و اشتقاق ملک فی است جده
حصول است وجد وجد او وجد و وجد او جده
غنایست مفسده ای ماید عوا اصاحبه للالف
و تنوین از رای تعظیم است ای مفسده عظیم یعنی
آنست که بدرستیکه جوانی و بیکاری و توانگری
بر هم زننده است مرد را و بر هم زننده سبب
فساد دین امور صحت است که جوانی و انجی دعی
بسوی بر هو است و فراغ اسبغانه مانع است از آنکه

آن

آن و توانگری سبب وصول بقاصد است چنانچه
گفته اند جوانی و بیکاری و خواسته ازین هر
سه شاید بود که پسته ناوال النجم وقت نسج
کنوال الامیر یوم سخی ابن شو یا ما بعد فی از
رشید الدین و طواط است نوال یعنی عطاست
نجم ابر است نسج مفید نمودن موقت ریح
آنست که بار انگیز است باران وقت بهار
واین باران است که بعطا مناسبت دارد
ده دوازده هزار درهم است تا هفت دو
هزار درهم علی زر است اضافه کردن بدره
ببین مبنی بر ذکر بدره است فنوال الامیر بدرة
عین و نوال الغمام قطرة ماء معنی این
بیت بنیت حسن بنیت عطای ابر در وقت
بهار مثل عطای امیر در روز سخاوت بیت
تا نفود قعام نقیل است عطا یی امیر دهزار

دینار است وطلبی از قطرهٔ آب است چنانچه گفته
اگر گویند اینک بخشنده است من نگویم که از بخشی
کو نیمی بخشند و همه ببرند تو یعنی بخشنی و همی خندی
ولا یعیج علی ضیم یراه به ۔ الا الاذلان عیر الحی
والوتد این بیت با مابعدش از رشید
الدین وطواطی است الضیم الظلم والزاد بالاقامه
علی الظلم اصر علیه و همیر راجع است مستثنی
منه متقدر عام ای لا یقیم احد علی الظلم یراد به لک
الظلم بذلک الاحد ازلان یعنی دو ذلیل چیز
خر و حلکی و خر اهلی است مناسب انجا اهلی است
جی تشبیه است و تشبیه بیت بخسف الذل
اسیس البلاغه مابت علی خسف ای علی کوع الرمة
قطعه من الحبل البه شیح شکسته یرثی اله یعنی خود
هذا علی الخسف مربوط برمة وذا یشج فلا یرثی
له احد معنی این دو بیت آنست که صبر ممکنت.

بهجیر

بهیچکس پس ظلم که اراده کرده شود آن ظلم را بر آنک بیش
ذلیل که آن دو ذلیل خر اهلی است و میخ بعد از آن
بیان میکند سبب ظلم بخواری اینها را میگوید که بیشتر
مغز خر اهلی بنا بر خواری بسته شده است بجای
ریسمانی کهنه اش و ذا همی میخ شکسته میشود و کسی
رحم نمیکند مر او را یعنی حاصل آنست که تحمل ظلم
حیوانات و جمادات میتوانند آورد نه ذی عقل
لفظ مبتغی است و معنی نهی است از طاقت
بر ظلم فو حینکان رفیقا وطلبی که
جهت این شعر رشید الدین وطواطی است از
قبیل جمع با تفریق بیت یعنی اینست که رسن روی
تو مثل دو در روشنی آتش و دل من مثل آتش است
در حرارت آتش پس هر دو با آتش هر مانند
لیکن وجه شبه دیگر است ۔ حتی اذا مر علی
ارباعهن قرشته تشقی به الروم والصلبان

والبیع

این شعر دو بیت دیگر که بعد از بیت از ابوطیب است
کلمه حتی متعلق است بقاتلک در شعر سابق واقع
است بمعنی اقامت متضمن معنی تسلیط است و ثو
ماحول صدیده خرشنه ولایتی است از روم متشقی
از شقاوت است واو بدبختست است صلبان
جمع صلیب است جمع بیعه است واین معبد
نصاری است سبی اسیر کردن غارت فرمودن
زرعوا از زرع است متعدد بغدر کو شنده
وصطاف در شعر اسم مکان للصبی ما نجوا
والقتل و الذو والنهب ما جمعوا والنار
ما زرعوا کلمه مشتو دهاف بالمکان یعنی اقامت
کردیاد و صطاف مثله والموضع مصیف و مصطاف
ولعنه مشتو داز بعد موضع کذا یعنی اقامت
کردم ببار موضع کذا وکذا المربع تقال بده
مربعنا و مصالفنا ای حیث تربع و نصیف نرخ

مغناطیح مطلب الدین علاء الدین متعدد و سیف
منتظر وار ضمیر که مصطاف و مرتبع منع این
بیت آن است که کسیده ممدوح لشکر خود را
تا آنکه مسلط شد بر زمینهای خرشنه بدبخت
شد بسبب تسلط غزو روم و صلبان و
سبی از جهت اسیر کردن زنان ایشان و
قتل اولاد ایشان و غارت نمودن اموال
آن جماعت و سوختن زراعت آن قوم و
روزگار ایشان کوتنیه است و شمشیر منتظر است
قدوم ترا و منزل ایشان در نزاعمل اقامت
زمستان و تابستان قوم اذا حاربوا اشردوا
عدوهم او حاولوا النفع في اشیاعهم نفعوا
این شعر با ما بعد اوست قول حضرت حسان بن
ثابت است رضی الله المحاوله الطلب شیعه
الرجل و شیعه و اشیاع اتباعه ولعف ره

السجیة الخلق قوله ثلاث مسنه ، والجمع سجیه ذلک
است درشت بسوی او وصف مذکوره این قوم
والتعذیر تلک منهم سجیة غیر محدثة و الخلایق جمع
خلیقه بمعنی الخلق و قوله فاعلم اعتراض بین الاسم
والخبر و قوله ان الخلائق فاعلم شرها البدع عاری خرق
منش بعضهم بالاقتداء وهامات و دون ان فیه
من العزر دانکی طبع غیر محدث . سجیة منهم محدثة
ان الخلائق فاعلم شرها البدع معنی این دو بیت
آنست که این جماعه قومی اند که زمانیکه حنیت
سکنند ضرر میرسانند دوستان را اگر طلب کنند
منفعت رسانند اگر در حق اعوان و انصار
خود منفعت میرسانند یعنی مردی اند که نفع
و ضرر ایشان در حق دوستان بود و دشمنان معلوم را
چنانچه گفته اند مردمان هست نفع و ضرر او شخص
باشند این اوصاف حمیده از این گروه طبیعت و غیر

شده و بعد از آن کس گفته است
خلفشان گفتند
بیت از ائمه
جبه ام

نو پیدا شوند هست سیا طلب حق بالعفو و مناجح
کانهم من جهل ما انتموا مرد . این شعر بابا بودن
از ابو هیب است اراده کرده طلب حق انتقام
کشیده شرانتی جوان است و مشایخ پیران در
بعض از نسخ با نقضا واقع شده بدل بالعفو
و تناحیح تناه است و مشاه نیزه است اما منا
بمقابله مشایخ فتی است اشتام دهان و می بینی
بینی را میگویند مرد جمع امرد است تقال جمع
تقیل است خفاف جمع خفیف است دعوا ندوه
است و دعوه خواندن است شده واز شدت
است تقال اذا لاقوا خفاف اذا دعوا کثیر
اذا شدوا قلیل اذا عدوا معنی این دو بیت
آنست که زید است که طلب میکنم من حق خود را
بعفو انتقام میکنیم بجوان یعنی بجود و انی ب جود
گویا که این مشایخ از بسیاری الحجر که مرهند

دیگر وی پس خود را امرد انند عادت دلیران عرب
آنست که در محاربه دهان وی پس خنده امر بند
بیت تا از صفت مشایخ بیت یعنی این پیران کرا
مانند زمانیکه ملاقات کنند بدشمن یعنی ثابت قدم اند
در خوب بسبک اند زمانیکه خوانده شوند بمهمی یعنی
در کفایت مهمات بسرعت می‌آیند بسیارند و
فتنکر درستیت میکردند یعنی در جنگ هر کدام که
مقام جمع اند کم اند محلی که شماره کرده شوند
یعنی در وقت کم اند - وشوها تعدو ای الی الصارخ
الوغی مستلئم مثل الفنیق المرحل کلم واو بمعنی
رب است قال الجوهری شارت الوجوه شوها
محسنت وشوب فهو مشوه فرس شوها صفة محذوف
کعنه شده است کلاراده کرده شده وفرآی [illegible]
اورا یعنی کوشهای دهن مهذب تعدو ای تسرع
الصارخ للمستغیث وللاغاثه بمعنی است ای

الی

دارحی

ای صارخ فی الوغی واللام متعلقه بقوله [illegible] وقوله
مستلئم بدل من قوله بحاله قلت تعدو مستلئم وقوله
لابس اللامة وهی الدرع الفنیق الفحل الکرم عند اهله
وقوله المرحل مجرور لانه نعت من رحل البعیر اذا حط
بغیر حوبن ترا کم داورا [illegible] و یجوز ان یکون
من رحل الشعر زمانیکه شانه شود بروی بار راو
تشدید زبری مبالغه است مقصود شاعر
استعداد اوست در جنگ معنی آنست ای
کرد شوها است یعنی وسیع است خراند دهان او از
جهت کثرت حمل در شعار محاربه که بر [illegible] میکنند
ملابس بمعنی شوی [illegible] کننده وصف [illegible] باد
رسی کننده یعنی کریزنده کان از جوب [illegible]
یعنی در جنگ مستلئم یعنی در حالی که ملابس است ان
شوها ملابس درع که کنایه از خود [illegible]
که صفت این مستلئم است که مانند [illegible]

است که

بر ... شده از ... سبک ... سر ... [illegible]

بسته شده است بروی بار بر کنایه از مستعد
بودن است برای حرب جاهل آنست که میخواهد که
اتفاق افتد معنی آنکه امداد کنی با جمع ... ساز
واقع خواهد شد فلیس عجیب لا خلیق بغزوة
بجوی النعام ... زعم این سؤال از قتاده
بن ... لا جمع جواب قسم است
و قسم مقدر است و در بعضی نسخه بجو النعام است
بزبان مقدر ... واقع خواهد شد بجوی جمع
جمع است و الجمله صفت غزوه است ... و
بعض الا است ... مقدر
تقدیره الا ان ...
... که اگر باقی ... قسم ...
خواهم کرد ... که در عاقبت غنائم است که جمع
میکنند غنائم را ... اقول ...
جشاءات و ... مکانک محمدی ...

الغیر

الغیر ... راجعة ... النفس جشأت ای اضطربت و
جاشت ای نهضت قوله مکانک ...
قوله تحمدی ای ... الامام الاعلی
بالفعل معنی اینست که ... خود را در وقت
اضطراب ... ملازم مکان خود را
بعنی ... حکمت آنکه هر دو ... جشأت
است ... اگر ...
یا ... از ...
یا خیر من رکب المطی ولا ... الکاس بکف
غیر ... و ... برای
اشباع است معنی اینست که ای بهتر سواران
و بهتر ... که شرب میکند جام را بکف
کسی ... مراد اینست که ...
اثبات ... ممدوح کند بواسطه آنکه ...
باشد جام را از دست خود میخورد ... که کاسه

که

از دست بخیل بخورد و از دست خود البته جام میخورد
پس می باید که بخیل نباشد. لا خیل عندک تهدیها ولا
مال فلیسعد النطق ان لم تسعد الحال. این شعر
مطلع قصیده است از ابو الطیب خیل است اسب است
تهدی از تهدیه است و مال باصطلاح عرب
اشتر است اسعاد یاری دادن است حال
عافیت وقتی که نطق واقع شود دراد فاعل چه
است شاعر خطاب بنفس میکند میگوید که نیست
ترا اسپی که تحفه کنی آن را به ممدوح در
مقابل احسان او و نیست شتری پس باید که
یاری دهد ترا نطق یعنی ثنا گوی او را اگرچه
یاری نمیدهد ترا امری که جزای احسان او توانی داد
ودع هریرة ان الرکب مرتحل وهل تطیق
وداعا ایها الرجل. این مطلع قصیده است ا
که اعشی گفته است ودع امر است از تودیع

معنی

او وداع کردن هریره نام حبیبه است رکب جمع راکب است
مرتحل کوچ کننده است خطاب شاعر بنفس لان من
نفس است تا ختم قطعه و الا استفهام للانکار اخبار کرده
است نفس را به وداع کردن حبیبه گفته است
که تو طاقت نداری معنی این است که وداع کن ای نفس
هریره را بدرستیکه سواران همراه او بند رحلت
کشته اند آیا طاقت داری وداع را ای مرد
وانما الشعر لب المرء یعرضه علی المجالس ان کیسا
وان حمقا این شعر حضرت حسان بن ثابت
است معنی ... لب بمعنی عقل است کیس بالولد
کیسه کیسه بخرد شد صحاح ابغضه الکیس زیرکی
الاکیس جمع ... العاق للمفتوحه معنی شعر
این است و جز این نیست که شعر عقل مرد است
بان معنی که معیار عقل است که از شعر قائل عقل
مرد دانسته میشود و ... مشهور است

نسخه ...

که عقل او از بیانش

میتوان دانست یعنی شعر معیار قدر عقل آدمی است که
میکنند مردم را عرضه اگرچه از روی زیرکی و اگرچه
از روی حماقت باشند. فلان اشعر بیت انت
قائله ـ بیت یقال اذا انشدته صدقا این
شعر نیز از حسان بن ثابت است رضی الله عنه و
تتمهٔ شعر سابق است اضافهٔ اشعر بسوی بیت
بنا بر تجرید است بنا بر آنکه معنی اشعر شعر تر است
و اگر بمعنی تفضیل باید تکرار لازم می آید پس
مجرد معنی تفضیل مراد است انت دشعر خواندن
بیت معنی اینست پس بهترین بیتی که تو گوینده
آنی بیتی است که از ما یک گفت ذکی تو و آن راست
باشند راست بودن یعنی راستی امری است که
در شعر هم که با وجود گفته اند که وا اکذب او است
احسنه او را بیشتر معتبر است لنا الجفنات
الغر یلمعن بالضحی و اسیافنا یقطرن من نجدة

دما

وما و این شعر نیز از حضرت حسان بن ثابت است
رضی الله عنه جفنات جمع جفنه است و جفنه کاسهٔ
بزرگ را گویند غر شعر سفیدی پیشانی است اما
اینجا مراد سفید مطلق است ضحی وقت چاشت است
و اسیاف جمع سیف و سیف شمشیر است نجدة
شجاعت است یعنی اینست که مر ما را کاسهای
بزرگ سفید که آماده از برای طعام است که
لمعان میدرخشند که شاید بدو وقت چاشت
اگر محل استخامت طعام است و شمشیرهای ما قطره
میزنند خون را و معنی تا سخن از شجاعت است
حاصل اینست که توصیف میکند خود را بدو صفتی که
کمال آدمی در آن است و آن ایثار طعام است
و اعمال شمشیر بالنصار وجه نقصان مبالغه گر
بحیث نظر درخشند جای این شعر و لمع شنیده
کرده یکی در جفنات که بصورت جمع قلت

بایخته میکوید مبالغه اقتضای جمع کثرت میکند
و این چنین در ایباق و دیگر در تعطیل میگوید
در بیان سبن بالقیمی بابیتی دیگر در وقت دیگر
بابیت کل وقت میگفت دیگر در تمیع بلحاظ
بیاض فصل وان بالو حساب متقول رجعن او
نحو ذلک لیکن این اعتراض خلاف مترتب شوند
محکت اینکه در اعلی مرتبه مطابعه را لازم نیست رعایت
کردن هرگاه که مقصود این عایدیه خلص مبالغه
بابته حکمت اینکه درین صورت معقول طبع
سلیم نمی افتد دیگر اینکه مسموع اند گفت که تمیمی
بجهت آن گفت که لمعان الحصی ملایم است با
مقارنت فصادی عداوت پس انور و نتیجه در اکثر
لم ینضج بماء نضیل و نکرم جار ناما دام فینا و
نتبع الکرامة حیث مالا این شعر در بیان
وصف خود شاعر گفته الاکرم بزرگ دشمن

تحته

شعر

وجار

وجار همسایه راگویند قوله ما دام فینا ما مصدریة
والبهم الزمان محذوف ای مدت دوامه فینا ای
نه بیوتنا اونه جوار نا ولو و بد الاول قوله نه جارنا
اتباع در بیارستن کراهت آید اصحاب ما نف
آنفر مالا از برای اتباع از مال کس میلا معنی
آنست که ما میداریم همسایه خود در مدت
بودن او در جوار ما در بیان همسایه هدیه و
احسان هر چیزی کند تبع احسان ما موقوف بود
او نیست در میان ما چنانکه عادت اهل زمان است
و خصلت اهل آن که حیز آنه تحافت النطف
التی لم تخلق این بیت از ابو نواس است
ضمیر انه از برای شأن است نطفه جمع نطفه
سبب معنی آنست که تو ترسانیده تو اهل شرک
وفساد را تا آنکه شأن این است که میترسد
تا نطفهای که هست از این بیت که هنوز خلق

شده است مقصود آنست که ترس تو در وطن جرد و ربان
بمثابه قرار گرفته که در لطفه است ان تا رشر دارد
این مرتبه نهایت هیبت و صلابت ممدوح است
سنی رکب و فرستاد بلا . ورناد فکاوان ینجوا
الرقابلا قوله شمی کبا ای احزن البرق الذی
نظرت جانب الوطن ما ارکس است فرس و للا
فراس و للابل لاجل تذکیر الوطن و زاد البرق حتی
حتی شاد این بجزاء الرجل جمع رجل هو عمر لکن
لانه جماد معنی است که محزون ساخته برقی که ظاهر
شد از جانب وطن سواران میان اسبان را بیشتر
و زیاده شد آن برق پس نزدیک شد اینکه بحرد
سپار ذبار بارا عقدت سپنابک ما علیها عثنسا
توستی ینقا علیه لامکنا . این شعر از ابو طیب
سپابک جمع سپنک است و سپنک طرف اسم است
عیش عیار ست عشق نوعی است از سپر قمیر
سپابکها

سپابکها و علیها و تستی راجع است بسوی جیاد که در شعر سابق
است ضمیر علیه راجع بسوی تا سیر است و ضمیر ممکن
راجع بعنق است معنی است که سپه است از قوم
سیم ان اسپان بر ان است غبار کیاں از خود منه
ان اسپان سپیرا بر ان غبار بهرانند تمکن است
ان سیر تخیل الی ان سمر الشهب فی الدجی
و شنه تبا بعد ابی الیش جعلنا . این بیت
از قاضی ارجانی است ارجان از بلاد فارس
بیت تحمل یخ عنا ابنت بلطمو سمرة الشتی بستیرا
احکمته بالنهار و الی فی قوله ان سمر عدد ریه
و هو فی محل الرفع لانه فاعل تخیل الشهاب ستاره
روشن و یک ستاره از هفت کوکب و اخذ قبس
او و جلت اتش و افروختن اتش الشهب و
الشهاب جمع مهذب سفر انکس بکسوره و جیه
تاریکی و حج جمع مهذب مو ابا الحسین ما ثبت
الطراف

العین من الشعر السب خرقه و برک درخت الا آب
جمع لهذب مراد ابناء المعموره لحفن مانت حشمه سامن
شتم میر الاجفان والجفون جمع جفن ای میشود در
شکایت از درازی شب و بیداری واقع شده
معنی آنست که تحمل میشود مراد واقع میشود در
خیال من کو بودن شب مستمر با مهر که [illegible]
نمیشود از جایش و رفتار نکرده و تحمل میشود مرا اینکه
بسته شده است [illegible] تنهای من پهلوی شب
یکهنی چشم مرا اشتغال میشود که پلک چشم مرا
بسیار [illegible] کلان من [illegible]
بلاس [illegible] عشق [illegible] الشرب عدا ان [illegible]
التعجب قوله ان [illegible] جمله شرطیه و جزای شرط
محذوف [illegible] لقدم و هو قوله او [illegible]
[illegible] عند اهل المنطق
لا [illegible] الشرط معنی آنست که

هست

هست میشود در پیر و را اعرم کنم بر شرب خمر فردا آن
طریقه از تعجب است و بعضی با کنایه از کمال تا خیر [illegible]
است یا تعبیر از عادت توجه ناعیب قوت جاذبه
مشکل است بشرب خمر هر چند این کلام از صورت
هزل و دخل نیست که واقع شده حلفت ظلم [illegible]
لتفکیک دینه : ولیس وراء الله للمرء مطلب
این بیت با چهار بیت دیگر که بعد از وی واقع شده
که شعر نابغه ذبیانی است از قصیده که عذر خواسته
دران قصیده نعمان بن منذر سبب اینکه [illegible]
مرض بولایت شام رفته بوده و دران وقت
ازان صوب حاکم و پادشاه آنجا [illegible] بوده اند بعد
از وارد شدن نابغه آنجا طریقه جمال
مردم را ملبوس گرفته رفته [illegible] بلکه داشته اند
این ادا نابغه [illegible] قصیده [illegible]
آن جفنه نشنوده است مردم [illegible] المعنی

شیبان بن منقذ بر دشتی آب جنبه که او در البیا
با خویش آمد همچنین گفته اند که جرد در خجل شد و نابغه
قصیده اش را کردم حال جفنه برد و گفته اند که
پیش از آنکه او قصیده برد حسان بن ثابت بود که
لازم آمد نابغه را چیزی مدح کردم لکن
کنت وطئت عن جنابته لمبلغک الواشی اغش
اکذب حلف نشود زا گویند اترکی از ترک است
و ترک معنی کذا اغش ابیت ربیه است که در خجک
افکند قوله و لیس وراء الله او جمله اعتراضیه
بین اجزاء الکلام ولام در لئن موطئه قسم است
که مستتر است و قوله لمبلغک الواشی مبتدا او
خبر اغش وحذف المفعول الثانی من لا اغش دخل
التفضیل من غشه اذا خانه و المفضل علیه محذوف
یرید اغش من کل غاش و اکذب من کل کاذب
قوله ولکننی استدراک من معنی قوله لمبلغک الواشی

واراد

واراد بجانب من کل الارض الشام و الضمیر فیه
للجانب المستراد المنتجع انتجاع کسی و آب جستن
و جستن کسی سر آن بجنبه میگوئی و هو اعلى الشبه
الرجل على حیث ازمع مقصده ولکننی کنت
امرا ای جانب من الارض فیه مستراد و مذهب
قوله ملوک و اخوان مبتدا خبره محذوف ای ملوک
و اخوان فی ذلک الجانب واراد بهم آل جفنه لا
مدحهم و هم اقربهم الیهم و اقرب لهم یجعلون لی
حکمی فی اموالهم مقربا منهم رفیع المنزلة عندهم
اصطفیت ای اجتنبت اصطفیته رباه و احسن
الیه بیت آخر بصورت تمثیل واقع شده که ان
عرف فقها این را قیاس میخوانند وحمل بیت
جواله این کلام بقیاس استثنایی و تفصیل
این سخن از شرح و شرح وقع است ملوک و
اخوان اذا ما مدحتهم احکم فی اموالهم و اقرب

کمعاک قوم اراک اصطنعتهم فلم تر بهم فی عدهم
لکاذبوا: معنی این بیت است که سوگند
خوردم و گذاردم مر نفس ترا و جلال آنکه نیست غیر
خدای جرور المطلبی پس سوگند باد و غایت سوگند
است هر آینه اگر بودی بتحقیق که رسانیده ارقاب
من کر جنایت یعنی از من تو جنایتی رسانیده اند
هر آینه رسانیده تو که سخن چنین است شفاعت
کننده است و دروغ گوینده زشت لیکن بقدر
است که بودم من مردی که مرا جانبی است از
زمین که در آن جانب مستراد است یعنی محل
طلب رزق است و رفت آمد است در آن جانب
پادشاهانند و برادران اند یعنی آل ملوک
میکنند پس معامله برادران که زمانیکه مدح
کردم آن منعم را حاکم میگردانند لم تکن ناه
السبکه دائما. حمت به یقضبها الرجاء

این شعر از ابوالطیب است لم تک ای کم ترا نه نا تمکن
ای عطش که خجیت را گویند حمیت ای حرارت
محموده ضمیر به راجع تا جل است بسبب ای الحقو
یعنی ریخته شده مراد باران است و حصابه
ودران بمعنی عرق است از اثر بیت بمعنی آنکه
شانه نشود عطایی ترا از این است و حر
این نیست که گردیده است خشناک سبب عطای
تو پس باران او عرق تب اوست ما به
تنل اعادیه ولکن جنی اخلاق ما یرجوا
الذباب. این شعر از ابوالطیب است معنی
آنست که نیست ممدوح سزاوار از غایت
کرم جلی یا نیست احتیاج ممدوح کشتن و تجاوز
از طوق لیکن پرهیز میکند خلاف کردن چیز را که
امیدوارند ذباب یعنی درنده های ذهب
جمع الذئب والاصل الفرة جمع الذباب بالکثرة

وعقده صحاح بتفصیل مطابق شرح درین بیت در شرح
مذکور است. یا و اشیاء حسنت فیها اسائه.
یعنی چند از کسانی که من الوضوح واضحی بحسن چنان
را نکو شده است بدی بیست یکی از کلمات است و
چند از کسان اسائه مصدر است بسوی مفعول یعنی
ضیاری ایاک انسان یعنی انسان عین معنی آن
بیت که این سخن چنین مانکو شده است در حق
مایدی او حکمت المکی کفاة داده است ترس من
از تو مراد حشم مرا از غرق شدن در آب دیده
یعنی از غم تو گریه نمیتوانم کرد که این را منشاء
سخن بسیار است. لو لم تکن نیة الجوزاء خدمته
لما رأیت علیها عقد منتطق. کان ابن حبات
الغر عیس بحیث خیبا ما ترقا بهن
مطلع: معنی آن است که اگر نمی بود قصد جوزا
خدمت کاری ممدوح مرا نه نمیدیدی بر اطراف

جوزا

جوزا جمع جوزا

جوزا العقد یعنی بستن کمر بند را و تفصیل معنی شود
در شرح مذکور است غر سپیدی پیشانی است و
ابر سفید است مطالع جمع مطلع وهو العین
و قد یرلویه الی وطراد بهسا الاموع در نسخه
صحیح از دیوان الامام بعلی ترتیب کرده شده
شده است این دو بیت واقع شده باید از
از ضمیر کحتها راجع بدیار بلاد واقع است و در
اکثر نسخها به شغفت برین التقدیر ضمیر بخنها
راجع است بسوی ربه بیت این دو بیت
از ابه تمام است از قصیده که توصیف کرده
دران قصیده قوم خود را و افتخار کرده بانسب
سحایا جمع سحابه است و غر جمع اغر است و مراد
سحاب غرا برهای ریزنده کثیر الماء است
عیس از تعنیب یعنی غایب ساختن قوله ر
لاداد ترقاء بالهرة مهفقة بی جمع ربوه است

بجلکات ثنت در او مهله دیوه مکان مرتفع است
و ارتفع ربی علی انه خبر مبتدا از محذوف میرید ملک
الدیار البلاقع ربها او مبتدا خبره محذوف ای نه
ربی شفع له لله الامر شفاعة شفاعت کرد او را این
اخیر و هو استشفع و استشفعاه و شفع اشتری باشی و
شفع حجت کرد خبر را خبر مقدمه مراد از شقایق
ربع السوی مزن که سعدان باد بیت مزن را سوی
ریاضنا و مزن جمع مزنه است و هی السحاب
الابیض و الغیره حب دبا للتربی جادا از جود
است و جود باران عظیم قطره است - و المراد
ان ربا شفعت ربع اصبا الریاضها :
المزن حتی جادها و هو باشع معنی این بیت
آنست که ان دیار خالی از دوستان الان بلند
جائیست که گسترده است باد صبا ریاض ما
را سوی مزن یعنی ابر سفید مراد از آنست

که

که مزنها را سوی مزنع ریاض کشیده است تا اگر زخته
بسیت مزن باران عظیم للقطرا نهارا و حالا انکه این
مزن سیال است کوها که ابرهای سفید کثیر الماء
غایت ساخته اند در زیران بلندیهای
حسب خود در السپس کرامت قدر را این سحاب
آبهای جسم اشارت به بسیاری باریدن سیمی بست
طللان طال علیها الامد : و رسا فلا علم و لا
نفذ این بیت با ما بعد شرح قول المحص و هست
طلل که نمودشان سرای که بعد از خرابه مانده باشند
امدزمان است درس خرابه را گویند علم نشانه
نفذ چند سنگی که بالای هم نهند جهت دیدن
شکنکی است مراد پوشیدن سنگی آن رو
نشانه کثرت خرابه است - نسیا الی فکلی ما
جعوا بعد الاحبة شل ما اضراد معنی این دو
آن است که دو نشان سرای محبوبه که پس از

خرابی باقی مانده در ارسته است برین دوزمان
از روی خرابی پس نسبت نشانه زدن بیرای را
با عران نیز او نیست لفظ طنیس بعد از تعمیم
است پوشیده اند ین طلال که شیخ الرسم کیسا کرد
یافته اند دوری و دیبا نزامانند آنی که من با دوام
الالان صدری من غزالی بلاقع - عشیة شیخ
فتنی الدیار البلاقع آنست نیز از قصیده مذکور
ابو تمام است صدر سینه غزا خبر است البلقع و
البلقعه للارض التی لا شئ لها غشیة بیکاه
وخالی من عمران بلاقع بیت معنی انست که آه
بشنو درستی که سینه من از خبر من فالبیت
درستی که منسلاق سوخته است از اوجوبهای بجای
اجباب - اجلامکم سقام جهل شافیة - کی دمائکم
تشفی من الکلب - این شعر کمیت است کرد
واقع شد در مدح اهل بیت از احلام ای

العقول

العقول سقام جمع سقیم است سقیم بیماری جهل و دانی شافیه
صحت دهنده کمیز مادر کی زاید دست دما جمع دم است
دوم خون است کلب بفتح لام منفض است مثابه جنونی
که عارض میشود آدمی را از گزیدن سگ دیوانه دو دو
خون است که اندک از حلق علوی بیرون باید دو بار
مالید دفعه میکو میشود معنی انست که عقلهای شاعر
بیماران شفا دهنده است بیماری که فو
سخن شفا میدهد از کلب اشاره کرده است با که
صاحبان عقل کامل است و شما ماننده
بناه مکارم و دیاه کلم - دمائهم من الکلب الشفا
با جمع بنا است مکارم جمع مکرمه است سرمایه
دوری سیدیت فی تعلم المعقوفة الف جمع یاران کی یعقوب
جمع کلم دوا المعانی فلاس الطبیب ابرا الکلم
که جرحت کلم و جرحت معنی انست که شما بانند
بیدکه او سید و کنیست جراحتها یاید خوشنودی شما اندوا

الکلب

شعاعیست برسبیل مبالغه تعریف شق اختیار کرده ولا عیب
فیهم غیر ان سیوفهم بهن فلول من قراع الکتائب
این شعر نابغه ذبیانی است فلول رخنه کارد و شمشیر
الفلول جمع فل قراع المقارعة الکتائب جمع کتیبه یعنی
لشکر معنی انست که نیست عیبی درایشان غیر انکه در
شمشیرهای ایشان رخنهاست از مقارعه لشکر
با هم میتوان که مراد شکایت از روزگار باشد در حق
این قوم چون عادت اهل دنیا انست که چیز
هنر را در مقام عیب جویی میشوند و عیوب را نسبت
احداث میکنند. هو البدر الا انه البحر زاخرا
سوی انه الضرغام لکنه الوبل این شعر ابو الفضل
بدیع الزمان همدانی است از قصیده که مدح کرده
است دران خلف بن احمد سجستانی را سجستان
معرب سیستان است زخر البحر اذا امتلأ الضرغام
الاسد والوبل المطر الشدید القطر و قوله الا انه بمعنی لکنه

ایام

الغنا تاکید مدح بما یشبه الذم اذ الاسد را که حیوانی
الا انه یعنی است که او ماه است لیکن او دریای
است پر آب بسیار او شیر است لیکن او باران
بسیار قطره است. فنبت من الامطار مالو حوته
لنبت الدنیا بتکن خالدا این شعر از ابو طیب
است از قصیده که مدح کرده است دران سیف
الدوله را نسبت غارت کردن سبب اسما رجمع
عمر سیف الدوله الامطار عوض از معنی الغمر محذوف
است ای غمار الاعداء جو شته ای جمعته هنتا ای
تهنیت است تهنیه مبارک باد کردن قوله بان که
خالدا ای خالد فیها معنی است که غارت کردی اعمار
دشمنان را آن مقدار که اگر جمع سیازی او را هر آینه زیرک
بلوی کرده میشود دنیا را چنانکه همیشه بود در وی انتی
مدح است که در پی او مدح دیگری اول انکه هنارت
کرده است بمثل شجاعت او دوم انکه میگوید آن مقدار

عمر غارت کرده که اگر جمع سازد سبب خلود او میشود
دیگر آنکه اشارت است بآنکه قتال او سبب صلاح عالم
میشود چون حفظ تبنیه ذکر کرده دیگر آنکه اشارت
است بآنکه او در بعضی نظام نیست دیگر آنکه غارت کرد
کرد بعلو همت او حکمت آنکه غارت را اجمال نسبت
نداد بآنکه مناسبت این طریقه بود در طول کفته زده
دیگر آن است که خمع کرده است العمر را السبب جمع
مال و جهد کریم است و آن آن است که جمع اعمار را
لکن نوا ایراد کرده اعمار را در این مجمع استعمال می باید
اشارت است بآنکه عمر عدو ممتنع است که از قوله
عمر اعتبار کرده در زنده کانی خود افزاید اباد هر ما
استعاف فی نفوسنا و استغنا فیحیی بحیث دیگر
این بیت با ما بعدش از عبید الله بن عبید الله
از قصیده که مدح کرده در آن قصیده عبید الله بن
سلیمان وزیر المعتضد بالله را و او را حاجت [illegible]

الا

الا المسئول انشنی بعبا بتاج المعتاد رقوله استغنا اراد
حاجتنا و قوله استغنا ای استغنی حاجتنا فی قوم
بحیم ذکر معروه و قوله کماک الکتب سیس بن عقد بر نبی
از قبیل ما فکر علیه میشود و تعلیت به نعم کی فهیم
اله التقی و دع امر ان الکلام تقدم مع این
هر بیت آنست که اباد کرد دهر مانع روزگار
ما از برآوردن حاجت کران حاجت درد
ما است یعنی حاجتی که نستنی نفس ما است نه
برآوردن از آنکه کسی برآورد حاجت ما را در جواب
کسی که محبوب ما است کر [illegible] العطای العینی
حاجت [illegible] از اهم حساج خود اعتبار [illegible] پس بعضی
مرد هر از که [illegible] تمام کرد است
انزا و کذار کار ما به کسیکه [illegible] مقدم است
بر غیر ما یعنی حاجت ایشان را اهم است از حاجت
نفس اقلب فیا [illegible] کامل اعد بها

الدهر الذي بنا این شعر از ابو طیب است نقلیست که روزی مکرر
بیت اجفان جمع جفن است و جفن پلک چشم را گویند
لعدد او الحدقة عده شماره کرد او راهنم کنیه ابو
بلیل است که در شعر سابق این بیت واقع شده لیف
ذلو با از برای اشباع است معنی آنست که میکویم
دران شب بلکه چشم خود را از کثرت درازی
شب و اندوه و بیطاقتی گویا که من شمار میکنم
بتقلیب اجفان بر روز کار کتابان او زاست
نجود تعبیر از تقلب اجفان بشماره کردن بسیار
خوش واقع شده - فلا تدری من جنبه فی وصاله
فمن لی بجفن او دع الحلم عنده این بیت از این
بیانه است و له وصاله ای الرجل وصاله ولا در اکر
فعلی هذا الکلمه من تعلیله او فی طلبه تحقیقه و قوله فمن
لی اللام متعلق بمحذوف ای فمن یعین ما اختل ای
بجفن علم خرد و برد باری جمع حلم میشود ای

المهملة

المهملة المکسورة المعجمة او دع از ودیعت است معنی
آن که کسی که زیرت نیست مرا از جمله یعنی از دیوانه
که در جستن وصال او یعنی محبوب است او بمقتضای عقل
می‌شود پس کیست که حاضر شود مرا بدو کسی
که امانت گذارم بنزد ماری را نزد او خیال سخن شوخ
کار که مصحح بر بنا ید دیوانه کی دو بباید خاطر
ما [illegible] ضیاء لیست عینه سواه این بیت از
است آن کرده است باعورت که نام او عمرو بود
پوشیده ماند که طرلی وقبالیت عینه سوای
یک مصرع است تعلق شرالیس [illegible] اصح ام
هکذا مصرع دیگر است که مجموع یک بیت میشود و معنا
تیش [illegible] باشند یعنی این
مصراع آنست که دوخت از برای هر [illegible] وجامه
کاش هر دو چشم او برابر شود برابر شدن
دو چشم او احتمال [illegible] هم دارد اگر هم بینای

حتی

همه دو باشد در حالی ذم هم دارد اگر معشوق در ابری حشم
بینای او باشد [illegible] اجمال هر دو دار بعد از آن
وجه میگویند که [illegible] شعر که دانسته میشود که آیا هیچ
باشند یا خود حاجت در [illegible] معنی وارد نشده خانه
بلند و [illegible] نیست یا رب این هر دو را برای کیج
سعدی از دنیا آنکه طلب [illegible] بود در جهل [illegible]
نبود هر کرا [illegible] دید فرقی حاجت شربت
دیگر نبود [illegible] امیر ام [illegible]
اذا ما تمیمی اتاک مفاخرا فقل عد عن ذا کیف
اکلک للضب تمیم اسم قبیله است از عرب [illegible] مفاخرا
[illegible] قال صدر الافاضل [illegible] عد عن هذا
قال المبرد [illegible]
[illegible] اشاره [illegible]
ضب سوسمار است [illegible] معنی آنست که
تمیمی اگر ترا در حالی که فخر میکرده باشد [illegible] من بس

گویی

شعر

المثل

گویی تو زری و زنگی از این تفاوت چگونه است خوردن
تهی سوی بحار [illegible] تو اگر سوی بحار [illegible] چگونه
متحیر [illegible] میکردی : اما شجره [illegible] که
لم یخرج [illegible] ابن ظریف : [illegible] است که لقب او
خارجیست در [illegible] ابن ظریف که در
جنگ کشته شده بود [illegible] کرده است شجره درخت
خابور اسم موضعی است از نواحی دیار بکر [illegible]
الشجر [illegible] علی [illegible] و
[illegible] معنی [illegible] است که
ای درخت خابور چیست مر ترا [illegible]
[illegible] ابن طریف [illegible]
[illegible]
المنح [illegible] : ام ابتغا [illegible]
بالمنظر [illegible] : این بیت مطلع قصیده بحتری
است [illegible] معنی [illegible]

بنت مصلح چرا خست ابتسام تبسم کردن است مراد
منظر وجه محبوبه است خاجی ظاهر است معنی آن
بیت که اما تابش برق است که در شب میگردد
باید شی خواجه است یا تبسم کردن محبوبه روی
ظاهر و روشن فرق کرد فقهیان این سه چیز دو
پس پر حکمت مصلح است چون چراغ در شب راهب
و ما ادری و سوف اخال ادری اقوم آل حصن
ام نساء این شعر از زهیر است در مذمت
آل حصن و خال جمله معترضه است میان بر نون
و مفعولش و حذف کرده شده است سه مفعول
اخال را بالتقدیر و سوف ادری اخال علی حاله
حاصل و تحقیق معنی این است که شاعر سوال را که از قوم
کرده میشود و سوال این است که آل حصن قوم اند
یا زنانند و نفهمیده است که میدانم این را لیکن
شنیده‌ام حال این را که شهر از قبیله آل حصن مردانند

یا زنانند

یا زنان لما بعد زین گمان می برم که دانم این را امید الله
طریق حقا بل میش گرفته تا تعید بالطیبات القی طلوع
لنا. لیلای من کن ام لیلی من البشر: معنی آنکه
که قسم بخدای آهوان قاع که بینید ما را لیلی من انس
جمله شما است یا لیلی از مقوله بشر است مقصود
آن است که حال لیلی در خوبی بمرتبه است که احتمال
دارد آهوان صحرا از خصوصیات او مطلع شده
باشند این شعر را در لغات بحسین بن عبد الله
نسبت داده اند اما بعضی فضلا بمجنون منسوب
داشته اند خصوصیت مولانا حسام الدین این قول را
تو اهم نسبت داده مشکور بند که اضافه کرده است لیلی
مجنون در حیث اگر [illegible] دالتباس لیلی مشهور رد
لیلای ثانی بعد از تعتید اول بحر د است تردد
است یعنی آنجوست جمع حقیقت او طلب می آید
جمع کثرت او ظبا و ظبیات نجوبک طاع زمن

عمارت است و نیز اسم موضعی است که آهو در وی خوب
میشود جمع هوا و انواع و اقوی ساع د قیعان می آید
ایا منزلی سلمی سلام علیکما : هل الازمن اللاتی
مضین رواجع این بیت ابا محمد بشر از یک
قصیده است و قایل او را هر چند ترد د کردم نافهم
ذکر دو منزل حکمت آنست که عادت جانست که از
برای تابستان و زمستان شان منزلی جداگانه می سازند
سلمی نام حبیبه است و مقصود سلام منصوب واقع
شده است لازمن جمع زمان است رواجع
جمع راجع است یعنی گردنده اینجا مراد رجعت
سلام است که جواب سلام عبارت از آن است
ثلاث الاثافی عبارت از سه سنگی است که بجهت
دیگدان میگذارند و هل یرجع التسلیم او یدفع
البکا ثلاث الاثافی والدیار البلاقع معنی این دو بیت
آنست که ای منزلهای سلمی سلام بر شما باد آیا زمانهای جهان آن

مراد منزلی

زمانها

زمانهای گذشته وصال و خوشوقتی رجوع میکرده
باشند و آیا جواب میکرده باشند سلام که بر شما بدهیم
و آیا دفع میکرده باشند بلائی که رسیده بودیم
و آیا دفع میکرده باشند گریه سه سنگی دیگدانها
منزل و حولها خالی از دوستان و صحبت آن
دوستان در حریم بزم وصال فارغ از دوی که
انجا استند چونکه از تنور جدا مانده اند آن زمانه
قدر یکدیگر دانند این غالب فرموده که از کی تو
دو رست الغلب علی بابک لیسلا و نهارا قف
تعلقت اذا انست مرارا قال غفت کاهی با
تمادی این شعر یک بیت از یک کس است
تعلقت از تفعیل است یعنی الذ فروع تعلق جزا
رجع مره است که اهل سماسه از گوینده اباذی من
ذمم است طولت یعنی الاقامه فلا یسانی بطول
ای التفضیل و الانوار ابر است و این اطلقه حبل سنه را

گویند مولد و محبت بود و... بیت این دو بیت از متنبی
ایراد لفظ غیر است و حمل نمودن بر معنی بر خلاف
مراد آن غیر قلت تقولت قال الا ان تقولت
واہیر مت قا حمل ودادی. معنی این دو بیت
آنست که گفتم زان سپاه چشم زاد در دفتی که امروز
زا فرہ بعجو گفت در مقابل من کی کران است
لیکن [illegible] جمیشان یعنی آهن تو در حق من
... نی بیت کر [illegible] باری ثابت نامه
است گر آمدن خوب ... منسبت لفظم دراز
کرد اندم نشتن و آمد ... گفت فی بلده کنم
و... زدی ... بهمان معنی بیت
گفتم له [illegible] کردم تر ... کردم گفت ... کردی
لیکن گم رشته دو بیشتر را [illegible] سنگام
رشته میشود - و اخوان حسبتم دروعا
فکانوا ولکن للاعادی . این بیت ... بود

دیگر از

دیگر از ابوالعلاء معری است در مدحت خوان نعمان
دروع جمع درع و درع زره را گویند فو ... حسبتم
دو دو ... حسبتم اسباب الوقی ته [illegible] فخر
الدرع ... و سبب الوقی ... لکن
للاعادی ... سهام صا نبات فکانوا ولکن
عن فؤادی. سهام جمع سهم است سهم تیر را گویند
... سهم الهدف ای ... گفتنیم
سهام ... لکن ... فؤادی فؤاد دل
... فقد صدقوا ... لکن نسبت
عن ... حمل لفظ غیر واقع
شده است برخلاف مرادش ... در
وسم ... فی خلاف حمل ... است
وکانوا قد صدقت منها ثوب فقد صدقوا ولکن
عن ودادی. معنی این بیت آنست که
برادرانی که گمان بردم ... زرهها از برای

نگاه داشت تیر حوادث نیست بجز دست لعل نه‌است
زربالکش بسبب دشمنان وکمان بردم من است
تیرهای رسیده ببدن قیاس بعد از خود کیش ودست
اینها تیر بالیکی در جی میگفته است که جمع
کردنده است از ما ذخائیر دلهای ما که غبار است
خفا است پس تحقیق بر مسپندات آن درک
قول لیکن هند است از جهت پس حدق الآجالی
اجل دا اهمن غره دنال جدق جمع حدقه است
آجال اول جمع اجل است بکسره همزه وسکون جیم
والآجال تنها جمع اجل است بفتح همزه وجیم واجل
عبارت است از جمع اوقات حیات با فراد آدم
از افراد از این جمع ضبط میر سید شریف در
شرح مواقف تحقیق کرده اند معنی آنست که
حدقه چشم اجل یعنی گاوان وحشی هم
زنان نیکو روی اند جلها است یعنی نگاه است

بار

بر معنی سبب هلاک است وعشق مرد را کشنده است
یعنی منشار این هلاک عشق است ام کیف ینفع
ما یعطی العلوق به رئمان انف اذا ما ضن باللبن
علوق ماده گاوی را گویند که بچه اش مرده باشد و
پوست بچه او را پر کاه میکنند و گاوی نفرت میکند
از و خاطر این عمل میان مردم عرف است رئمان
لیسیدن و فتن تحنی کردن شیر است این شعر
خود است از شعر مشهور است میان اعراب و آن
مثل است که لا احب رئمان انف ومنع الصرح
تعبیر دوست نمیدارم لیسیدن بینی را و منع صرح
را با جمع که لیسیدن بینی معادل باشد منع صرح
شیر دادن مثل است که زده میشود نسبت بکسیکه
اظهار شفقت میکند و نیمانع از خیر میکند
معنی شعر این است که آیا چگونه منفعت میرساند
بخیری که عطا میکند علوق لیسیدن بینی بچه را

عار زمانه بخل ورزد بشیر کلمه ربما است احتمال دارد
چنانچه لعل کیمیائی در صحت. علامات من کرم
الزمان فانه: یحیی لدی یحیی بن عبد الله: این
شعر از ابو تمام است در مدح عبد الله رافعی معنی
آنست که هر کرمی که مرده است و مندرس شده آ
نند یحیی بن عبد الله حکمت آنکه او معدن جمیع
مکرمتها است این بیت در دیوان صحیح از ابو تمام
همچنین واقع شده من مات من حدث الزمان
فانه معنی آنست که هر کسیکه مرده است از حوادث
زمان او: اذا ملک لم یکن ذا هبة. فدعه فدولته
ذاهبة این شعر از ابو الفتح است و ازهبه که بمعنی
بخشش است و ذاهبه نامایکه است اسم
فاعل است از ذهب یذهب معنی آنست که
هر ملکه پادشاهی نباشد صاحب بخشش نفس
بگذار او را پس دولت او رونده: مطایا

دجه کش منازل منازل عن طلب بنی بعلی ای
شعر از ابو العلاء است مطا فعل ماضی من مطا
یمطو این مدو یا حرف نداء و مطایا منادی
و جمع مطیه و مطیه یا شتر سواری را گویند منازل
جمع منزل است و معنی القدر و الفداد هیهنا ای ترک
والضمیر فی تشکی منازل راجع الی المطایا و ضمیر عنها راجع
للمنازل تعطلن بمعنی منقطع است فاعل مطایا
و جدیت موجد یعنی اجابت است باس متعدی
بیک مفعول میشود معنی آنست که دراز کشیده شد
عمر بسیار شد ای شتر سواری با فقد تمام
منازل حسب لا که صنعت حوادث روزگار زایل
شده است از و یعنی خرابی رو نداده باو
لیکن لا زایل نیست از حوادث ایام منقطع
کلیم قد افتدا الجام ولا جام لنا ما الذی ضر
مدیره الکاس لو جاملنا: این شعر هم از ابو

المقبح سیتی است جام لبا مرکب است از جام که اسم
لا است و از لبا که خبر اوست و فاعلما تحمّل منه
اگر کسی گوید که این هم مرکب است از فعل که حال
و از کلمه تا که مفعول اوست گفته میشود که بودن
اصد مثنا پس مرکب مبلغ مرکب بوده معنی پس
دیگر نیست دیگر آنکه اسم و خبر لا را تمرده نشود
لفظ واحد به حقیقه و نه عرفا بخلاف فعل و مفعول
که متصل است لکمال المعاملة گجمع جواب لو ما
حسرت است مدیر گردانیده است و استفهام از برای
انکار است معنی آنست که هم سنا تحقیق که گرد
آید کاسه شراب بما از ساقی و حال آنکه نیست
جام مرادا جیبت انا که ضرر میرسانند او ره
گسستند ما را یعنی با ما هم جای دهر ولا تکن عن تذ
کار ذنبک و اذکره بیع قضای الویل حال
مصابه این بیت با ما بعدش از دو بیت

لی

لهی عن آثمه عنه غفل عنه تذکار یعنی یاد کردن چیزی
است اینک امری است از یکی یعنی یعنی انکار کردن
و مع اینک است القضایات المتشابهة الویل الفعلی
العظیم لقطر السحاب المنصرم صب بقطر السحاب اذا سال
التمثیل لتصویر حمام باکثیر الموت الوضع الوقوع الارعنة
تخوف و ملقاه اللقاء و منظم اعظم السحاب بعبارة
سجره مرد یعنی بشره تکه و منش بعینه حمام
و وقع و دروغه ملقاه و مطعم مصابه مع
این دو بیت آنست که غافل مشو از یاد کردن
گناهست و گریه کن او را یعنی بر حال خود
از جهت آن گناهان با شکی که مشابه باشند
باران عظیم قطره را در حال سیل آنکس تقصیر کنی
از برای جسمانیت یعنی در برابر جسمانیت مرگ را
و توقع مرگ را و ترس مرگ را در وقت لقاء مرگ
و نیز لقاء مرگ و طعم تلخ مرگ را و گردان الیم اهوال

بعیب العین خود گاه اگر منع کند این عمل از جنگ
زدن در مالا یعنی - مدوان می اید عواص عواصم
فصل باب فواص فواضب: این شعر از
ابو تمام است از قصیده که مدح کرده است در ان
قصیده ابو الدلف را میدون یعنی بیرون می
آرند می آید صفت موصوف محذوف است
یعنی بسواعد می اید عواص جمع عاصیه است
و هی اسم فاعل من عصا بالسیف نه از باب
السیاعه عصا یعصو بالعصاء و عصا العصی سیف
اذا ضرب بها و قوله عواصم جمع عاصمه اسم فاعل
من عصمه اذا احماه و حفظه بقول تعالی لعال
علیه جمله کرد بری و قوله قواص جمع قاصمه اسم
فاعل من قصما علیه اذ احکم و قوله قواضب جمع قاضبه
اسم فاعل من قضبه اذ اقطعه توصیف میکنند قوم
ممدوح را پس میگوید که این جماعه بیرون از برای

ضرب

ضرب میکنند ازهر و چوب ساعدها را از دستها که نیزه
ها نیز از دستها دشمن را و حمایت کننده و نگاه
دارنده اند دوستان را ضرب دشمن بسبب حمایت
دوست ست که حمله میکنند از دستها شمشیرها
که حکم کننده است از شمشیرها بسبب نیک بد و بر
ست ان البکاء هو الشفاء من الجوی بین الجوانح
این شعر از متنبی است که در مرثیه برادر شه
مسمی گفته است گریه در مفارقت تو از
بسیار میکنند ان مقدار که مشغول است که
از کثرت گریه چشمان او سفید شده جوی
سوزش حلی است جوانح استخوانهای سینه را
گویند مشغول است بدرستی که گریه او شفا است
از سوزش حلی میان استخوانهای سینه این شعر را
اورده اهل بلاغت گفته حبا بلد فیه لا حباب
فتح و انجب منه للاعداء و حتف - این شعر از

اقیف است حسام شمشیر است جلب جمع جلبت
رمح نیزه را گویند کویند و اعادی جمع عدو است عدو
دشمن است حتف مرگ را گویند شمشیر فتنه و شمنه راح
بجسام و رمح است معنی آنست که شمشیر تو در وی
مرد و سیاتر فتح است نیست مجمع کارباد و عقیما
ویرتت بهانه نیزه تو از وی مرد دشمنان را مرگ است
یعنی تیغ تو سبب فتح سبب فتح که ردیست ان
میشود و نیزه تو سبب مرگ دو دشمنان میگردد
خلقت لحیة موسی باسمه و بهارون اذ ما
قلبا. حلق تراشیدن است لحیه ریش را
گویند موسی نام حضرت است و نیز اسم استره است
هارون نیز نام کسی است قلبا از برای اتباع
است معنی است که تراشیده شد ما بین
موسی ریش موسی که آن پیغمبر است و بهارون
هم تراشیده شد زمانیکه قلب کرده شود هارون

را

پوشیده نماند که تقلیب لفظ هارون نوره است و نوره ادویه ست
سیر ماند با کی ها گویند و قلب کنند که او نوره است
چون از کتابت متروک است بعضی گفته اند تمام
بیت او این بیت که آن با هارون اذ ما قلبا
جعل اللحیة نشانجا یعنی آنست که بدو بسیکه
با هارون اذ ما مقلوب شده میگردد ریش او چیز
عجیبی چه از نوره کرده شود خضر نماند هر چند که
مراد موسی و هارون آن سیه گواه هستند
بلکه هیچ بیسیر مراد نیست چون سخن در لفظ
لیکن بس مقدار هم از جاده ادب بیرون
است بابد نقل تیغ من بیمنم عوار نجد
ثم بعد گشته من ... این شعر بیابد بس
از حمد الدین عبد الله فنتیر ست شعر ی
بجستاره ترتیب بقصده بالای تیغ است
لیکن در مقام مثل در کتاب واقع شده متن

اخری

از مقنع که بمعنی بره که فش است و معقول اول
است که در شعر مابعد بش بیتم معقد بیت غرار
گل نرم و زرد خوشبوی است که اسید موسج
است شبیه بیکاره است و کلم من زاید است
عبس ستر سفید بوی را گویند تهوی ای تشرع
والبوقر الناقة المتقدمة وسیقة وجماز نام دو
موضعی است که شاعر در آن جا این را انشا
کرده است اقول الصاحب و العیس تهوی
بنا بین النقیفه فالضمار معنی این دو بیت
آنست که میگویم مر رفیق خود را و حالا که شتر
بسرعت می بردند ما را میان منیفه و جماد
بوده گیر از بوی خوش غرار بسبب آنکه بعد از
بیگاه نیست غرار یعنی تا بیگاه دار رمسی که در
وی آن گل است خواهیم بیرون شد و من
کان بالبیض الکواعب مغرما فما زلت

بالبیض

بالبیض الکواعب مغرما - این شعر از ابو تمام
است قوله البیض الکواعب ای بالنساء البیض
وهی جمع بیضاء و کواعب جمع کاعب و این
جاریه است که طاشته باشد پستان او
و قوله بالبیض ای بالسیوف البیض وهی جمع
ابیض و جواد و با ضمها انما معقوله آالموحم
الملولع یعنی شیفته شده و قد الخرم یعنی او
بود تو اعب جمع قافیه من قضب ای قطع
معنی آنست که هر که باشد سفید جوده مار
بسیار شیفته شده یعنی بلهو و لعب و طرب
پس همیشه به شمشیرهای سفید برنده شیفته
شده هاء علی الدار لو و صفتها بالاهلها
لکلمن وجبت مقیلها این دو بیت بما بعد
ش اصلا بیاتی است که نسبت و لاد ماسبه
بود خاسته الامام الزول القتیل هم ضمیر های باز که

در شعر اول راح لبیبی داریست و جنبه جلوت
مقبل مکان قیلوله دانسته صحیح عادات لا لاحاجه
علیه با وجود اضافه کردن موج بسوی ساحت
توصیف کرده است او را نعلیلا قلیلا ری
نقص از جمله صفات مؤکده میشود و ممکن است
که اراده کرده شود تعریف قلیلا و ساعه پس
قلیلا صفت مقیده میشود و آن ممکن الا
مصحح ساعه قلیلا فانی نحن فیها منفذ این
دو بیت آنست که نزول کنید و توقف نمایید ای
دو همراه من مدارا کرده ایام من روزی که ما بخ
بکشد باد آهسته یعنی ماه هوبه باشد می بخ
موضع آن دار جلال و موحش جهت کثرت
آهسته وسیلی که تمنا دروی نزول کنید ای
همرایان من اگر چه نباشد نزول سخا مگر اقامت
درست اندکی پس به رسیتکه قلیل ساعت توضیح

منفعت

منفعت بسیار نموده است مراد جمل ترکیب تفصیل در شرح
مذکور است و معانی من مراحلها سفاها فدا عن
الشوق قلبك متعلق این شعر از قافیه ان رجالی
پست معاشقه و ع بیست معنی از ترک ملامت
البعاد السعه فلته فعل است و جمل لنعمال ان
سیفیه و هو مصدره سیفه و منه علی المفعول رو
وانی مثل حلا و کلا و اراد بدامی الشوق الحب لا انه سبب
وعاله فی نفس فی مس و علیه هو معنی
وقوله معنی آنست که لذا دیده مراد از ملامت
خود دوست ملامت کننده از جهت قلت
عقل است که تسبب است که محبت کرده
وحلت او بیش از ملامت شما را خواهند
است و اذا البلابل فی الغصون ملغتها فالف
البلابل حیث و بلابل این شعر ثعالبی است
بلابل جمع بلبل است و هو طیر صغیر حسن الصوت

ترنم قرآن مس حروف قوله الف هر من الفعا یعنی بهتی
کلان و بر طرف سیبختن و بلابل الثالث جمع بلبل
و هو بحزن و هکذا بارحنت اشترب و بلابل
الثالث جمع بلبلة بفتح و هو ابریق یکون فیها
الخمر و هکذا حیث ابلابل حلت ما خر ابلابل جمع
آنست که زنه بیکه عندلیب نغمه کنند بزبان بازینها
شان پس بر طرف سیار و حزن و اندوه را است
کردن آنچه در ابریق نهاده است یعنی در وقت
بهار باید باده مقید شدن گفت یا می برق
مشغوف بابیات المثنی و مفتون بر نغمات المتنبی
این شعر از جزیره در صفت اهل بصره فا از برای
تفضیل است که حال مردم بصره را میکند شغف
مثل سبب نماند از هنیه چیز اطلاق میکند اینجا
مراد قرآن است رنات جمع رنة است و رنة
نغمه را گویند مثانی جمع مثنی است و مثنی از جو

آلیست

آلیست که باشد مشتمل بر دو رتن و مثالث آنی است بر
دو تر سیمین باشد بر بانت اصوات است یعنی آنست که کل
بصره یعنی مشغول شده بر ایات قرآن و بازه در فتنه
اند بجواز نای سیار با والعصد بیاران البصرة معر
جامع اعلمتم ثم اعلمتم فلاح - لی ان لیس منهم صح
این شعر ازرق فی ارجانی اعلمتهم یعنی رسوتیهم تا ملک حلال
نمودن عاقبت شد فلاح و کسب از رفاه عاقبه که بر
تا مدت معطوف است و از فلاح که حمل معنی ظهر ان محجوب
آن است از برای شان فلاح مجموع یک اسم است
بمعنی فوز و نجات نوز لحصر با نفس بر مراد است یعنی
آنست که امید میداشتم از او تعالی با قوی تصور حصول
حصول امطالب چه در بعد از این تامل کردم در احوال
این بس ظاهر شد مرد مستی زینت در اینان
فتحی ضرب الله عنها نه اسحاح . قلت ان زی
لک فیها ضربا : این شعر از بحتری است فرهست

جمع ضریبه است وهی الطبیعة یقال فلان کریم الضریبة
والشیم الضریبة ابداع نو پیدا کردن چیزی است سماح
جوانمردی است وضریبه ... معنی مثل ... تقدیر
معنی آنست که طبیعتها که اختراع کردی تو از جوانمردی
پس ... از برای تو دران منتها
مانند اطلاق نو پیدا شدن طبیعت و جمع ...
طبیعت از برای افاده کردن ... ممدوح
... ادام الحزن علیه ... سواد
بحران این شعر امرء القیس ...
... مبالغه از ... است معنی است
که زمانیکه مرد نگاه نتواند داشت از خود پس ...
را یعنی از ضرر زبانش که خودش ... پس
نیست ... که غیر زبانش است از عضای دیگر
یا کسی دیگری غیر خودش از مردم دیگر نگاه دارنده

بر اصحاب

بر اصحاب حجر منادی که الا الخبز تو خبز نم من الاحسان زمزم
والعذب ... این شعر از ابو العلاء
معری است ... اگر روده ... خبز من باب
علم ... میکند دستان ... میگوید از
معارفت ... میگوید که ... من از شما
حسب ... شما ... است ... میکرد دید شما
از ... زیارت میکنیم شما را ... که
خوش ... میشود ... افراط در سردی
برودت از آب ... است نوع الوعد فی وعید
منابری ... الذباب ... امر از ...
است یعنی ... وعید ... مثل ... یعنی
منابر ... همزه از برای استفهام انکاری است
... صورة است ... جمع ... است
... را گویند ... است یعنی آنست که ...
وعید ... نیست وعید تو ضرر رساننده

من

آیا آواز بال های مگس ضرر میرساند یعنی کم گویی و عیب
گویی مرا مانند صدای بال مگس است از جهت آنکه خبر
سیکوی و موافق آن عمل نمیتوان کرد با آنکه آنچه
از دست تو مرا آید ضرر نمیکند یا آنکه وعید چون
غبار است از نعل مهتدی از کعس ماکول راه
بسیار است هر چند میکرده باشد لعالحال [illegible]
معقول نیست اما این معنی از سیاق کلام دور است
با آنکه مضر است نیست بی مضر نیست با
آنکه نیست بی هم مضر است لیکن [illegible] که
در روی سیکوی احتمال دارد که این شعر مدح باشد
یا بشکه هم مرا آنچه ضرر از دست تو مرا آید اما کرم
تو مضر نیست که [illegible] آید قوی می کاتری
مکلل بجی به الوری [illegible] صرف الدهر ناکم
النعم این شعر از ابو تمام است از مرثیه محمد بن
نهشل در وقتی که شهید کرده شده بود او را الوری

ای اقام

ای اقام ثوی خاک [illegible] گوینده [illegible] خلایق است دهر
فرو بردن است صرف بمعنی تغییر است ناهل عطلا
[illegible] بمعنی [illegible] است صرف با معقول
تغیر است و نامل [illegible] عکس هر دو گنجایش دارد
بر تقدیر اول معنی آنست اقامت کرد در خاک که
از بود [illegible] کرده میشد بو خلایق را و از خاک است
برآورده میشد و پوشیده حوادث روزگار پدر کرم
او که عظیم است بغیر نه خاک بستر [illegible] خود او خوا
کرده [illegible] در خاک [illegible] آمده بودی [illegible] با آ
پوشیده [illegible] پدر کرم او را چون [illegible]
[illegible] می آید [illegible] التو [illegible]
[illegible] ترجمه
سابق است بیض جمع ابیض است موصوفش
محذوف است ای السیوف [illegible] جمع
قاضیه است از قضب بمعنی قطع [illegible] است

بواتر یعنی قواطع من بترة ای قطعه بتر جمع بتر بست
بجاتر بهی جبر کانت معنی است که تحقیق ذو دکتیزی
مصقول بر سنو چنانک برهنه دری تیغها لعل العد
از وفات ادبا بعد از تمام وجود او نزد بر انا
یعنی غیر او کسی نیست که آنها کار فرمایند و مصبع
بلحبل المعانی و منطلقه بی شخص ثانی. تقریر
مصقلید بجهی تمری و فراغ مطلع بعد الاهرای عام.
وقاد و طبیعه فالاول من جنس یعنی ای قصبه دار او
النار وعا بعنوان شمشیر جعلی است که مصدر
قادر و قوی و عالت همه مجهد کردن معنیها و قادر
ملاحظه است بسوی وادن دل جوزا. یعنی
مصقله تیز نیک ... تیزاد فی معنی الآن مشو
نی الثریا. مراد تیز ما نیک است و تیزها است مکنی
استعمل مکانه تیزا نا و هو و قوی من الشرة و حل
کثرة الحال فی صحی. و هو بمعنی صار مشوره یعنی جابجا

اوخری

او شری بیابی ما است یعنی خاک است معنی آنست
صحیح یعنی مرکب تر است بتحقیق که بود و شرها مکان
از کثرت مال کسی کرد بیالان خواند که جا و در
خارج جوار این شعر در تیز است با اجمال دارند
در باب تقلیب حال آن صحی واقع شده و بعضا باین
تحقیق به رشتنی بود آنرت به بدی و قاص
و لا دی به زبدی این شعر ما جا بعید بود از او
تمام است لیکن بیت ثانی او در ترتیب چند
سالی است به جهد ... قبحی روشن شده
و رسخ در ده ... تاج و معاد ریا
الثری: رجل از اکثر ماله فالما یعنی فیضا
و فیه معنای کثرت سیال لها هاث
هو بکسر حا المهمل خفیف وحد ادیتها فقال و
القاموس ان المه بالفتح دهر شتا اشتبه
الذی لا جاهد فی الدولان العاجله بالفتح

وشنه فی الصحاح والمهذب نسو بلی الاشیاء جواهر ظو تبرع
الاشیاء نبرد و جود قطعه لا بدر که الانس یعنی هباء ولا که
الانس بقاؤهما والحلقه الاعفور مورها ولا یجده الا هو
نکرده ربا بقصد لوه میمن سلم بر لکنه ازش الاطمینه وی تبة و
رسمی الالاد و خفاه سیاجمه تعز ما حبیب و نی
لا اعلم ان نعد جل نفس من تحمد معنی این دو بیت
آنست که نبود بیتکه تن مکوی نخرد کلمه یا بس
در فصل منقل سمین اسپ مادر میکه زنده باشم
و حال آنکه من برهنه میدانم این را که تحقیق که
بنده کی است نخواز حمد پس حمد را بلو باید ثنا گفت
شاعر را جمله این حمد نعش و جهت انست که دو ش
شده است سبب او بر او در اسپ یا فتن من
و مصحف آل بسیار کردیده است تا جمال
او دیده شد بسیار شده است بواسطه او
من دوستش گرفته است با مداد او حقیقی

من

من فخر ماننده اگر معنی انجمن کهنه شود پیدا شده
بجهت او اب کم من یعنی طراوت می نفقره اخیر
مناسب میشود تکرار نمیشود لما اقتصرت و
غاربه الاغتراب وانا اتشی المتربة هی الا
تراب این شعر ما بعدش از جوهر است و ا
کلمه لا طوحت است اقتصرت یعنی جلبت غارب
معبر کردن است اغتراب غریب شدن قوله انا
اتشی ای اجعدی المتربة ای کنایه عن الجلوس علی التراب
و بسبب الفقر دخل التراب وهو الفقر علی التراب و
الاقران لا الاحباب والاتراب جمع ترب است
و ترب همزاد را گویند طوحت لی ای ابلتنی
طوائح یعنی مهلکات الزمن والزمان واحد
صفاء الیمین یعنی منتهاء الصفاء الیمین طوحت
طوائح الزمن الا صفاء الیمین معنی این
آنست که از انکه گذشتیم در کردن غریب شدی

دو دور رخت مرا فقر و دستی از اقران و جیران عامی
ست و معنی این است که اسباب را فقر بود ملال کرد در ابتدا
کشته‌های زمان تا آنکه منتهی شد بفرس با ضیعاء
یعنی اختیار سفر و دوری از دوستان بعلت
آن بود که مالی بدست آید لیکن در سفر هم از
مهلکان زمان مخلص نیافتم تدبیر معتصم بالله
منتقم - معدم رغب فرا مدم رقب این دو
بیت مبلغا بعدش قول الی تمام بیت از قصیده
که مدح کرده است در آن خلیفه معتصم بالله را
در وقت فتح عموریه التدبیر فرا الامر منتقم الی عاقب
والتدبیر العکر فیه قوله تدبیر مستطع واما ما را که
قبیر مشد بخبر لم ترم و بصیغه دیگر جمیع راجع الی
التدبیر دسپاده است به طریق معنی زوا ما جمع مستقیم
غیر بعمر راجع الی المعتصم درباده است تکون هتلک
حقیقه لکن محول حذف گشته اما ما منه منتقم صفت

معتصم

معتصم است بمعنی کشیده است مرا اعدا از بعد الملتبا
لمرضات مرتقب فراعد ای رغبت فی نیل رضائه
وحذف للمعمول الی المرتقب ارادم رتقب لنتد ای لثقافه
لان فی الیف ترتیب العقاب و توقعه منه لا
لاتقاء بعده و بصورة علیه ای لا ینظر للعقابه
فوارم ترمرا ای لم ترم لحم تعقد و اینجا هی لم تعم
جیش انت است لم ترم کونا ولم تنهد الی بلد
الا تقدمه جیش من الرعب معنی این دو بیت
آنست که تدبیر معتصم بالله که صفت او این است
کار انتقام کشنده است اعدا را خالصا لله و
رغبت کشنده است در رسیدن رضای
خدای خود متوقع ثواب و ترسنده از عذاب
الله تعالی است قصد نکرده است هیچ گروهی را
و در یافته نشده است بسوی هیچ مگر آنکه تقدم
کرده معتصم را با تدبیر او لشکری از ترس

ذاتان ترس ازان قوم ناهل آن مبلد اجمال ضم هم دارد
خصوص همین بیت افاطم مهلا بعد هذا التدلل
وان کنت قد ازمعت صرمی فاجملی این
امر لعتیس است که در مفارقت محبوبه واقع شده
هم از برای ندا است فاطم منادی است ترخیم
و نام محبوبه است در اصل فاطمه است فتحه میم جهت
آنست که بعد از ترخیم کرده شده است
مهلا یعنی آهسته باش ذلل ناز کردن است
الا زماع دل بر کاری نهادن تا جملی نیکو
واحد موئث امر است از اجمال اجمال یعنی
نیکوئی کردن اجمال که مقابل تفصیل است بهرا ز
نیکو است خود است سبب که در شعر اجمال
نیکو است نسبت تفصیل خیر الکلام قل و دل معنی
این شعر ای فاطمه آهسته باش بعد از این
نازی که کردی و اگر اراده نمودی جدائی از من نیکو جدائی

ننده

ننده باشی بر من قصد قطع تو کنم بنیکوئی کن قفانبک
من ذکری حبیب و منزل بسقط اللوی بین الدخول
فحومل این شعر مطلع قصیده است از امرء القیس
قصیده مشهوره است معاً خفف امر است از وقف
تعف کرد در اصل نقف است واو را حذف کرده شده
است بجهت وقوع او میان تا و فا و مضارع است
وبیهر ونکت صیغه متکلم است اخیرست نکی تبکی در اصل
تبکی است حذف یا جهت امر است جواب امر
واقع شده دیگری تسعه منشد مصدرست سقط
جهل دکرون سبب بسبب هم بسقط با فتحه
سقط و جهت چیز را گوی ریگ تو شند دخول و حومل
در این شعر ربط صحیح را گوید که دان خفته است
مع حلو الله الان شعر این محتاج بعدازان
و دیت شرط جمع شرط است و مسیح حمد صحیح
صدحان بمای اگو تند منع شند از شرائط

صبوحی کردن عبارت کم خوردن شراب که یک یک
بکار رود و خودی نرساند جهت آنکه آن زمان از
شوق خود دستار را گرو می نهند بیار باده اول
در بیت حافظ ده شرها اگر مجلس سحر بدر
زدود - مغانی الشعب طیبا فی المغانی بمنزلة
الربیع من الزمان این شعر از ابو طیب متنبی
شعب بتحریک محلی در دمشق را گویند و جمع قیمت برابر نیز
گویند معنی منزلها از اقامه واحده المغنی
الشعب بفتح شین معجمه قوم را گویند و نیز
اسم موضع است و المغانی جمع المغنی
فیما بین منازل شعب بوستان کشته شجر و انهار
بود چنان اند که نهر ابد و بسیار شده و بود
دمشق یعنی آنکه محلهای اقامت شعب
بمنزله روی جوانی در میان منازل منزلت بهار
بهار در سال است یعنی بهار بر سایر فصلها
همچنانکه فضیلت دارد شعب نیز بر سایر منازل

شهر

شهری سود مزده ندارد نه خود مطلق والاشرب بعد
سبحی خوردن که مراد نخود مکان خطا بود معنی
بیت زه غبار فلک دنی عشیه لو دیت و [illegible]
للموت للبود ذب این شعر عبید اعمد ابن [illegible]
ابیض بود [illegible] از باب بود [illegible] اودب را
رجوع کردن را گویند معنی این است که هر صاحب
غیبت [illegible] بیت [illegible] غایب شده
[illegible] یعنی کسی که تعیین غیبت
شده از جهت موت رجوع نمیکند اگر مراد [illegible]
ندارد است معقول نیست بسبب الا مجلی
رجع در غلبت توهم است و اگر مراد در رجوع بیت
کلمه درست نیست بواسطه آنکه [illegible] رفایع عمر
موت است که او را رجوع واقع نمیشود مراد [illegible]
کافی است قیم کان ستر با [illegible] و عمر
فی صحح المهد [illegible] این شعر از ابو

تمام است فتی ای جوانی و فتی جوانمرد گویند شرب موضع
شرب گویند غفات بیابان را گویند مرتع موضع
چرا کردن است اصح یعنی صحرا است بهند تیه ای
الف الپسوالمنته یعنی فنن للوصف للالصف
فایه معامها یعنی لینت که او جوان است بود
شرب یعنی محل است یعنی چرا و بیابان را چراگاه
بعد از آن نیک را یعنی اکل و شرب بیابان را آن زد
بود بیرون کرده مرتمیز بی هنده بیفمند چراگاه
یعنی علف نشیبند اقتبس قد ذهبت من اسوب
ملالا از راه عدت کن محمود این شوا ثنا الوفواب
است افعل صیغه امر است مثل اتم از اقا تعلیل
ای اسم اصل لغت اکل کردانید نیز قول است موضع
همزة افعال از برای ازاله مرا ید نه است یعنی
است عادت ای خبث محمود جمع حمه است و حمه
انکار را گویند مثل است که باز کردن است
عتاب امیر را تحقیق که پشیمانه شده ام از کنا

دباقرار

وباقرار رجوع کرده ام از وبنقر للمرة است من الذ
کسن لا ذخر اله جو اسپین قنبر را والهلک کواکب
جو البحر جو دا والکرام جاول کرام جمع کرم است
است و جداول جمع جدول و جدول جوی صغیر
را گویند یعنی آن است که این محمود و چراغ است
از روی قدر و موی پیاده گانند یعنی در جنب
وجود او هیچ شیئی او ورایت از روی جود
کرمان دیگر بندی صغیرند مما الوحشی
ان بانا لی انیس ق تحظران ان خلسا
بلی این شو از ابو تمام است مها جمع مهاة است
و مهاة گاو وحشی را گویند انس جمع انس است
ندها است اس لا جز به عادت نه سنه من جوار
اوانس و هر تسبیح عنس الحبوب جد بنا التقاع جمع
قناة از وابل جمع زبول والذبول مند النظر و
قوله بر مهاة الوحشی خبر مبتدا محذوف ای هن قانبا

مما الوحشی خبر وقوله فما تحقد خبر بعد خبر معنی اینست که
این زمان اهل انس فحم واین زمان نیز حاجت
خطی اند ودر لغة الاقامت وناذکی الکین [illegible]
آنست که این نیز با قیصوده اند وغنلک فاحجم
ثم لم تجد غلک مطمعا واقدم لم الم تجد عنک مهربا
این شعر از بحری است از قصیده که مدح کرده
است عبد ان نقیبة فتح این فاقانرا وذکر
کرده است الحی مبارزت او را باشد وصحار شکیب
هم جمع است نبوی اسد حجام نافرست [illegible]
محمل جمیع است عدب محمل گریست معنی اینست
که باز میکرد ودانند که مینماید در آخر جمیع
لل است یعنی جمل شنید که تو طلو منتشر [illegible]
او بس مراند سبب آن تو هنگام [illegible]
باید از جنگ تو گریزی [illegible] بیش اند
تنگ حمله کردن است   مودة قد وج

ظل

لکل حل وبل کل مودة نذم این بیت از قصیده
رجائی است فجلسلا له بلوغا حولا استهم حسنات
من کلم هل لم الکار مراد بسول الصطرلن است مرزد
جماوث رو روزگار لا میده به معنی اینست که دوستی
این دو بیت درست نه دیر اصطرابی یعنی منقطع
نمیشود وفرموش نمیکند مرا با آنکه اضطراب وقت
فراموش است لماهر کس انحبت او دوغی میباشد
میباشد یعنی دائم میباشد مراد است محبت
مردم غیر این وقت هم درست دار معی
ملو حکمت فروید لکت غدا بعد الناس ود [illegible]
این شعر از تمه شعر سابق والحق اتش لا دابع
دار شاید تن است خبر مبتدا محذوف است ای
منی دار یاخبر بعد خبر اینها است که در شعر سابق
است بعد از دعای درست بعضی بلائک منی بعد بعد
لذا است که وضیر اما سهم بعضی ما بعده وهو من دار

فلا اخطار جمع خطر و هو الامر الکثیر ده دلالت جمع جلیله
العظیمه و یا در جلالتها حسن تعقید است غار الدنیا
تنقضی و تسیر بالا تفنیک بجلالن الاخطار معنی
این است که این دنیا سرای است که هر
وقتیکه خنده کرد در عقبش گریه میکند و دا
خنده کردن دنیا و گریه او عبارت از دو ده
اسباب عشرت و شعفست و چنانچه گفته اند
عیش و غم زمانه دو روزی است هو شد اند هر دو
خنده کردن دزد از بیتی دیگر گفته اند دولت
منادی بخت سالی که این بود در الفقد بسته
زوال غایت کردنی دنیا هیچ منقضی نشود
بلغیر ز سیده گرفتار دنیا فدیه ... او
نشتر لان بسیار ... انزام ... باد این
والعادت ... که در ... نشتر ...
خلاص مستو ... حدوث غایت مهر

اللعب

اللعب بسیرنا تیغ بزمانه و ترحمی این شعر
با ما بعده من جریده جیدی فصیحه واحده موصوف
است هو بیت ... شراب ای ...
و جو بعض ... ماقیل فیه و اللعب العاشق و هوی
علی فعیل من شجو ره و ... او شده الوهکی
عشق بوجه ... وزن فعیل من شجی و
هو ... کرده شده اما اینجا
مراد لازم معنی اوست که لازم آن انتقال است چنانکه
ترجمه غایت ... است مراد کشف از حال شکوه
کردن است و تلطف ... المبتلی المتعکر تقلب
الشجر ثم اثنی عن ... لاتلطمی معنی این دو
البیت که ای حبیبه جان کسی که عاشق است
و جو بعض ... سوخته و مهربانی ... و ترحم
کن ... او را ... سعادت وصال کرد این
مبتلی ... در جهد و زحمت است و متفکر

وبجز وی بهت عداوان کشف کن از حال او یعنی
تجسس و تحسس احوال او مکن و ظلم مکن ز ظلمی
را احتمال دارد که سلام کم الشی باشد ظلمت اکثرهم
ما گردان کشف از حال ما بودن بهت فی غیر
محجوب العین عن عیبه ملاحظه الشکوی اذا نسل
کنفته بس ملا قطب الدین علامه شیرازی استاد بوده
بدل اشتمال است از عمر و نجات برید عمرو دون
نجف واو وصل الشمل فی اساس البلاغة السلامة
عسکر انفه نتمه و شکوا الماء و قد تقال شکرت
فلانا برید نعمته فلان قال الحرز و قی لم متی یجوز
ان یکون مراد لم ینقطع دون عصمته و یجوز ان یعوز
حربوبه لم یختلط من بینه و حرکی است تراز تا حجر
فتی جوان است دختر مستو [illegible] مخفف است
ای همو فتی صدر عجب را گویند و تمام [illegible]
الکنایة عن نزول الشر نزول [illegible] و متی ال

لواء

لواء ذلت العدم به که مقابل است نعل به او انقر
امروزم نیز نفقره وان اسیر المراء اسیر صاحبه ان
بیت آن شعر که تعقری و در حسان شعر محمد بن سعید
افتاده معنی آنست که زمانیکه مفتقر شود مرد با برادر
یعنی محتاج شود دیده نشود نقرا حدا یعنی حلل مرد
برادر که او هم از جمله مردان است که اگر محتاج شد
شوند از فقر خود کس طلب نکنند دو بیت جمع
بجای دینار منتها رسید اگر غنی گردد مرد با لحد
دلوان گر نشود معاحبش حتی حجر در دو بیت
شان آید بعیرات مسید نهد رای حبتی من
جیب خفر [illegible] کانت فتذی بینه حتی ست
این بیت تمه شعر عاشق خفته در دوستی بعد
[illegible] معشوقه قدی فاشتد حشم الله معنی
این بیت [illegible] زود است که تا سلوکم
ابادی محمر را و [illegible] حجر [illegible] و سنت ده [illegible]

من شکر میکویم نغمهای راکر محفوظ نیست نیست یا
منقطع نمیشود وآن نغمها اگرچه رزنی است وآن
نغمهاالان محمود حوانی است که غیر محجوب نغز است پیچ ملک
خود را نیوشنده نمیدا آوده دستانش را نمان ما
کرده غناکنند یه از اتات اوست و نه اظهار کننده
شکایت است نه انکه نقش آلی در دست لغزد و یا
وارد شود بر سر او محنت ها از هر جا میرود و اظهار
شکایت میکنند و بیان آمد در دو تیر را از جائیکه
نهان بود مکان ان در دلش یعنی بر چند من در
فتحی وظلا پس میکویم از سببی نمود مطلع شود
بسبب باشد در دو تیر من غاشی حشیشان او با
روشن شود چشم او ما تو زن الدنیا به من
صروفها یکون بکاء الطفل ساعة یولد این
شعر باما بعدش قول ابن رومی است لا سیکه در
لماست متعلق بیکون است مفعول علام است میخزه

راجع

راجع بما است کلمه من بیان ما است حروف معنی
جوابه شرط است ساعة مفعول فیه است ضمیر مستکن
که در کلمه است راجع بسوی طفل است ضمیر فیه
راجع بکلمه ما است که عبارة از رحم است از
غذو غذر قرنغ عیش شد از غذا اسم تفضیل از
باب آ فتنشی فتحتشی تحتشی تحتش تعلق بعیب
تحتی این شعر از جریر است تحتی اسم امرءة
هی خبث عند صحح الافضاح انجی ادعا
عال نفعل بالکت تحتی اسم لمرءة بالیاء وکذا
عیب تحتی لان العاء الاصلیه اثبتت لاهل الحق
مکنت کمن فور تحتی کتب بعد الف ولعیش عجیبة
العیب مسند الضمیر تحتی ای شیوع عند غلب
سبیل التجوز لان الافتعال حقیقة الایمان بالا
فاتین هذا الصحیح هو الموافق بعبارة مجری
لمقامات صحیح کتب مجا لعمائم قطب الدین احمد

امکرتنی ادفعت لحسنة الفتنة وصیرتنی مجنونا بسبب
جنایة تتنوع عقیب جنایة اخری صدرت
منی ای بسبب جنایات کثیرة معنی آنست که در فتنه
افکند مرا بسی و دیوانه ساخت مرا یعنی که احبیت
بسبب انقطاعات جنایتی که متنوع میشود که دیگری
جنایت یعنی انواع را میل جنایت میدهد معقود
لوحنون ودلوا ایکی هر سبب بانواع جنونها
وادرکی زرت وارددود درادورد
دورودا این شعر از وطواط است وادود من
الود و هو المحبت قوله ورد ای غیر اکثر الود ودا
ای مودتا و هو فحل نزول معر ودا یعنی کل ود را
و هو زیر سالون الود ود و هو من ناکه میدارالاستغر
معز آنکه میداریم اکرزیارت کنی چون محبوب را
جرکنی در کل سرخ و فحل و نزول بسبکه رنگ زرد
ادمیان گشت واستغر بیت میشود که این مجموع

بیان

بیان خبر کنیز باشند من مخلوق لونها عامکلالنه بو
میقی ابیاحتر فیه والذی خلقنا این شعر زهیر است
من کلم شیر طوسیت میجوا نفی منفی است معنی و
مخرم باشیا علاقه ای مطلقین لکالتیه هر نام
منحی سبب آن که موج شعر است پیچاپیچ سطح
سمره نیه رای سیوم است ندی جوانمردی است
خلق تمیز است معنی آنست که کسیکه ملاقات کند
روزی پس از آنکه اخلاقش هم راملاقی میشود ودر
آنروز میپیچیت و ندی را که از روی دعوا ز روی
خلقت و طبیعت است مصرع لا تنزل الا الزراع
سیجنها او شبها حجر مستنبه سیرها این
بیت از ابو نواس است که در تعریف استرفی و
رفع شده معمول عند میان عرب استر فی است
صفر خبر مبتدا محذوف است ای هی صفراء
لا تنزل الا حزان صفت او است احزان جمع

احزان است

سیخت مثال سیرای را گویند سیاه خوش وقتی است
معنی آنست که این جلاد زنگی است که مانند
نیامه نیست انتهی و مانند سیرای ادراک
میبینی کنند و این که مسیس میکنند ان منسکی
خشنودی اذا انت لم تنصف اخاک وجدته
علی طرف الهجران کان یعقل و یرکب حد السیف
من ان تضیمه اذا لم یکن عن شفرة السیف
مرحل مراد از رکوب حد سیف تحمل اموریست
اموری را که قطع میکند همچون قطع شمشیر و باشر
مستعمل است و جایز است آنکه باشد مراد در رکوب
حد سیف احسن کردن بر حرب و قریب شدن
اتصال مردن مرحل بجاء الممنوع لعدم نسبت
دیگران لقمه یعنی نیست که در بدل از ین جگه
ظلمی که نادر است یعنی این توجیه است انکه هم عقلا
برانند در اه دست بستن تعول الفر انت لم تقطعه که

الانصاف

الانصاف فی الامور و لم توف حقوقه ها خبر منک مصدرها
سفارتک مستدلا بک و موافقتک الیک ان ذا عقل
و معرفة ثم لا یبالی ان یرکب من الامور بالقطعیة
بعطل السیف او یصیر علی حرب الموت فی مخافة ان
یدخل علیه ضیم التجربی رکوب السیف بعد احدی
نعیمه اذا الظلم و شفرة السیف حده قوله الحرک مبتدا
و خبره معنی الی تحرک او حل اسم تفضیل بمعنی تر
تر بعید بعض مهمله آمده است یعنی الظلم دوری هم
آمده است یعنی بعد من العد و معنی بیکاه احلی
وجه دو متعدی بسعی میشود که از اول اسم فی زنست
تحت انکه اصل او افعل تفضیل است و جا مواد
بس میباشد و کرده اینده شد اضافه او را
در بدل من بعد از ان حذف کرده شده است
معنی البید او جعله فی نفسه غایة و حسب ان
مبنی و موضعه نصب علی الظرف و قوله الا و حل جمله معترضه

لعمرک ما ادری وانی لاوجل علی اینا تعدو المنیة
اوّل معنی این بیت آنست که هر آینه حیات
نیست قسم بعمر و حال آنکه بدرستیکه من ترسان
ترم نمیدانیم که بر کدام ما پیش دستی میکند یا ظلم میکند
مرگ و در اوّل مرتبه بزمانیکه تو بعناد تو رزی
برادرت را میبینی تو او را استرف بجانب خمار نیست
اگر باشند عقل داشته باشد و سواری میکند
تیزی کیش را و دیری آنکه تو ظلم کنی او را زمانیکه
نباشد او را تیزی کیش تحمل دوری یعنی و حیله
دانسته که دفع کند از خود پس باین مرتبه صبر
نکند ح علی اعلام لا ترحل لبغیتها و اقعد
فانک انت الطاعم الکاسی این شعر ما مالوف
از خطیه است بضم حا و فتح طا و سکون یا و فتح
الهمزه و ح بعیقه امر است از تبع لا ترحل من رحل
رحل جمله مع از بای حاسی اند تعقیبه معقده

یعنی سعی است بمعنی طلب کردن اقتدام از اقعد
است از قبیل قتل و علم بمعنی آکل است کاسی معنی
شاربست در صیغه امر است از تعدد تا بضم
تا و فتح او عربی و اری است مکارم اهم بمعنی
است مطلب مصدر میمی است ضمیر با راجع بمکارم است
لا البس پوشنده مراد باکل درین مقام خصوصی
اکل نیست مراد بهم و اکل است بقرینه مقابله
پس ذر المکارم لا ترحل لبغیتها واجلس
فانک انت الاکل اللابس و فوقًا بما صحی علی معلم
مفعولست اعتلاک ... لا تجعل معنی این بیت
آنست که واگذار مکرمتها را و طلب مکن از برای
آن طلب و ان بیرون بدرستیکه تو اکل و شارب
میکنی یعنی هر چه مقدار مکرمتها تو حاصل شود دنیا
لذا اکل و شرب تو چیزی نرسید و این قدر فایده
موجب نیز دنیای که تحت مکرمت خواهی کرد شد

نمیشود و گذار بزرگواری را مراو از برای طلب او
دن نشستن بجای خود بدرستیکه تو خود زنده دیو
یعنی نمی گرسنه و پوشیده مقدار است ودع
الناس بالناس الذین عهدتهم ولا الدار بالدار
التی کنت تعلم این شعر ابن طلب است
بگم مادر بالناس و در باید از زاید است که در
خواو ولا الدار نه بیت یعنی است که نیستند آدمیان
آن آدمیان که دیده بودی است نه را و در خانه
آن خانه بودی بسبب آنکه انجماعت رفته اند و نیست
جو بلها آن جو بلهایی که بودی که میسر نیستی انرا
بجهت آنکه انها خراب شد و این در حقیقت تاسف
و تحسرست بیض الوجوه کریمة احسابهم شم الانوف
من الطراز الاول این شعر از مقولات حضرت
حسان بن ثابت است رضی الله عنه بیض جمع ابیض
و موصوفش محذوف است وجوه جمع وجه است

کرم

کرم بزرگوار است احساب جمع حسب است شم بلندی
بینی را گویند و الانوف جمع انف است و انف بینی را
گویند و مراد بطراز اینجا خلقت است و چون جمع کرده
فطس پستی چیزی را گویند و شم ناف مادر خود از
اول است بیض الوجوه کریمة احسابهم شم فطس
الانوف من الطراز الاول یعنی این دو بیت
آنست که انجماعت سفید رویانند که کرم
بزرگ است حسب ایشان سفیدی وجه
کنایه از حصول آبرو هست و از آن نوع و بلند
بینی اند از اول خلقت بلند بینی را اعرب نشان
سفید اند سیاه رویانند این قوم لئیم
است حسب ایشان یعنی ایشان لئیمی است
پست بینی اند از اول مرتبه خلقت و من بیت
الناس الطغرائی و فاز باللذات الفائق
اللبیب این شعر از بحر رست و شعر ... علم

سیلم با اسیاس السابغة رقیه و راقیه جاوزته لان
بمخالیف رقت بعضها بعضا بوقعه اگر رقبت اینجا
بمعنی جمع رقبه باشد که خشم داشته است
کنی بنیش دارد که ملک نیشتن قبائل را گویند مراد
بلیح آنکست سلاه و بعض نسخ هم واندوه را گویند
و معنی حیوة رشته همراه است و مشعر نبی بود
مکنون است خلقنا لهم فی کل عین و حاجب
بسمر القنا و البیض ... جاجا این شعر با ما
بعد نیش مفید یک مضمون است خلقنا یعنی هو جدنا مراد
بعین چشم است و حاجب ابرو است السمرة الاسمر
یقال سمر بالفتح و سمر ایضا بالکسر و سمار او سمر الخط
بحمل اثر الرماح نیب لاستدارته و اثر السیوف
جاجبا لاستطالته و اراد با فراق ما بینهما او است
قوله مع السیف بر سمانا و قوع السیوف خلقنا
بجوانب القفا فی نحورهم عیونا لها وقع السیوف حواجب

معنی این دو مصرع آنست که بنیه اند ما در چشمهای ایشان
به نیزه کندم کویا شان می بستند بره مثل چشمهای ماو چیق
بسیم و حکمت است که نیزه بعد از جلا ما یعنی این ...
جدا میکند یعنی نیزه بجلای نخواهد که کوید و این صفت در
ای چشم بلازم است و در ابرو انست شمشیرها اثرهای
مستطیل مانند حواجب و آنگاه کردیم ما بینهما
نیزه و در نشست این جمع کرده است چشمها که مراد ان چشمها
اثر وقوع شمشیرها ابرو است انسی اباالغمر نبیت او
بنی فی حیث نتفر اللقی و جیل این شعر ملاحد
شی از ابوام است از قصیده که واقع شده در مرثیه
محمد بن حمید و او شهید گردیده بود و بعضی از شروح
در النسخ بهمزه دیگر محذوف است و استفهام از برای
انکار است اباالغمر کنیت محمد بن حمید است
مراد بقی هم او ست و اواد سعی بعذر که بود
حیث ظرف مکان است و افتعار بمعنی انعام

است و ارشاد یعنی عطا است جهت از اسماء افعال
است و او اسم بعد است و مراد بهیهات نیافتی بدل
الشوال الاول و هو نهی بحج هیهات لا یاتی الزمان
بمثله ان الزمان بمثله لبخیل معنی این دو بیت
آنست که ایا از هوش میکنم ابو نصر را و هوش
میکنم سیحی در وقتیکه نه نصر که دیت من است و در
جای دیگر انعام میکند بر اعدای من و جهال میکند
آن جود را بمثل این طریق که چگونه فراموش
میکردم که او مرا عماری میکند و انعام از دشمن
من میکند و جبر میکند بمن دور است که
من او را که باشد دور است که آرد در عالم مثل او
بدرستیکه زمان با یاران مانند هر اینه بخیل میورزد
و بخیلی میکند حضرت شیخ عبد القاهر گفته بود که در
میان مشکلات که نام کتابی است که شرح نوعی شیخ ابو
علی فارسی گفته اند که درین شعر کوتاهی است دل

دانست که

آنست که عدم اتیان مثل او را بخل زمان نسبت داده
است لازم چون نیز وجود مثل او است فی نفسه و حال
آنکه شاعر مرح منقضی نیست که وجود مانند او را فی
حد ذاته ممتنع اعتبار کند میتوان عرض نمود که
مقصود مسلی و عنوان درین شعر شکایت از زمانه
و گردش افلاک است چون در مرثیه واقع شد
لبس درین بیت افاده میباید کثرت بخل زمان و
شناعت صنع ابو نصر باجل زمان . لو
جار امر بکو لهنته لم تجد . الا الفوق علی النفوس
دلیلا این از ابو تمام است ... است و ما
و اسم فاعل است از ارشاد و اشتی ای اطلبه منه یوت
است و مضافه فیرما بعینه از قبیل اضافه صفت
بموصوف یعنی آن ... اگر منحر شود ... طلبند
بنفوس ... مانند بر نفوس ... ذوات احبه
یعنی ذات احبه ... میشود اگر از ... را ...

از وجه فراق نوشته میشود ـ لولا مفارقة الاحباب
ما وجدت لها المنايا الى ارواحنا سبلا این مصراع
ابو طیب ضمیر لها راجع بمنایا است یعنی میگویند
که لها جمع لهاة است و لهاة ازبو را گویند در بعضی
نسخ بدل منایا واقع شده شیخ رضی الدین که معروف
است بشیخ نجی بو قبول کرده اند احتمال لها
جمع آن لها بودن دارد در مقام معنی اینست که اگر نی
بود جدای دوستان موجود در مرگ یافتی بجدا ارواح
مرگ ها السوی الارواح را لها یعنی راه قبض روح
منحصر است در مفارقت دوستان لم یکن الا
جدیت فراقکم : لا اشربه الا موذیی. گر این دو
بیت بلا بعد شی از قصیده اجلانه است انگاه
کریان نشنری است و کلم مادر به زاید است نقول
است برای خطاب مودع و وداع کننده است
هو بشارت است لسوی باکره که نیکی دلالت

میکند

مسکنه تعبیر کرده اند آن الجاد را بدر را از جهت
لطافتش ابداع و دلیعت و امانت گرد آن سخن
است مصرع تکبیر سیم اول گوش است الحا
انداختن است مع تکبیر سیم اول موز خر چشم
را گویند. هو ذلک الذی اودعتم ع
مسمع القینة من مدمعی معنی این دو
بیت اینست که نمیکر باید چرا اگر سخن شرف
شما یعنی بسخن که از و مفهوم بسته بشد رفیق
شما از من بهر دیگری از دنیا عیز نمیکر باید
چرا احتیاج کعفه خیم ذنب میرث نم نمیکردی از آنکه
رفتن و هجران لفظ مدیع این که سوء نشنک
آن درست که و دلیعت نهاده بود به شما
در گوش منی که همان مدیت فراق است
انداختم من او را از چشم خود و قافیه ما هده
الورد لایلت تهلا عنب لسمطیلین سمقیس
فقطها

فقلت نبی الدنیا التی حسنها بها ابو معز ادنی
تسقط من عینی یعنی این دو بیت است
گویند ما بیت کسی پر سبه حرارت منیت فایده ملت
الست که زنا زاده کریه تغذیه پرس بسیارست
که غمی مرا رسیده حیث این عذر با و خیال
دریا که میر بزدان در باره حسنهای تو بردوس
اخبار تو دره لیکه رشته فرو رسیده هیئت پس
کفتم این دریا بیت و احوال دریا که پر رخته
است با آن عذرها ابو معز کوتهای حرام میبرد
الکوی از حسنهای مرتشبه کرده درین مجمع
فوائد معانی که از تو در گوش گرفته تعزیدی
مقیم الطی عندک والاکاد وان علقت
رکابه فی البلاد این بیت بما بعدش از ابو
تمام است ارادنا مقیم الظن عندک والامانی
اقامت ظن عبارت از اعتماد و فطرت حسنه

از جهت عیسی که اقامت هم پیش او واقع شده
و عدم فرموش او امانی آرزوها را گویند
فلی اضطرابات گویند نه ماده در روی
برابر بیت را جمله و احد اوست نه از تفعیل
بسیر رکاست جمع راجعه است از غیر لفظ لا
جمع جمله است جدوی مطلوبست ولایکن
غد اللحاق الا ودر جدوای رجلی وزاد
معنی من دو بیت آنست که من اقامت کننده
کمان بیکم پیش تو و آرزوها یعنی همگی هم از این
دو از اطراف تو رحلت نیکنند اگر حسب قوت
نکرده ام در اطراف و اکناف عالم سیر لیکن بطور
نه بوده که از جهت وجود تو بوده است سفر سوده
من و توشه راه من نیز به جا بودم اسباب
معیشت من از تو بوده است وانی غمک بعد
غد بعاد وقلبی عنک فانک غیر غاد این شعر

با ما بعد شرح قول ابو طیب مراد به بعد عذابست که
درین نزدیکی از تو ارتحال خواهیم کرد کلمهٔ عن
چون از برای مجاوزتست در فقرهٔ عاد که بمعنی
رجل است و نعت شده عاد بیکاد رونده است
کلمهٔ عذکه بمعنی فرد است بعاد من حیث اللفظ
مناسب واقع شده است بجنب ای ای انا مجیک
الحبیب یعنی توجه و منیف جهی را کو بنید با هو
الرفیع و این محمل خیر و ان ترث فالرث
بمعنی الموافق الرفیع این بیت از ابو تمام
ضمیر هو راجع است از برای شأن است مراد بمعنی نعل
جمیل است که تن خود در جیب نهاده است الرفیع
مبتدا است و جملهٔ شرطیه که بعد است خبر اوست
مجیز در تقدیر فهو خیر است ترث از باب رثث
یرث رثا است بمعنی دیر ماندن مقدمه معنی
آنست که شأن این است که نعل نیکو دیر رثت

رکنا

وصل جست و هیچ ... با ... از ...
... جز ... چو ...

یعنی در آن پس این سر طیبت منتهی است واگر تا دیر
بکنی پس هر آینه تا دیر در بعضی از مواضع انفع است
بغیر تا دیر چنانکه تو حکمت زیادتی منفعت
سپاسند نیز خواهد بود و من بحر نظر سیبک
شعر اسمح السحت امسیر لحامل این بیت از ابو
طیب است یقال بحو مطو یعطا و درین بیت حد تر این
مقدمه نسبت العطاء و هو فی الاصل معدد رسانیدن
نسیب لذا امری یقال الواحد نسکو و هم من الخطایا
و هو انما خبر نسبت جمع سمی است احکام شیخ جسیم ابی
اینکه آید در رونما شد معنی آنست که از مقولهٔ
خیر است تا خیر عطای تو از من تحمت اینکه
این شیوهٔ دلیل کثرت عطایست از انکه سریع تر
ابر در رفتار ربی الیه ادیب . واذ ناتی فالذی
مکالمه المصقل خلت لباسه من خلفه ای
از تحرکات المعقول الف لاش داخل در صحن

اول است و مصون داخل در مصرع ثانی است تا ق
ای بیت مذی مجلس اگر بینکه با شراق آدمیان ملو
شده کلام مصقول بکند نه از منشح و پاکیزه بودن است
از حشو و لغو و غلطی که غیر ظ الدلالة باشد ز مقصود
و معنب تمشیر تخلع ست و ضمیر راجع بمدوح است
مشعر است که رونق برق زند در مجلس بریدنی
کلام او که زد و شش است می میزی زبان و در آخر
تیغ بر رسنده او کان السیم و حق ذه حطت
عنا رما حجری الطعن فرضها ان شعر از ابو طیب
السنبلی کیان است شاح جمع رمح است
و رمح نیزه است و فرضان جمع فرص است عنم خار دنجبه
چنانچه در اساس البلاغة مذکور است فوقی ان
الشرا شنج نقب تما و عصا مانسخ است که
گویا زیبنهای ایشان در وقت کر کعبه تحقیق
گردانیده شده است بر نیزهای ایشان در محل طعنه

فرضان

فرضان بینه سیا نهای آن نیزه با مقصود افاده نمود
سنان نیزه ممدوح است . و لیث دو سهم فرحی
و کس معروف ادب این شعر از اسحق است که به
جعفر بن یحیی گفته این شعر در باب قصیده نیست
بن شوکه و بین و سهم ح همین فوق است که گفته
شد لیکن در ترتیب مشکل و سیر ثاله سهم مقدم است
بر مرد و مردم منح قصه است ابدی جعفر ان اعتاد
امتی است الیها مغفر است که قصیده میگفته
دوستان ان غاتی یار رسته تا بن جعفر
داود سهو جمیع از مردم که وجود داده بیان و
نمیتوانند کرد بحکم آنکه او اسکنه تغیر قصیده سکیت
و مغفل و نمیتوانند آورد و العبیر تحم فی الموقل
مکان الامیک فانه مردم این شعر ار اسحق است
بعد از ترتیم انکو که الحروف حیال قوله
الضمیر راجع لما انکو نه فی البیت است او تو لا د

سع

معروف بهم معنی آنست که نیست جعفر را [illegible] بیلا
ملکهایی را دوست اند سلیمن جعفر بن جعفر فرح [illegible]
هر کدام در خیر اوست استاد در جهان [illegible] نیست
نیست و جمع مال [illegible] حرفه به بیت [illegible] و کلاب [illegible]
لابس [illegible] فانسج [illegible] ما حسن [illegible]
این شعر از [illegible] است که در مرثیه [illegible] گفته معنی این
است [illegible] محمود است و هو [illegible]
مولی [illegible] تنها در جمع [illegible]
بر تو [illegible] مدح موم است [illegible]
چندانکه [illegible] خوب در جا او [illegible]
[illegible] می باشند جمیل و نیز در بیت همین معنی
الکرعنه [illegible] هیچ کار [illegible] دایم [illegible]
خوب نیست [illegible] نشاندن [illegible]
نیست [illegible] جعفر [illegible]
عیب این شعر از بوتمام است از قصیده [illegible] واقع شده

کرد مرتبه

اد ربیعه بن یزید الث می نخارم دو نخرم و نخوم
الفسیط تو زیدی من دعاه و کذا المغنی سماه و
سعاها نیز معنی آنست که تحقیق [illegible] بود خان
اینکه شدید [illegible] صبر را [illegible] صاحب صبر را
صاحب خود [illegible] کمر [illegible] سبب
[illegible] از این صاحب [illegible] گفتن
و بحیلین [illegible] نمود [illegible] کرد بعد الآن که [illegible]
صاحب خود در وقت [illegible] میکنند بر ممدوح
صاحب خود [illegible] ممدوح [illegible] میکنند
[illegible] می گفته [illegible] شاه [illegible]
این شعر از بوالطیب است که در مدح سیف الدوله
واقع [illegible] انقیادی بی کلاف و قال [illegible]
سیف الدوله را الحمت [illegible] نیزه است [illegible]
[illegible] رسیده درست او ازین [illegible]
نیزه است [illegible] رسیده درست ادست ازین

زنگ جا یعنی هر دو زره ایشان برابر است
سیلبوا و شرقت الدما بسهم مجرّ قوله
المسلبو سلیب سلاح جنگ کی کو نوع زره است
من قتل قتیلا فله سلبه سیلبوا صیغه مجهول است
یعنی کشته شده از لباس جنگ اشرق تا
[illegible] است مشغول شی ز سیلبوا المسلبوا
محذوف است یعنی ایشان برهنه کرده شدند
از لباس حرب این قوم و حال انکه برق میزنند
و مشابهت خونها بر تن ایشان در جائیکه سیفی
است پس کوییدند ایشان کشته شده از زره
جامه جنگ مبیض النجیع علیه و هو مجرد عن
غمده فکانما هو متغمد [illegible] ارزانو لسبت وغیر
علیه [illegible] است سپوی سیفی که در شعر سابق است
النجیع الدم و غمد غلاف شمشیر را گویند متغمد یعنی
غلاف کرده شده یعنی اینست که خنک شده است

خون

است بیت بحر [illegible]

خون بر شمشیر و حال انکه شمشیر برهنه است از غلاف
پس کویا که این شمشیر غلاف کرده شده است اذا
غضب علیک بنو تمیم وجدت الناس کلهم غضابا
این بیت از جریر است غضبت آن تغضبت یعنی
آنست زر زنیکه تغیر شوند و خشم الود کردان بر
تو قبیله بنی تمیم میبابی تو آدمیان را همه ایشان را
ز خود خشمناک و غضب آلود جهت آنکه ایشان
قایم مقام همه آدمیان شده باکثرت [illegible] و من [illegible]
و متفاوت بنی تمیم اند بطوریکه ایشان بکسی غضب کنند
همه کس با غضب میکنند قوله ابهارون امام الله
عنه تختفل المجلس لحاشدی قوله متبختر ای
مستبعد [illegible] محفل [illegible] است [illegible] ل
گردش [illegible] قوله است من الفصل
لواهدی [illegible] الفصل بالواهدی و هو [illegible]
فالمراد [illegible] العمر [illegible] ای لبت

مثل الفضل بسبب شغل و احد و صفة جميلة و جهة واحدة
بل انت عاجا بك من قدرة انت عاجا منك من
قدرة حكيت مثل الفضل الواحد معنی این بیت
آنست که از کمال قدرت و نهایت کرم که دو احب
نمود لا دا ابدا موجود است مستعد انست که جمع
کند عالم را الجمع اجزاء و خصوصیات در فرد از او ح
عالم چنانکه اصمعی در فضل مهدی گفته است تردد کرد او ح
همی کرد حاصل است اشراف او همانی است این
را لکن تو مستغنی بر چیزی که نیست از قدرت نیز چون
تو یا دست یکی عوز از نوع اوصاف حمیده همین یافته اری
در تو بیش نیست سبب مستی تو مستی این معنی که
معلوم نشد جمع منتظم است در یک فرد بواحد یعنی یک
مستقل واحد که این اقتدار در امور است احد هذه
ذهبوا لک لذيذة حبا لذكرك فليلمني اللوم این
شعر از ابو شیص خزاعی است لذیذة مفعول له

است

است قول احبا مفعول له معنی آنست که من مرگ
را در عشق تو لذیذ که مسکنه مرا از حسن ملامت منکه
من از آن ملامت لذت میبرم از جهت دوست
داشتن بسیار چون در ملامت از عشق تو
است هم نزد ذکر خواهد کرد پس هر که ملامت کند
کان این سبب لذت من میشود هر دو مشهود
اجنبیة و حب نسبیة ملامه ان الملامة فیه من
اعداءه این شعر از ابو الطیب است استفهام
از برای انکار است و انکار راجع بقید است
دقیقه حب قیدیست احتمال دارد که استفهام
از برای انکار حقیقه باشد ملاحظه چنانکه مذکور
خواهد شد معنی آنست که آیا دوست میدارم
در باب ملامت او را در حالی که دوست میدارم
در باب او ملامت یعنی ملامت را دوست میدارم
ملامت را با آنکه دوست میدارم او را دوست میدارم

من

اورا وجالا انکه ملامت اورا دوست میدارم همچنان
معنی که ملامت را دوست میدارم او را دوست میدارم
دوست داشتن او مقرر است پس لازم می آید که
ملامت را دوست بدارد پس ملاحظه الزام رنج
محبوبیت دشمن او هم شود دور است دوست
داشتن ملامت از حق معلوم است مدرسیکه
در شان او شتم است از دوستان او پس
فعل دوستان او را چون دوست دارد
ونغمه سقف صدر او هو علی اذن من نعم
الشجاع این هم از ابو عامر است منقطع نمایی
را گویند وی عطف است ضمیر راجع مجموع است
محملها ر دیگر واج مختلف بمنزلت محمد
عطرا با او هم مستوان نسبت دارد نغم جمع نعم
دنغم مسند است منت انیت را او را الوالی علی
او را با حلاوت ترست برگوشهای او از نغمه

نکلا :

بیرون والحان معجز الرمات بمنه نغمات بیتغت
قبل سببه سوال این شعر از ابوالطیب است
حلی را گویند معنی انست که جرابتها زد ممدوح او
انبیای بیت که سبقت کرده باشند سوال عطا
بیش از عطای او یعنی عداوت او انست که بیش
از طلب میبید اگر ما ماعطای طلبی برانعام او نم
باید ان حمد امیر که وجهت بخشش او نیبی مقدار
وجهت تا نثر مسکنید او بلکه وجهت بیش او یعنی
هست غیر دیگر نیست کارنجی فی کل خست دو ام
میرسد و تری اهیر علی انار نا - رای علی شقه ان
سپهدار این بیت شعر از قصیده الاوزی است قوله
رای ای رو تیه سان وقوله نقه ای و انقه علی انا
صدر راخیم مقدم الصفه لو لسقت علی انه منفعل
فعل الاول والعامل فیه تری و علی ان الحال فی قوله
علیها شمس سنی بجعل وجو کانته وقله علی انار ما

فی محل النعت عٓ تعالی وقوله ان بستمار تعالی وثق به اذا
اعتمد علیه وقوله استمار ستطلع تعالی علی الصغر هرا میلود
طعام را معدومه من حذف ب وحذف المفعول الیاء
ای استمار لحم الفتی نضج د بستمار راجع الی
الطیور در این شعر افاده کی اشجعت خود
کرده میگوید که مرحتی لحوم غازیان ی و در
عقاب در حالیکه کاشتیت اعتماد کردن این
طیور باینکه زود بت که طعم میشوند یا از جهت
اعتماد نمودن ایشان که کشتهای منقول را یعنی
برملکی الخ دکل فی البلد در محاربات یه حاجت
کشتهٔ بدست ما کشته میکردند و دراین طیور بود
سیاید وقد ظللت عقبان الاعلام ضحی بعقبان
طیر فی الدماء نواهل این شعرها ابعدش ازالیه
تمام است ظلل التی علیه ظله للاعلام الرایات جمع
علم لحویه عقبان بالاعلام فیه تشبیه بلیغ بعقبان

دکانت

دکانت رایة النبی صلی الله علیه وسلم تسمی عقاب النواهل جمع
ناهلة بمعنی عطشان من نهل اذا سقی ماء بیرب شرب
والنهل من الاضداد لان نهل الشیء عطش للعقاب
طاهر معروف وجمع قلة اعقب والکثیر عقبان واصغر
المسکن فی اقامت الطیر اقامت مع الرایات
حتی کانها من الجیش الا انهم لم تقاتل معنی این دو
بیت است که تحقیق که سایه انداخته شده عقابهای
او زمانی که عقاب است در حرکت عقابهای دو
بر عقبهای لشکر کز شکل عقاب است بر پا شدند این طیور
با ایشان تا آنکه گویی که این مرغان از جمله لشکر اوست
فرق میان مرغان و لشکری این است که طیور
مقاتله نکنند این عمل طیور هم حکمت این است که
طیور اعتماد دارند بر اینکه اکل لحوم مقتولان خواهند کرد
البیت این بیان حکمت سیم علیه است که مستفی
به نظر منقول است که بسیاری معتد الملک است

آوردند از ولایت روم و فرزدق که یکی از فصحای
شعرای عرب است آنجا حاضر بود سلیمان بن عبد الملک
بفرزدق امر کرد یکی را از این اسیران را بکشد پس
بنی العبس عوض کرد و قبول کرد پس شمشیر کندی
اشارت کرد که بدین زن سر او را فرزدق گفت که
بلکه میزنم او را بشمشیر مجاشع بن دارم بیت ضخم
الرای و هو ابو فتسانه [illegible] قاموس [illegible] فرزدق
گفت که بهمچو [illegible] نشکند این شمشیر را مگر [illegible]
شمشیر [illegible] بود و اتفاق چنین افتاد که
بعضی [illegible] رسیدند در خدمت سلیمان و حریفی
که در اطراف او بودند پس فرزدق این شعر با چند
بیت دیگر که بعد و بیت است گفت معنی بیت که آیا
تعجب میکنند اهل میان آنکه در خنده او ز ردم من
شیعای این است را که خلیفه الله است که طلب
کرده میشود بواسطه او باران از این حقیقت و لا بیت

بر

بر نمی‌کشد و میکشد لم ینب سیفی من رعب ولا دهش
عن الاسیر ولکن اخّر القدر این شعر با دو بیت
ما بعد اش از تتمهٔ سابق است نبا السیف عن
الضریبه بر گشت شمشیر از زخم کار از غضب الخوف
والدهش حیرت زدگی بود و نقال نبا السیف فوادم الحلم
عن الضریبه ردی معنی آنست که بجای نا آمدن زخم
است شمشیر من از ترس و نه از دهشت اورا
یعنی اسیر که قصد فسادی شمشیر از خوف و از حیرت
آن اسیر خود نکشی لیکن را تا خبر کرده تقدیر الهی
چون وقت موعود با هم نرسیده بود شمشیر مرا
انجال زده واو خلاصه مشهور است اگر تیغ عالم
بجنبد ز جای نه برد رگی را نه خواهد خدای
تقدیم نفیا قبل مثبتها جمع الدین ولا الصحابة
الذکر وانتفیه تقدیم نشکند [illegible] نفسی الا بش
از وقت قرار [illegible] جمع [illegible] یعنی نیستند دو بیت

اسپر و یا بستن دستهای قاتلان کنایه از اتفاق است
یعنی اتفاق نمودن مردم تنقل سپهر تقدیم نمیتوانند
کرد وقت اوراد و نیز شمشیر فولاد یعنی شمشیر فولاد هم
هم تقدیم منتهی نشود و خنجر گرسنه از جهاد حلقوم اسیار و بی
سپاه تشنه است که تقیل دلالت تمام بر معنی دارد
حالان بعاث شمشیر از اسباب ولایت جانم
از اسباب بعد از مراتب شمشیر خود را در غلاف
از جهت این سه مصراع بر تیغ زبان او چون
موج موج جاری شد که ما فیه است و که این
از جروح زوائد است صلی الله آرزومندی بود
بلکه اسیب بار جهت شمشیر ش بالفرس کبوده سپر
در آمد معنی این سه مصراع است که عیب کرده
نشود هیچ میتوانی را زمانی که کودکی کند بیفکند
کردن که کار طفلان است اما پادشاه معیوب نشود
لیکن دیگران معیوب اند عیب کرده میشود هیچ

یعنی

یعنی راز ما شکری کرده با مادر که میتواند که حق لطف در
باشد و لاتقتل الاسیری وکن تعلیم اذا التقی الاسانی
مجمع المعازم اسیری جمع اسیر است یعنی کن و
است المعازم جمع معزوم علی القتال حین عزم علی القتال
القتال یعنی ابصما اذا کالموعد کندا العواقب فتنه واذ
صح لهم لان وقت العزم وقت لا فلو اکان
دفت العصاع مالهکدا فی لملک یعنی نکشتم
اسیران را لیکن رها کردم ایشان را تا وقتیکه که
جا ساخته بود گردنهای مارا معاذم یعنی در وقت
فدیه نگرفتم از ایشان و رها کردم که لک
سپری شد ولقطع حیلها
بعد از آن بعزم ذوق حفار نمودن سبب است
فرمود که این سه بیت و ما بعد او بیت ملاتقتل الا
سیراه هم از بس جمله است چون قبل این وقت
نوشته شده و نیز ذیل ایراد کرده شد سپر معاذ

بیت تعالی به السیف عن العزبة بازجیب شمشیر زرحمکه
بر ضد غیر فرستقل الام مقدمه الطبة حد السیف و جمع ظبا
ظبات محمل اللغة ولبه سیف طرفه وضباط لتتمته بمعنی التعویذة
التی تعلق بالانسان تا خ البعض تمائم جمع تمیمه است
و حمایل رومی خصوص است وصف وقت قوله فرنة
الرومی ای السیف الرومی کلمت ارم زنه هیران قندیل
عزیست وحمل فرنة الرومی حلقة الکم اباع کلیب
اندا خامثل ورم بمعنی این دو بیت آنست که
انجیس است شمشیر برای هند که بجا می آید تیزی با حرارت
او و علی خسارت خوابیس قطع میکند تا زاد و
بسیار تقوی بجهت زخم جسم بندند و آن
بدون شمشیر رومی گردانده است برای شما پدری
از کیست و یا برادری گشتن ندارم یعنی پیدا نمیشود
کرد یا بعد که شما سیار توجه میکنید بر سبیل و نار
زخم شمشیر ضرب شمشیر بر شما هیچ فایده نیست که

پدری یا برادری از کسانیکه ازیشان بشما پیدا کنند مثلا
و این خود نیست بنا بر غیرها - تجنبا العدو و نعم الوکیل
شعر بحسب ترتیب بعد بیت سهوا از آن
پیش نوشته شد این هر دو بیت از ابی الهیثم
بن حمین الکلابی است از سبع ... عره خنیه
کلمه ها قولی مسند غیرها زایدة و قوله تجنب العدا ای
لغایاها زیعت علیه والمخصوص بالمدح محذوف بر
نعم الوکیل هو حسبنا الله و نعم الوکیل است است
و قول قصیر حمل این نیز است لکن اشارت
واقع نشده بیشتر از زیست است قال لی ان
رقیبی سیئ الخلق فداره قلت دعنی وجهک
الجنة حفت بالمکاره ... این شعر از اس خیاد
و ضمیر که در قال است راجع بحبیب و ضمیر که در دار
است راجع برقیب دار از من دارنه فالجنة
و ملیک لمداراته و هی بلاطفه معنی آنست که گفت در ا

مجبور منح که بدرستی بدرستیکه مُدِ خلق است پس مرا
ومؤاخذه مکن اورا اکنعم من حیث که کواره را یعنی من
میدانم این معنی را که ترتیب میباید مرا خط تو بجهت
آنکه روح تو بهشت بهشت مخلوق است یعنی خلاصه
است مکرر با بامعنی که میسر شدن بهشت بی تحمل
مشقتها ممکن نیست عرفی. لیس از خطاوت منه
حرکت خطاوت فرشتی لقد انزلت حاجتی
بواد غیر ذی زرع این شعر از ابن رومی است
معنی اینست که هر آینه اگر خطا کردم در مدح تو خطا
نکردی در منع یعنی من که مدح کرده ام ترا دانسته
کرده ام اگر حال ترا ندانسته ام مدح نمیکردم لیکن تو
هم خطا نکردی در رد من یعنی از حمل داشتی
بر سبیل خطا منع نکردی مرا و انعام میفرمودی زیرا
طبیعت تو مقتضی عدم انعام است هر آینه تحقیق
باتیان آوردم حاجات خود را به بیابانی که غیر صالح.

ربع

ربع است یعنی ملاطفه عبارت از مکان ممدوح است که
نیست نفعی در آن مکان بجز دلیل وام عرفی
ولیس من نوب مطلوب این شعر با تعلق
از شعر است که انشاء فرموده از برای امرد صبیح الوجه
در وقتیکه اراده در آمدن حمام داشته از برای برهنه شدن
سوی سر حجر و مصدر بجرد است که بمعنی برهنه شدن
قشر پوست گویند مرد مجرد است ای اللباس او است
لؤلؤ مروارید است جوان امرد صبیح الوجه بوده
بدن او را بمروارید تشبیه کرده ملاحت نمکین بوده
و چون صبیح نادرست که تمیح باشد اشارت باشتی
او ملاحت کرده مراد بموسی در مقام استره است
سوال ... له الالان است وقد جرد الموسی
لتزیین راسه. نقلت لقد نوبت سلوک
یا موسی سیر معنی این دو بیت آنست که مرضی
شعان امرد از برای در آمدن حمام از پوست

مردار بید و پوشید از جامهٔ ملاحت لباسی چون
برهنه شد شیر خوبان نکوتر نماید این ملاحت
افزا نموده که پوشید از لباس ملاحت جامه باعتبار
ملاحت ملموس برای آنست که علت حسن سبب
خیره کی و پوشیده که چشم است بتحقیق که برای
استر را از برای تزیین دادی سیه محبوب پس این
حال نعمتم وا ستره را هر آینه بتحقیق که داده شدی
تو مطلبت ذای باکی و این دو بیت در کمال
صنعت شعر واقع شده است - اذا اهاق صدی
دخنت العدی - تمکنت سنایا لی ملیق آه
شعر از عبد القاهر بن طاهر التمیمی است و شعر ثانی
تضمین شعر دیگر است قال الجوهری العدی بکسر
العین عداوة و هو جمع لا نظیر له العدی بالضم و الکسر
اسم جمع بمعنی الاعداء تمکنت ای جعلت نصب
العین عینا یعنی شعر او هو الشعر الذی یاتی بعد

هذا البیت فما الفضل اینع مارجی و با نهد او
عالا الطبق معنی این دو بیت آنست که زمانیکه
شود سینه من بسیار از کدورت و غم بد شود و نرم
دشنام آمیز رهه در برابر خشم خود شوی راکه
کمال من لالی است ان شعر که فبالله است صح
بس باستعانت الله تعالی میرسم ان چیزی را که
امید میدارم باستعانت خدای تعالی و صح میکنم
از خود ان چیزی را که طاقت نمیتوانم آورد
حاصل آن است که در امید و بیم بخدای تعالی توجه
مرا رم و طریقه همان بخلاف است از کلمات ای پیچ
کانت ما لغنیة الشیة سکره فصحت و
السید لیث سیبو حمل ای جبت ای کلمه
الطیب النصر المذ است و شعر ثانی از مسلم بن الولید
الانصاری است که آورده مع سبیل بعض که غرض
است علا صاحبه یقال هو ملهنیه من النفس

ای سیقه من قولهم هو فی شباب ابله و عیش ابله یراد
غفلة صاحبها عن البوارق و آشیو فی بهره گرگ
من ارکوب یقال سید فلان نیره حسنه غ
التبع فیها سلفت ای المغنی انه سهو القول و کل
المحل الشیبة الشباب بمعنی پیکره مستی است
و مجو هشیاری است بات یعنی شب گذرا
نیده منی دیل المنزل ای اقرب منه و قعد
انتظر الفنا کواکب عرف المحل ثبات دو
المنزل معنی این بیت آنست که بودم تیغ
و فراخی عیش و زندگانی و ایام جوانی مستی
با سبب غفلت و خوض در مال الغنی لیکن هشیار
شدم ازان مستی و غفلت و پیری آمدم ازان
و اخذ کردم طریقه نیکوی در حال ان و شتیم
در حالیکه بهاری مرکب فنا و در دل سعد
رحلت بدار البقا و مستیقن بوصول بآن

عنقریب

عنقریب گر مثل سواری و مبادی گشت ساخته موضعی
را که قصد وصول آن کرده بس شب گذارا میده
نزدیک منزل آن مقصد در حالیکه بعنقریب میآید که
فردا بای منزل خواهد رسید کانه کان مطویا عن حسن
و کم من فی قدیم الدهر انشد نی این شعر با بعض
از این قصیده است و سوا بعد از الوهام است اجن
جمع جنة و هی محققه و قوله انشد نی خبر لم نیست
الاخیر بمحل النصب علی انه المفعول الثانی لانشد نه
مطویا یعنی پیچیده شده که بعد جمع کردم است سهیل یعنی
رفعت سهیل ای مکان الجن و مراد مکان یمن
آسایش و خوشوقتی است منزل حسن یعنی منزل
در گشت کدورت و مشقت است ان الکریم
ما سهلوا ذکروا من کان انتقل فی منزل حسن
معنی این دو بیت آنست که گویا آن منت
می پیچیده شده بود در جبها در زمانیکه رسید مراد

خود فراموش کرد مراد گوییا که خود در زمان قدر که خو
بشنود این بیت را کان الکریم بیت غنی دران
زمان اگر بقدر مشقت محنت بود می‌خواند این هوا
شعبه اگر مضمونش این بابیت بدر سینه صاحب
کرم زمانیکه با سایش و آسایش مشقف کردند باد
هیچکس را که الفت داشته باشد در وقت پیران
ادوار کار تعالی انشد فی یوم سعی اضاعونی و
ای فتی اضاعوا این مصراع از جریر است و حرورح
نامه از حجی است فنه بعض النسخ سوء عقد جبل از
سیمر و مصراع اول از جریر است چنانچه حکایت و راح
سنه و این قول علاء که ازو زیده بیان اوصی کرده
بود و از این جهت پیچ قوله اضاعونی لحج معمول
سپاه نشده و کلمه تا تو لیع الی مستعفه ما تسلیه
حکایت سکند جریرای را که گفته است غلام وا
عرضنی للسیع و فعلت ما فعلت تا اند ای مع ای

پ قول

پیا قول خندستی هذا القول و هو اضاعونی لحج و تمامی
مصرع لسوم کریمه و سداد ثغر است اللام بالیوم
للوقت و هی متعلقة بضاعوانی و الکریهة اسم من
اسماء الحرب و قال الجوهری انشاده بفتح الاستقامة
والصواب سوانه او تغر بالکسر لا غیر و الثغر موضع
المخافة من حدود البلدان مثنی است که فرو خند
مرا با من در روز پیچ خود گفتم که میگویم این قول را
ضایع کردید مرا چه جوانی را ضایع کردید که کار مرا
شمار در وقت یوم کریهه و شبهای که دلها
قلعه تیز در روز نبرد شما کار مرا امروز ضایع کردید
و برای روز سد حدود نگاه نداشتید مقصود ازین شعر
در شیخ انداختن این نزا . قد قلت لما لقت
و جنانه حول العتق العقل روضة آن ابیا
شود با بعضی نحل دیگری از شعر النبی مصرع
اخیر بیت دوم از ابو تمام است رز مطلع قصیده

النعق نحر

که

در مدح احمد بن معتصم گفته و خیات جمع دفنه و هی
ارتع فی الحدیث الشقیق و رعی احمر و البعض تاتی من
الطرح تازه و در دهشت است گل آتش سبزه
داراد به سبزه الن بیت و وجه قوله عذاره الهمزه
للنداء و عذاره منادی مضاف و قوله العاری
فی الاصل منصوب لانه صفة للعذار سکن للنظم و هذا
جائز در قوله ترفقا امر من ترفق به و اراد به عنق
بالنون الخفیفة فقلبها الفا — اعذاره الساری
العجول ترفقا ما نه حوله و قوله سابقه من بیت
معنی این دو بیت نسبت به تحقیق که دردل و
قصیده مطالع ساخت و ظاهر کرد رخسار مطلوب
در اطراف لاله سیراب تازه باغ سبزه را چون رخسار
محبوب که لاله سیراب تازه عذاره اوست طلوع
کرد باغ گل سبز که کنایه از سنبل زلف اوست
نغم ای عذار مطلوب که صفت لاله ابن سبزه که

الدو

واهسته

روینده و شاعبنده است زمرتن و اماش خست در تو
سیاحتی باکی چون محمل پرواز مرغ حسن است با
خطا این سحن را از روی سحر اصطراب سکوید بقول
این قول این بیت است پس این مشعر در محل نصب
واقع شده کما معا این فی بوس للکابره و
العین و القلب مت فی قذی وادی ان شئوبا
مابعدش از یک شاعر است لیکن در مصراع
اخر سبت حیری است زش رفت به بیت میکی
دال ان الکرام لغو سبت و شوان ست کران
الکرام اذا ما صلوا ذکروا من کان یالفهم فی المنزل
الخشن قوله من اراد به الزمان القریب حصلا
حقیقه قوله فی هواس خیری نقول لها بدت الامر
اذا و است شعده حتی بلغت الهمد و فی المصراع
الثانی من البیت الاول لف و نشر علی الترتیب
و قوله هوالبلاء للملابسه ؛ والان قبیت پیش

علیک بما تتوی فلا تتبعی ان الکرام اذا معنی این دو
بیت آنست که هم من و تو ای رفیق و مصاحب
در شده که میکشیدم مشقت آن را و چشم من
و چشم تو بود در رعایت کی که انها میکردم را و دل
من و دل تو بود در تعب و محنت و لکال رو
اوسعه است ترا با ما نه بس فراموش مکن
مرا بعد سفر که ارباب کرم زمانیکه میرسند بر آسایش
یاد میکنند آنرا که همراهی کرده است با ایشان در
مشقت و محنت اذا الوسم ابدی لنا و لغورا
تذکرت ما بین العذیب و بارق این شعر
با ما بعدش قول صاحب التحریست که تحریم
کنه بیت قوله اعنی ای اظهر لنا ای بمرة سقفها
می کندم گوئی علت مخزوه و بی مستحسنه غیر الب
شفر و ندان است قوله تذکرت ما این مطلع
قصیده است لابی الطیب که در مدح سیف الدوله

دنیا بتو نه لمن
و مساعده کرده ام

نخ نسه

درج

واقع شده مراد ابو الطیب بعذیب و بارق دو موضع است
معروف است لیکن درین مقام مراد بعذیب تصغیر
عذاب است که مراد بعذیب لب محبوب است و مراد
ببارق برق است و مراد برق دندان او است
واز او یار کرده است ما بین العذیب و بارق
رتعها یعنی آن دهن او را قوله مجری و مجری تفتح
المیم منهما مایوان مصدر او مکان آن العوالی جمع
عالیه است و هی اعلاء الرمح لورث اسه او النصف
الذی ما من السنان موس عالیة الرمح ما جون ابن السنان
الی غمته صحاح و تذکرنی من قدها و قد بهی
مجر عوالی النساء و مجری السوابق: معنی این دو بیت
آنست که زمانیکه میهود بساخت عزالب کنندم کوی
ور او دندان او را یاد کردم میز آب دهن او از
اجد اکنا سا از نهایت سیل است مثل آنکه عاشق از
اشتیاق کاه با آرزوی بوسه و کین را ز معشوق

المحنة اى متى له تنعكم بالعداوة تعرفوه حق معرفته
من قولهم فلان لحق القنع اذا ه شف بالعدا و قد او
متى تسلط عليه اى ستر بها وجهه عرفتموه فسل جعب
عجى ح حين دخل العراق نعال انا ابن جلا الخ و
يروى انه قد دخل و قد عطى وجهه عمامه كاشفر
ما بال من اول لفظة. و جيفته ابو عمر بخير ابن شحع
ازاين عشاهيه ست فكيم ما از براى استهام
بل معنى حال ست و قوله او مستد او وحر جيفه
و قوله نخنه بحل النعت شالى ل و العامل فيه معنيه
قوله ما بال من معنى الحصن و هذا معنى ع اليق حر
معز آنست كه جيت حال كه سبكه اول از اب
عنبر است و از او ام دار ست كه بحر ميكند
انتمنى بلذى استعرفت خطا د شهد معشرا
قدشا هدوه. اين دو بيت با دو شعر از زمين

نسبكند و ركاريست كه در صورت مادة عشق شهوت
باشد و در باد من فرا آرد قد او يعني خراميدن
قد او و جريان هشك معنى رفتار و جارى شدن
نيزه هاى مارا و جارى شدن اسبان پيش او
يعني خراميدن بجريان نيزه ميماند و جريان اسبان پيش
من برفتار اسبان پيش او ميماند سوا بق پيش
پيش او . اقول المعشر علطوا و غفلوا . من
الشيخ الرشيد و انكروه اين شعرها ما بعدش از
شاعرى ست كه گفته در شان يهودى كه داء
الثعلب داشته هذا ان كلام تهكم و شيخ بيت لبشت
باو نخفى منه شى لنفسه وانكروه جلبوه و طم بيرو اقر و
وارد با شيخ الرشيد هذا اليهودى و ايا كس بهذه
هو ابن جلا اللحن المشهور ان ابن جبل قد دخل
اسعد و شهر والشانا جمع ثنيه و هى العقبه و طلاع
الثنايا اى ركاب لصعاب الامور و قوله متى يضع

التمام

ستخیص است اما نه آنکه عطاء او را نه عطا کردن استقراض
طلب قرض کردن والباء فی قوله بالذی المبدل ای بدل
الذی استقرضته وانتصب خطاء علامة المفعول الثانی
یقول انلنی و انجز قرض هذه الذی استقرضت دولا
استقراض الذی دل علیه استقرضت و استشهاد گواه
ساختن معتبر معنی کرده است قوله خال الله تعلیل
یقول امنی خال الله خلاق البرایا عنت لجلال
هیبة الوجوه فقوله خلاق البرایا صفة الله نعم او بدل
عنه قوله یقول خبران قوله عنت لجلال هیبة الوجوه
جملة اعتراضیة من اسم ان وخبره یقال عنا له ای
خضع قوله عنت ای خضعت وذلت جبین جلال
بزرگی است هیبة صلابت است و شکوه و مراد بوجوه
ذوات است یا یعنی چهرها او ست ونسبت عنت بوجه
مجاز است خضوع وجوه عبارت از وضع او ست بخاک
در وقت سجده قال الجوهری عنا یعنو عنوا

یقول

یقول اذا اشهد ایتم بدین الی اجل مسمی فاکتبوه مغ(?)
این سه بیت است که عطاکن مرا خطی در بدل
آن چیز نه طلب قرض کردی آنرا از من و گواه
بیار گروهی را که بتحقیق گواه شوند آن گروه آن
چیز را که استقراض را بدرستی که وی جستیم بد الشد(?)
و صانع خلایق است هر آینه نسبت بزرگی است
او و ذوات اشیا میگوید که زمانیکه قرض کرد بدینی
بیع کنند به بدینی تا وقت معلومی پس بیت(?)
کنید آنرا قال عمدة الخیر عندنا کلمات اربع ورع
این بیت
با ما بعدش از حضرت امام شافعی است رضی الله عنه
عمدة الشی اصله الذی یعتمد علیه ای المشتبهات نعم المیم
ویسکون الشین وکسر الباء المشددة اراد المشتبه مسائل
لا یوقف علیها حرمتها وحرمتها روی هذا عقد قوله علیه السلام
الحلال بین والحرام بین وبینها امور متشابهات وقوله

از بدی فی الدنیا بحیث اعتقد قوله من حسن اسلام المرء ترکه
لا یعنیه معنی آنست که حلال ظاهر است و حرام نیز معلوم
است و بینهما مشتبهات و از بد و دع ما لیس یعنیک
و اعمل بشیه . معنی این دو بیت آنست که پسندیده
عمده نیکوی و بهترین چیزها نزد من مضمون چهار
کلمه است که گفته است آن چهار کلمه را بهترین خلق
پرهیز کن شبهها را از مد و زر و گذار چیزی را که
نیست متعلق به تو باشد تا و عمل کن البته مقارن
به نیت . اذا ساء فعل المرء ساءت ظنونه و
صدق ما یعتاده من توهم . این شعر از ابو الطیب
از قصیده که مدح کرده در آن قصیده کافور ان
خشید را که والی مصر بود و شکایت کرده از
سیف الدوله و از سماع او که استماع قول اعداء در
شان ابوالطیب کرده معنی آنست که زمانیکه بد شود
افعال مردم یعنی چون اراده و کسب تعلق گیرد بانکه

فعل

مرتبه بدء

فعل و کردار دو چیز بد و ناخوش شود بس میشود
گمانهای او یعنی عقیده یا نیز بد هر کو ز طبیعت او
بد میشود و تصدیق میکند در خصوص دوستان
خود چیزی را که عادت میشود او را از توهم لحقنا
باخریهم وقد حوم الهوی قلوبا عهدنا طیرها وهی
وقع . این شعر با یک بیت ما بعدش قول ابو تمام
بیت ثم لحقنا و دخولهم للاحبه مجلس
جام طایر حول ... علیه ... ای غیره و
الهوی ... وهو ... قلوبا بمعنی
قولو ... جمع واقع ای ساکنه غیر طایره
یعنی وصل ما هم ... لحقنا بهم ... قلوبهم حول
الهوی ... ما عهد ... ازدال ...
... از ما ... بیت
فردت علینا الشمس واللیل راغم بشمس لهم
من جانب الخدر تطلع ...

ای فردت علیا الشمس حال کون اللیل راغبی منظما کا
من ظلمة اختلط بالرغام والغبار ادمیس کوبند لیلا منزها
علا ازطل من طور نسیس الغم للتجرید ای مردت شمس سیاس
لو ای مشبهم بکت تجردمنہ مس فرقت عنبا من ہاک
یکدرای منش ورلو سیر طلع ولکدر کا سبر سیوفی
ناجیہ البیت للجاریة قوله لغفا ای اذہب ذل
فواللہ ما ادری واحلام نائم . الملمت بجادم کا
ن ارکب لم تشع . این ابیات ارتعة از ابو تمام
است از قصیدہ کہ مدح کردہ است دران قصیدہ
ابو سعید بن محمد بن یوسف الثغری را این چند
بیت از اوایل آن قصیدہ است پیش از شروع
بمدح چنانچہ عادت شعر است کہ چندی سخن از مدح
در رنگ نسب از دور کار یا توصیف معشوق یا شکایت
از مہاجرت او ایراد می نمایند حاصل بیت کہ میگوید
ملحی شیخ نیام میشود کہ مکتوب او بمرلہ جمع قصیدہ

حادث

مسافرت کردہ رفتہ بود در وقت رفتن اطلاع بدان داشتہ
بعد از خبر رفتن تعاقب کردہ رسیدہ ازان بجال
رفتیم و ملحق شدیم بایشان و تحقیق کہ تغیر دادہ بود
شتر دلہای ما را کہ پیش ازین بی آرام بود و بجلی
برخلاف گذشتہ بسکون و آرام بدل کردہ بود این
آرام را شتر تغیر دادہ بی سکون گردانیدہ بس
گردانیدہ شد برما آفتاب و حال آنکہ شب ما
آلودہ بود با آنکہ شب دیجور و منتشر ظلام بود از
جہت طلوع منزلی آفتاب بغیر گردانیدہ شد آفتاب
آفتابی کہ مرا بر آن بود از جانب پردہ بغیر جہت
طلوع مشرق دارا کہ گرد پرتو ان آفتاب رنگ ظلمت را
ربود و از جہت بجنبش طبیعہ آسمان را کہ در حرکت
بس مقیم کہ آیا کہ نمیدانم آیا خواب دیدہ های خود را
کنندہ بودکہ نزول قبلہ گرد بامی این معنی امیدم
کہ خواب دیدہ ام یا آنکہ بود در میان بسوزان ابیع

بن نوح علیه السلام تعمیرت آن گشته بود و قصه آن بتفصیل
در کتب تواریخ مسطور است · بعمرو مع الرمضاء والنار
المتلظی ارزق و جمی عنکسه سابقه الکرب از
سوختن پی از گرمی زمین ساخته جذع علم قوله مع
الرمضاء حال من العمرو الی انه فیه ان حمول اسم
رفیق لا وجه ان تولیت مع الرمضاء حال من المبتدا
والمتلظی صفة النار مثل احرقه النار یستعر والمعنی تم
مع استلائه بالرمضاء والنار المتلظیة ارق و زنی
منکر مجول عمرو کسیست که مشهورست در میان
عرب بر حمیت التف و زبانه زدن آتش یعنی از رمی
رمضائی حار فاستنصر فیه القدم ای تحرق ازو
افضل التنفس منی لا ذا از رحمه و رخص الیها اسم
التنفسیل منی علیه منطف الکرب بیا ورت الکرب
کالمکرب بالضم هو نعم الذی یاد فید بالنفس حول
خطاب میکند کسی را که سخت دل است یعنی آن کسی

هر اینه

وهو ابن زرارة التمیمی علیه السلام
آن کس بیت نوب
زنت بمات

التنفیس التقدیم
شش از بیسر آتش

ذات ... صح

التضلیل

هر اینه غرد با وجود فساد قلب ... مثال که معاشر است
دانستی که زبانه میزند مهربان است از تو در وقت
غم و اندوه المستجیر بعمرو عند کربته کالمستجیر من
الرمضاء بالنار الاستجارة الاستعانة والاستغاثة
معنی آنست که استعانت طلبنده و استعانت کننده
بعمرو وقت غم و اندوه مانند کسیست که استعانت
میکند بعمرو نزد کلفتش مثل کسیست که استعانت
میکند از زمین گرم باتش یعنی از زمین گرم بآتش
این بیت کنایه میکند و منقبت میدهد بنا بر رد
از وجه بنا کرد آتش که هلاک میکند حاصله در فارسی
مثل است که میگویند از باران گریخته بناودان
میرود فتت کانه سیاورتی فتنت من النار
اینها اسم نابغ · این شعر از نابغه است که
عذر گفته در آن قصیده نعمان را ظاهر میشود که
او را نعمان طلبیده در رفتن تاخیر کرده منسوبه بسبب

یقال انا الیان حصلت
زنج بی سرا ... ا

گرغنده گونه دبان قصیده تعمازاظهر شود که او را نمی ان
طلبیده در رقص تا دختر کرده هنوته نشب کند برایند
هپ ورق یکسی جنبک ر جیش کنز فنیده مارا بنگ
کنز اللغة الفضیلة ای الخفیف و هی صفة لموصوف محذوف
ای حبة صنیده قول من قریش و هی جمع رقت دست رقت
ماه بر زنک اگو بیند فی اساس البلاغة تقع الاکم ای سهام باب
لجنة اجمع قبت النقع و نقع النقوع جمع شدن آب در سراب
نشدنی و سراب کردن کنز اللغة تمعی فیشاش البقیع
علامات وخوف من عتابک . ثم نظرت الیوم اهدی
من القطا . و لو سکت طرف الکمر لم هنت این شعر
از طواح است طرق حبب طریق است الیوم اسهم جمع
لخصل الذمیمة امری اقعل التفضیل من هدی منبع و اهتدی
قال الجوهری هدی و اهتدی بمعنی و القطا بر منبو و نج
بغیر میثل فی الاهتداء یعنی است که نسبیه تمتم نشب اند
از روی اهتداء بطریق خصائل ذمیمه از قطعه دا کر سکوت کر

برای م

[illegible]

راهها

راهها ی ملام را گمراه نشوند کار سکوت کردن از بر گردن
نمیکنش بلا تشبیع کارب ... ماخطبها که بیت زبیستی
ولاتری صعف دخلها نفسها ان حاوبت - فذل علی
صحو حبة البحر یکل بلالی من اللوم رقیع و لا ابن یرید عی
و جلال هلال رام قبیله است از عرب که در میان
قبایل بعول ای السنه بودمشهور است لوم اسم است
از جمع خصال ذمیمه را رقیع برده را گویند اعتبار کرد
خصلت بد سر و بر جهت است که همچنانکه پرده ذات
ادم را مر پوشد صفت ذمیمه ضر رد صحت و اعتبار ادمی را
نابود میکند هلال جمع هل است در بین عبارت اهل رتبه است
یا انکه ابن یزید با ذات هلال خوش طبیعت چیزها رسیده معنی
آنست که هر ملامکه را از خصال بد پرده بسته و از این زبید
را بیرده نیست و ملاها . کلمینی نعم یا امیمه ناصب
و لیل اقاسیه بطی الکواکب ابن شعر از نابغه است
کلمینی امر من وکله الا کذا ترکه الیه قوله ناصب ای

النصب

دو لغت و هو التعب ولکن شعر و وصف الهم بالنصب مجاز لان
صاحبه انهم قوله ذلیل اقاسیه ای اقاسی اهواله و بطوء
الکواکب عبارة عن طول اللیل و مقصود است عن الامر
الاید ان لا اهم بما هو فیه من الهم الناصب و مقاساة
شداید اللیل الطویل معنی انست که بگذار مرا ای امیمه بغم که صاحب
تعب و مشقت است و شبی که [illegible] کواکب او [illegible]
اهوال آن [illegible] مقصر علیه تحیة و سلام خلعت علیه جمالها
الا ایام این شعر از مطلع قصیده است که از ان شیخ سلیم در
توبیخ کافی [illegible] خلع علیه الثوب [illegible] هذا المعنی
تشبیها للشعر بالکعبة لانه الذی یلبس من [illegible]
معنی انست که آن کافی است که بروی باد تحیت و سلام
پوشیده است [illegible] جمال خود را ایام یعنی [illegible]
خود یا دلباس [illegible] فراق و من فارقت غیر مذمم
دام و من یممت خیر میمم این شعر از مطلع قصیده
است که از ابو الطیب [illegible] در ان قصیده [illegible]

مصر را که

مصر را که کافور نام داشته در وقت که مفارقت کرده از
سیف الدوله بر دست [illegible] مراد ان [illegible] فیها
فراق و اکرم فارقته یعنی سیف الدوله که غیر مذمم و هذا الفراق
ام قصدته و الذی یممت و قصدته یعنی کافور [illegible]
المقصد معنی آنست که این [illegible] که من [illegible] فراق است
دیگری [illegible] مفارقت کرده ام غیر مذموم است یعنی
[illegible] نیست میخواهد که گوید [illegible]
[illegible] شده است [illegible] جدای شود یعنی مفارقت
از جانب من نیست [illegible] فراق [illegible]
کافور فراق را اختیار کرده فراق را قصد اختیار کرده
و کسیکه قصد کرده ام من او را یعنی کافور را بهترین
[illegible]
این شعر نیز از ابو الطیب [illegible] فواد دل را گویند و مراد [illegible]
[illegible] الا الفواد مدام شراب است [illegible]
[illegible]

[illegible] قصد کرده [illegible] یعنی [illegible] فواد [illegible] ایام و اول [illegible]

جمع ایلم است معنی آنست که دل من چیبی شبیه ای بلادی خرمی
الشیم او را شراب در حال آنکه عمرمثل النجری است کرمی بخشید
او را لشیمان مفر در غایت کوتاهی و نقصان است پس از
شرب شراب چون نشیا باید موعد جایک بالغو و غد
نعتی محلی عمه دو سال بتعاقت فرد است ارتفک
لم ما و الغماعة او خمر بعی بر دو و هوق کسی خمر
این شواز الوطیب بهمره از برای استفهام و فردد
رتیق آنکه هی را گویند عام است خمر شراب را
تولد نفر وصل فی جیل از اضافه بیا هسکی نوده او
حرف واوی است و از جمله اسماء محذوف المنحب است
پس یا را حذف کرده نهد از تو بعد از آن واو را نیز حذف
کرده اند عوض از واو میم آورده فم گفته اند و اکثر بیا
متکلم اضافه نمایند فمی میگویند در اکثر استعمال واو
محذوف ام ارانند واو را بیا قلب میکنند و یا را در یا
ادغام میمانند گاهی هم استعمال می یابد و فم دهان

است

است و برود صنیر مبالغه است از برد که بمعنی سردی
است که جگر است هم آتش باید را گویند یعنی آتش که
ستندی دلد هو حبری که بیخشید هم از دهان تو که
آباد آن و بس تو بهت آب باران است از لطافت
با شراب است از این جهت که نسبت کرده مراد او در
جگر زیر آتش است از آنکه آتش عشق مرا زیاده
سوخته لا کلفل بشری و کلمی شربان عزه
الدعی و لوم الکر خاب این شعر مطلع قصیده
است از ابن مقاتل عمر سید در تهنیه داعی که یکی
از اولاد امیر المؤمنین علی است کرم الله وجهه
بشری مبارک باد کردن است مراد به غره داعی
صفای وجه اوست و مهر جمال نوروز را گویند
معنی است که نکوی مبارک باد دیگر مبارک باد دلکش
کوی دو مبارک باد یکی وجه مبارک باد و صفای رو
داعی و وجه دیگر از برای مبارک باد کردن روز نوروز

است

ببرکت مبارک او درکوبیدن کوی قال التبریزی نقد الخراج البصال
اماه وعدا هی الدنیا تغول اهلها خذار خذار من
بطشی و فتکی این شعر از ابو الفتح البستی است
در مرثیه محمد العلاء بن رکن الدوله فخر آل بویه قوله
الفم بفتحه و نشان و جمله حال له و قوله علاء
هو بکسر قدرها بملاء […] وعلاء بالفتح القصد […]
النعیم فیها […] الی الدنیا یعنی […] و معنی قوله علاء
فیها انها تغول جری ظاهر لا اصفاء فیه ولا قول الدنیا
وانی مراد عقب الاحوال البطش الاخذ الشدید
والفتک بغتة […] الاخیر فی محل النصب لانه مفعول
قوله تغول معنی انست که قصد آن بیت که دنیا
میکوید به سبب […] باشی که […] از کرفتن […]
من وقتل […] السیف اصدق انباء من
الکتب […] فی حده الحد بین الجد واللعب این شعر
با ما بعده […] از ابو تمام است در مدح معتصم و در فتح

سنه

وکوا […] و محمد را فتوح […]
و […]

علاء

شده بعد از فتح عموریه حال انکه ارباب تنجیم منع
میکردند از رفتن بعموریه که فتح نمیشود کردی
انما وقع لفظ القصد […] علی لفظ […] وارادا
بالکتب علم النجوم قوله فی حده ای فی حدته و قیل
للسیف وقوله الحد […] الجد واللعب ای الفارق بینهما
قال […] بیض الصفائح جمع صحیفه و
هی السیف العریض واراد بسود الصحائف الکتب
النجومیة و اضافة البیض الی […] الصحائف و
الصحائف […] اضافة الصفة الی الموصوف […]
جلاء الصقیل السیف والمرآة جلاء ازال کدورتها […]
بالقتل الاعداء و فتح عموریه […] بالشک
والریب ما قال المنجمون من ان عموریه لا تفتح فی ذلک
الوقت […] المعتصم ان […] فیما عزم علیه و تردد
لقولهم […] ان […] السیف اصدق […]
المنجمین ولا اعتماد علیه […] دیار قولهم

لان هذه السيف خفاء لحامه من ما هو حديد صدق
ومن ما هو خلاف ذلك منصل السيف السيف الصيقل
للصقيل لازالة الشك والريب وكشف الغلوف
والتردد لا له اوراق الكتب ذكر هذا از غرض الاستعمال
للاقوال اهل النجوم وحيث على حال السيف متن
الصفايح لا سود الصحايف. وهو من جلاء الشك
والريب. معنى اين دو بيت آنست كه شمشير راست
گوتر است از روی خبر دادن یا از روی خبر
دادنها از کتب یعنی از اقوال منجمان بسبب آنکه
در تیزی شمشیر فرق کنند پس میان جد و بازی
جد کاری را از قرار واقع کردن است و در تیغهای
شمشیرهای سفید صقل داده شده نه در صحیفهای
سیاه منجم از ازاله شک و ریب یعنی ازاله
شک و تردد از زبان شمشیر می آید نه از شمشیر
زبان ارباب نجوم و در نفی منع است از استعمال

اوّل

اوّل است که تمری ان تسم عظیم بال علی والامام
سلیم. این شعر قول ابو العلاست ... و مطر بیک
معنی ... اهل ... که ... عظیم سپاهیان
عمر میخواهند نفتح ... الامام الزول الغسل
دیگران ... است که تقسیم ... من
... نزول می کنند ... عظیم را آل علی و حالانکه
امام ... خلایق سلیم ... را انداز این امر عظیم
لمجد عوفی اذا عوفیت والکرم وزال عنک الی
این شعر مطلع قصیده ایست از ابو الطیب که در تهنیت
درستی زوال بیماری از ممدوح خود است که بر
مکارم ... اندر زمانیکه تو عافیت و زایل شد
از تو بیماری در جمع کرد بسوی دو دشمنان تو دیگر
دو تهنیت است یکی آنکه بیماری که اندر آن بیند
دیگر آنکه ... دشمنان او انتقال کرد. قوله
ودیس ... وقد اخذت منك ... وحلی الدرته

رعد انک وام سقم

العقود ۴

این شعر با ما بعدش از ابو تمام است در مدح عبد الله
بن طاهر دی صحبی بکان قومی توجه قومس نحیم
الی بناب محیم قرقرتیه خرقرته خراسان تعالی الحمد
منه اثر فیه و نقصه بسیر مقصد زیرت بینا قوله
وخط المهدیة تنظر جمع خطوط و هی جانبین الهدی
والمهدیة المنسوبة الی مهدی بن جدان بطن من قضاعة
والقود جمع قود و هو ابل طویل الظهر و العنق قوله
خط المهدیة عطف علی بسیر لا علی قوله منبت ای ازی
اخذت منا واخذت خط الاین منا ما توهم والمتوهم
شارح ابیات والعماع حیث قال و قطر المعطوف
علی قوله و المعنی تقول الناقة تحیر منخرین من کثرة الاسفار
و کلال اعتدتر السیر فیتحاذ فی خط المهدیة انتهی
کلامه الظهر انه بالظهر یعنی تا اثر فی خط و نقصان و هی
علی ان الاخذ بعد الفتح سعد بین فلو عطف علی مجموع
مثالرم ایراد کلمة من فی خط قلت مع مطلع الشمس

منصوب

منصوب سبب انه یبغی و قال الفاضل الاخوانی مرفوع انه
مبتدأ خبره یبغی ای تطلب توهمه ان توهم ای تقصده
بحذف العاید قوله مثا ای معناه خلعناه قال شارح
اراد بقوله توهم بان توهم اذ ان توهم و تقدیر
انتهی مطلع الشمس تقصده معنا و قوله مطلع جود
نفس بحر نقیده و لکن ابن مطلع جود و مجموع بیت
اللف لا از معقول قوله القول مطلع الشمس ای
توهم ما نقصت کلا و لکن مطلع جود مع ابن دو
بیت آنست که میگوید قوم من با مصاحبان من در سفر
واین سخن را در قولش میگوید وحال آنکه تا اثر کرده
در ما و نقصان بخشیده بود بهای ما را اسب گرد بها
دگام زدن شتران مهدیة در از بیت دراز کردن
این سخن را میگفتند که آیا با این بسیار سفر
دینار قصد کرده پس این آن را گفتم که لا انتهی
همچنین است لیکن میخواهیم به ان قصد مطلع جود

مقول

مطلبی مطلع خورشید را
درین قصد کردی یا
یعنی با این دوران سفر هم
قصد کردی جود

را نبود همه ولیس لنا کانه قال ابن ابی الهیجاء و قلب
فلکی این شعر از ابو الطیب است در محل مدح و اظهار شدی
از یاران و همصحبتان که یک گفته بین فراق را چنین
فتانشو هست ابن ابو الهیجان نام جهادی است
از عرب که هدم تیغ و ب پیشانی دم دیگری بر
دلان جنگ اندیشه در دریای لشکر چون حباب
کردند سیاح و نفیر قعقعات از آیات نمودی و
همی که جزء نام او بیت همچنانکه یعنی چو سبب نسبت این
شده و قلیوی لشکر را گویند معنی آنست که وداع کردیم
است تر او وصل آنکه فراق در میان ما که جاکه او نیزه
ابو الهیجا است در قلب لشکر که هر کدام از ما رای بی اندر
لو رای الله ان تنزع الشیب عنی جاورته الابرار
فی الخلد شیبا این شعر با ما بعدش قول ابو دوم است
قوله لو رای الله یعنی لو علم الله سنیب پیری را که منید
مجاورت همسایه که است ابرار جمع ابر است و بر نیکوکار را

گفت ایم انفصال لمتبعیه [illegible]

خلد

خلد بهشت است قوله کل یوم منصوب علی ترتیب ای فعل ذلک فی کل
یوم ای اند اظهار کردن است صوف جمع صرف است و صرف
تغیر است لیس احسن است غیر خلفا یعنی قطر است سبب
جمع شیب است و ابو نعام از شعرای اسلام است که مدح کرده
خلفاء بنی العباس را بجمعی ایشان کرده و از شعرای
جاهلیا یافت و آنکه جدیر از امتنک یعنی و داشت
بار اهلیت منکه جدیر این شعر با ما بعدش از ابو
نواس است و منتهای قصیده است که در مدح خصیب
بن عبد الحمید گفته و لو جدیر ای حقیق قوله بالمنی برید
بلوغها قوله لبق اطاله حبا نیکوی کردن مقدمه
و ادا الحمیل ما به الاحبان است چون احسان که
یعنی نیکویی کردن است میشود که با اجابت
او را فان لونی منک الجمیل فی حله و لا آفات
عاذر و شکور این دو بیت است جد بسیکه منی
لا ابالی و بیزارادم زمانیکه رسیم زانقی اجبت توبه

ارزد یام

و تو نیز تا کجا آرزو می برم از تو بسیار داری بس که خطا
کمی مترا از فیض جمیل ات بس تو ابن آن عطای
و الا که اگر عطای جمیل شمای نیست بدر رسیدکه
من ابرام کننده ام در طلب و شکوه ام"
یعنی در عیب خود معترفم که ابرام میکنم و شکوه ام
بجهت آنکه با وجود ابرام گوش هر اندازی
سخن طمع امید من "بقیت بقاء الدهر یا"
کهف اهله و هذا دعاء للتبرکة شامل
این شعر مطلع قصیده است از مغزی معنی آن
است که باقی در روزگار مانی که بقای دنیا
باقی است ای پناه اهل دنیا و این سخن دعا
است بر سبیل اطلاقی شامل است و متناول است
بسبب آنکه بقاء او موجب اصلاح عالم و اهل
آن است موافق بهت مصراع اول الکلام اخیر

الحمد لله علی کرمه و دینه بتوفیقه الدنیا با آله
باتیه من تحریر الکتاب
[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

اما بعد از حمد خدا و صلوات مصطفی میگوید بندهٔ
محتاج بغفران سید محمد بن جلال بن سلیمان القهستانی که
بر صفحات ضمایر ارباب بصیرت مختفی نیست و بر الواح خواطر
اصحاب تبحر مواجهات او ظاهر است که در بین فن
و علم لطیف مثل ... حسب ... ناظم ... احوال محتصر
صفحه روزگار ... کرده ... بنابرین ... نمایش
گشته اند بهر لغت فارسی زبان عجوبه ... در خاطر
وجه تشریح جلیات و توضیح خفیات اکابر ... جمل
عالی مقدار که شروح بسیار نوشته بودند اما در مواضع
از کتاب مطویه خود لغات مذکوره تتبع کتب جمهور
مشرف ... خطوط ... بر صفحه تاریخ ... مقابس

گشیده ... فاریه شیخ ناظم معالی نصاب و خزانه منقول
اولی الالباب سابق ... محقق ... تمام ... تحقیق
مانند بشیده ... و از کلام ... ارباب معانی و قدوه اصحاب
نوبه علی بن حمزة الکسائی که ... اعلم الافاضل
بر آن عاقل شده ... و بر متفرقات
علوم ... منظوم ... نظم ... تحریر و سلک
کشیده ... کلام ... تفسیر قاصر ... تمام
... الفاظ فارسی در نظم او ... فارسی
محتاج بود که با ایضاح او ... بر ضرورت
قبل ... شفقت برادران ... خود
روزگار ... امداد ... نیکوکار ... شرح
در ... توفیق ... بنده ...
تا تمام شرح مذکور ... خاطر ... التماس
از فضلا ... و علما ...
اکنا ... غیر کتابت ... مشتمل ... سهو

از حضرت شیخ ... منقول ... مرد ...
... ارباب ...
... مانند ...
... بیت ...
... نقل ...
... عالم ... سال ...

از چون پس این فقیر خسته و مجروح این کلمات شکسته مطیع
کردند بقلم اصلاح موشح سازند و بدعای خیر مدد نمایند
انه قریب مجیب الدعوات و منه التوفیق فی ختم الکتاب
بدانکه علماء سلف و فضلاء خلف در اوائل تصنیف
و ابتداء تألیف خود تسمیه و حمد ایراد می‌نمودند عمل
بحدیثین مشهورین کرده‌اند لیکن هندسه لختصر مذکوره که
خصوص این تسمیه و تحمید در حدیثین مقصود است و غرض
ذکر حق تعالی است بهر عبارتی که بوده شود و امام نووی
در شرح مسلم آورده که مراد از حمد در حدیث مجرد ذکر
حق است سبحانه و در بعضی روایت کرده در ابتداء نامه بهر قول حمد
واقع است بلکه مجرد بسمله آمده و همین معنی از کلام ابن حجر
در شرح بخاری مفهوم میگردد پس معنی هنگام تکلف و توفیق
بین حدیثین ساقط شده و ابتدا بسم الله کافیست
و از ینجاست که ناظم لدّبه مقصد گردانیده گفت چونکه
بسمله گفت بسم الله الرحمن الرحیم یعنی بنام خدای که

خداوند

بسم الله الرحمن الرحیم
حضرت ابو نصر فراهی

خداوند بخشاینده است الخ ابتدا میکنم این کتاب را
بنام رحمن و رحیم یک معنی باشد چنانکه امام قشیری
و خواجه محمد پارسا قدس سرهما در تفسیر خود افاده نموده‌اند
این مذهب اهل تحقیق است و اتحاد معنی از کلام جوهری
نیز مستفاد میگردد و گفته‌اند که تکرار از برای تأکید است
اما علامه تفتازانی کلام علامه در شرح رحمن را اکثر از رحمه
و رحیم را دون رحمه گفته است و این معنی مرض شراح کلام است
مختصر میگوید در بیان حال ابو نصر که ناظم این کتاب است
پس لفظ بمعنی از برای افاده زیادتی حال بوده برای
استمرار چنانکه حضرت کان برحمه که با اگر مفر نمانده نیست
چون تعلق قول ناظم به بیان توش که همگی حفظ
کرده شود و جهت شهرت بکنیت اختیار خود گشت
بر اسم که محمد است و برلقب که بدر الدین است و تحقیق بی الفاظ
در بیت ابو الملیح آید فراهی منسوب بفراه است و
شهرت سجستان و هرات دیگی ولایتی نسبت کرده

ضرورت شعر حذف شده و الف وصلی برای نسبت
چنانکه بعضی گفته اند بلکه جزء علم است چنانچه از وفا ندیم
و جدیده معلوم میگردد خسته بضم خاء و کسر سین
مهملتین مشتق از خستن بفتحتین یعنی خواستن
زوال نعمت غیر و مراد اینجا غبطه است که آرزو
کردن مثل نعمت غیر بود نه زوال نعمت حافد
بحاء مهمله و کسر فا مشتق از حفد بفتح حا و سکون فا
بمعنی شتافتن در خدمت و بمعنی آمده است و این معنی
مراد است و ضمیر راجع است با بونصر حاسد بکسر سین مهمله
آرزو کننده و ضمیر او نیز راجع است با بونصر بحذف
مضاف ای حافده یا باعتبار آنکه حسد بر ابو نصر
بجهة نوبهٔ او بود و اگر با فد رجع شود استتار
ضمیر لازم آید و کلمه تا مصدریه است و محذوف
ای مدت تحریک الشمال تحرکت بفتح حاء مهمله
و را مشدده و فتح کاف مشتق از تحریک است

بدون نصرت فضل الله
سبب حافده و حسد کار
با حرکت الشمال النخل الدنی
و تحرکت الشمال النخل الدنی

ونص

یعنی جنبانیدن شمال بفتح شین معجمه باد جانب قطب
خواهد آمد نخل بفتح نون و سکون خاء معجمه درخت خرما
دقیق بفتح دال مهمله و سکون یاء تحتانیه باریک تحرکت
بفتح تاء فوقانیه بغیر دو نقطه با دو حاء مهمله و راء
مشدده و در جمیع مواضع این کتاب از فوقانیه مراد
فوقانیست مشتق است از تحرک یعنی جنبید شمال بکسر شین معجمه
یعنی دست چپ نخل بروزن نخل بمعنی دقیق بروزن
رقیق آرد در ترجمه آرزو کرده شده با دفضل نوبت ابو نصر
و شتافته شده با وجود حسد آرزو کننده فضل او را
مادام که بجنباند باد جانب قطب درخت خرما باریک
و بجنبد دست چپ باریک آرد حاصل المعنی نوبت
ابو نصر و فضل جنابا و که اهل فضل آرزو کنند
تمنیا میسر بود و چون معنی بیت ظاهر است حاجت
و مشهور اکثر [illegible] آید چنانکه در تفسیر قرینه گفته اند
که چون [illegible] برشته شده

و آخوانده شده است مقول قول است بغیر کود
ابو نصر که چون صبیا را آنچه صبیان بکسر صاد
مهمله و سکون با بنقطه جمع صبی بفتح صاد مهمله
و کسر با کودک خواهد آمد تعلّم بفتحتین تا و با
و عین مهمله و تشدید و ضم لام آموختن لغت بضم لام
و غین معجمه اصلش لغو یا لغی بوده بعد از حذف حرف
علت تا را عوض آوردند و مراد اینجا علم متن لغت
عربیست و آن مسایلی است که شناخته میشود بآن موضوع که
هر فردی را از افراد کلمه و جزئی از جزئیات او و لغت
بر جمیع اقسام علوم عربیت اطلاق کرده میشود چنانکه بمعنی
لفظ موضوع مستعمل میشود عرب بفتحتین عکس
معجمیان و ضم عین و سکون را پیر لغت است طایفه
از اولاد عاد موصوف باشند بزبان مخصوص که متوطن
شهرها و قریهای عرب باشند و علما را درست این
خلاف است اصح اینست که منسوبند بعربه بفتحتین که

موضعی

و چون صبیان را شتی از ... عرب ... و چون ... تعلم از ما ... با تعلم ... آمدن ... از ... موزون ... تعلیم ... لغت ... و تعلم ... سبحانه ... بر ... ... شوند

موضعیست از حجاز چون ابوالوجه جعفر اسماعیل نبی
علیه السلام در آن موضع نشو و نما یافت چنانکه در منتخب
و تمام تحقیق در شعب الابیان علیهم مذکور است رغبت
بفتح راء مهمله و سکون غین معجمه میل کردن اشعار
بفتح همزه و سکون شین و عین مهمله جمع شعر بکسر شین
و سکون عین مهمله سخنی که مشتمل بود بر وزن و قافیه فارسی
منسوب بفارس تحقیقش در جای شعور خواهد آمد طبع
بفتح طاء مهمله و سکون با بنقطه و عین مهمله خوی که
آن ادراک کند علوم و معارف را و آنرا ذهن نیز گویند
و مخفی نیست که در این موضع نوعی است بعید موزون
سنجیده شده مراد مستقیم و درست غریزه بفتح غین معجمه
و کسر راء مهمله و سکون یای تحتانیه و زاء سرشت چیز
خوش آمدن این نوع کلام مردم ... نوشته شده است داز بوده
بداکه مراد از تحتانیه در این کتاب حرفیست که او را
دو نقطه در زیر بود و رای یای تحتانیه اسم حرف

مخصوص بعلم اللغة است و دراء مهمله و همزه مسموع مهمل اللغة است
در شرح سافیه ... و غیره مذکور است پس تقیید این دو کلمه
مجموع ... فایده باشد و تعلم لغت عربیه علامات نحو ... لغت
عرب ... علم دانش علوم دیگر است که بعبارت ... مدون شده
و قدری بتحقیق ... قاف ... و سکون ... نظم
بفتح نون و سکون ظاء معجمه جمع کردن ... رشته ... مستعمل
میکنند چنانکه در کتب لغات مذکور است تکلف بتحقیق
فوقانیه و کاف و ضم لام مشدده ... و حاصل معنی
چنین شود چون آموختن علم لغت موقوف علیه علم ... است
و کوکبی ... آموختن علم لغت ... فارسی
اندکی از علم لغت بعبارت فارسی ترجمه کرده ... شود و
از ... است ... آسان ...
تا آموختن علوم دیگر ... بفتح ... نقطه
و سکون یا ... لغت ... اصطلاح ...
مشتمل بود ... مصراع ضابطه ... منقطه

طاء مهمله ... از آموختن ... علوم عربیه است
و هیئت و نجوم و طب از علوم حکمت است و تواریخ ... از تتمات
علوم عربیه است قطعه بکسر قاف و سکون طاء مهمله پاره از چیزی
و بمعنی قاف پاره از زمین که جدا کرده شده باشد و ... مذکور است
نسخه بضم نون و سکون سین مهمله و خاء معجمه نوشته که از روی او
کتابت کنند و در عرف کتابی که مختصر باشد و حاصل ... است که
چند مسئله از سایر علوم شد ... جز علم لغت نظم کرده ... میان
این جماعت در آوردیم تا آموختن این کتاب ... رغبت افتد
و در ... نسخه دویست بیت است و در بعضی دویست
و اول ... است پس دو بیت ... کرده شد نصاب
بکسر نون و صاد مهمله اصل هر چیزی و در شرع آن مقدار مالی که
زکوة در آن واجب شود از زر بود یا سیم یا مال تجارت یا چهارپا
در چهارپا از گوسفند و شتر و گاو و اسب و در زکوة یک ...
از چهل گوسفند و نیم مثقال زر بیست ... مثقال زر ...
و درم سیم از دویست درم و مثقال ... که زر را ...

و در صحاح مذکور است مقدار شش است قیراط و نیم و بعضی
متوسط مقطوع الطرفین غیر مغشوش لیکن در زمان [illegible]
گفته اند که غالب استعمال مثقال در بیست و در زمانه [illegible]
مثقال در این عصر [illegible] که به آن [illegible] کنند [illegible]
بابت [illegible] درم نصف مثقال و خمس مثقال بود از سیم مغشوش
و درم چهارده قیراط بود [illegible] سنه ثلث و عشرین و [illegible]
قسمت مثقال از سیم ده [illegible] قسمت [illegible] هفت [illegible]
و قسمت قیراط [illegible] آنچه [illegible] نیست [illegible]
آنچه در کتب فقه محیط [illegible] اصح
و بعضی گفته اند [illegible] درم هفت مثقال
[illegible] دینار یک مثقال [illegible] قول
این [illegible] ده درم هفت مثقال نیم [illegible] قیمت [illegible]
مذکور هفت [illegible] حساب
مستغنی [illegible] ناظم [illegible] دویست
بیست [illegible] دویست درم و بیست [illegible]

[illegible]

و [illegible] و [illegible] بر کسی که بیست مثقال [illegible]
دویست درم [illegible] ملک است [illegible] مال و [illegible]
همچنین کسی که [illegible] بیست [illegible] در علم
و [illegible] گفت و چون نصاب [illegible]
[illegible] حاصل [illegible]
و [illegible] کرده [illegible] نصاب و نصاب [illegible]
[illegible] مقام [illegible] این [illegible]
[illegible] توجیه کلام [illegible]
[illegible] دویست بیست [illegible]
[illegible] نصاب [illegible]
[illegible] دویست بیست [illegible] نصاب [illegible]
[illegible] این کتاب موفق
توفیق [illegible] ناظم را [illegible] توفیق
[illegible] ناظم
این کتاب [illegible] ساخته

بسم الله ...

شرح نوزده سفارش منظومه

اولی بضم همزه و سکون واو صفت اول خبر مبتدا
این کتاب این رسالت مخصوص است و ناظم قدس سره
آن بکلام که شروع شده در دیباچه کتاب شروع
در منظومه احسن وجهی است که افتتاح کرد
بعضی از اسماء باری تعالی بعدد آنها به حروف ابجد که
لایق رتبه انبیا است علیهم السلام و گفت اله
بکسر همزه چه پرستنده خواه سزاوار پرستش بود
در اطلاق خدا نزد اهل اسلام بطریق علم است
مستعمل است و در حقیقه جدید است که موصوف است بجمیع صفات
کمالی و منزه است از کل تغییر و زوال چه اصلش الاله بوده است
نزد محققین پس از حذف همزه بلا وجه حذف
و لام را در لام ادغام کرده نزد محققین از نحویان و یک
قول از خلیل و سیبویه است چنانچه در شرح تسهیل ابن مالک
این مذهب را ترجیح کرده رحمن بفتح را و سکون حاء مهمله

که در لغت نام است اما در استعمال مخصوص است بالله تعالی
دلیل بفتح دال مهمله و کسر لام راه نماینده مشتق است از هدایت
راه نماینده صاحب ابتدا یعنی صواب بخلاف هادی که مشتق
از هدی بضم ها که مخصوص است بطریق صواب و خطا
از جهت ضرورت شعر است سما بفتح سین مهمله
اصلش سماو بوده است الف زاید است از جهت ضرورت شعر لام
در طرف بود بعد از الف زاید همزه قلب کرده
شوانما ارض بفتح همزه و سکون را مهمله و ضاد معجمه
و غبرا بفتح غین معجمه و سکون با بنقطه و را مهمله
منقلب است الف تانیث محل بفتحتین میم و حاء مهمله و
لام جای فرود آمدن مکان بفتح میم جای بودن
اصلش مکون بوده چون در کان واو را الف کرده
در سکون پس الف کردن مکان شد مکان جای بودن
در کثیر اللغات است نطق بضم جای مطلق تعبیر کرده
سقف بفتحتین سین مهمله و قاف خانه ...

کن: کاران عادت اسد مرها نار اصلش نور بود

آتش بعنی مطلق آتش خواه ایجا دخواه آنجا و آتش بجا

کرم ترست از آتش ایجا هستاد و هست در کتب [illegible] رسوره و [illegible]

مذکورست جنت بفتح جیم و تشدید نون بهشت یعنی

منسوب که آماده شده است از برای خوبان برادر [illegible]

اخره بفتح همزه و کسر خاء معجمه و تا معروف آتشی که سرای

زنده لی [illegible] تش حشره بکسر مهمله [illegible]

شش مطلش [illegible] بوده بیای تحتانیه بدل همزه

بفتح قاف و فا و بعد همدله از دو پس کردن در [illegible]

و غیره مذکورست چیره لفظ فرس است شاد جان

بمعنی پس سر گفته اند و جبه بفتح واو و سکون جیم ردی

یعنی از [illegible] تا زیر ریخ و بعضی [illegible]

از سر [illegible] و گوش در شرح قدری

علامه [illegible] تعبیر تعالی حل کرده که [illegible]

دجیست تحمید بفتح فاء و کسر خاء معجمه [illegible]

بوز

عقب بفتح عین مهمله و کسر قاف پاشنه و پس و نوقدم و قدم

از سر بولت نا اکنشا رجل بکسر را و سکون جیم از سر

انگشتها تا سر بیخ این لغت و منسوب مذکورست شفه

بفتحتین شین معجمه و فا و لام را که پایست بوا و حذف کردند

لب را نیز گویند [illegible] بفتح فا و تخفیف میم اصلش فوه بوده

حذف کردند و میم را عوض از واو آوردند ید بفتح یای

تحتانیه دست یعنی از سر انگشتها تا نزدیک دوش که

آنرا منسح گویند اصلش یدی بوده بسکون دال

مهمله و یای تحتانیه جارحه بفتح جیم و کسر را و حاء مهمله

خسته کننده و کسر [illegible] وقت نیز گفته حلقوم بضم

حاء مهمله و سکون لام نای گلوست قوس بفتحتین فا و

سین [illegible] مذکر و مونث بغل بفتح با و نقطه

و سکون غین معجمه [illegible] بفتحتین [illegible] و سکون

لام مهمله و جیم زبن [illegible] بفتح با و نقطه و کسر سین مهمله

جرس بفتحتین جیم و راء مهمله [illegible] نیز [illegible]

در زبان [illegible] مذکور البلاغات رجل بفتح راء مهمله و ضم جیم
و در بعضی [illegible] کرکه [illegible] رسیده باشد مراة بفتح میم و سکون راء
مهمله [illegible] رسیده باشد [illegible] شوهر [illegible] نباشد
اما در [illegible] مذکور [illegible] اطلاق میکنند [illegible]
زوج بفتح زاء معجمه و سکون واو و جیم جفت یعنی دو چیز که
جنس [illegible] باشد مثل [illegible] و موزه [illegible] غیر آن [illegible] یعنی
بفتح غین معجمه و کسر نون و تشدید یاء [illegible] مالدار [illegible] مالک مال
اگرچه اندک [illegible] باشد مسکین بکسر میم
و سکون سین مهمله و کاف گدای [illegible] نباشد
٥ قنات بفتح قاف و نون [illegible]
[illegible] آب در زیر زمین [illegible] عقب بفتح عین مهمله
و سکون قاف [illegible] ینبوع بفتح
یاء تحتانیه و سکون نون و ضم باء موحده و عین مهمله [illegible]
بفتح حاء مهمله [illegible] باشد
٥ قرآن بکسر کاف [illegible] رباب عود بضم عین مهمله

و سکون واو و دال مهمله رباب این هر دو [illegible] در صراح
مسطور است بربط بفتح باء موحده و سکون راء [illegible]
و فتح باء موحده آلت لهو است مشابه عود و او فارسی است
[illegible] بر بط بوده چون زننده او را بر سینه [illegible]
[illegible] و ترجمه [illegible] سینه است [illegible]
مذکور است پس لفظ عود [illegible]
[illegible] و لفظ بربط [illegible] عطف [illegible]
و عود [illegible] وجه [illegible] بربط و عود [illegible]
مذکور شد و [illegible] بغیر بربط بغیر عود [illegible]
مذکور گشت و [illegible] شرع
بکسر شین معجمه و عین مهمله [illegible] کمان صنج
بفتح صاد مهمله و سکون نون و جیم چنگ [illegible]
[illegible] میشود
و [illegible] چنگ میگویند [illegible]
بعجم [illegible] کرده [illegible] بکسر میم

وسکون خاء معجمه مطلق یعنی آنچه امروز بد نمود
ذکر لغت ضیاء … آخری بضم همزه و سکون
خاء معجمه … فاخته دیگر … دیگر از این
این ابیات است ضیا بکسر ضاد معجمه و یاء تحتانیه مبدله
از واو و الف ممدوده و همزه اصلیه نور بضم نون و سکون واو
سنا بفتح سین مهمله و نون و الف منقلبه از یا … لفظ
بمعنی روشنی است که از چراغ و خانه افق بفتحتین …
وسکون قاف کران چیزی … شود از …
کاو … فتی بفتح فاء و تاء فوقانیه و الف منقلبه …
جوان ضعیف بفتح خاء معجمه و کسر … سبک وزن
ثقیل بفتح ثاء مثلثه و کسر قاف … گران در …
نقص بفتح … مثل … گویند
و … نیز گویند … بفتح … رصاص
بفتح راء … قلعی که از کرده …
و … اختیار … گویند اما …

و صراح و جامع … استعمال … که رصاص
… رصاص خالص … قلعی … گویند
و بفتح لام در … بسکون
اللام گفته لیکن صواب اول است چنانکه در … گفته
منسوب بقلعی بسکون لام … است و دیگر رصاص
رنگش سیاه … آنرا سرب گویند و ارزیز
… گردد
لجین بضم لام و فتح جیم … نقره
گویند زجاج بضم زاء معجمه و جیم … بفتح میم و سکون
عین مهمله و کسر …
نحاس بضم نون و حاء مهمله … صفر بضم صاد مهمله
و سکون فاء روی … بضم …
… حلی بضم حاء مهمله
و کسر لام و تشدید یاء تحتانیه … حلوی بوده بضم لام
و سکون واو …

حلی بفتح حای مهمله و سکون لام و یا زیور عموماً و زیور
زنان خصوصاً را باید کفاف و ثوب غالی نفیس بغین معجمه
و کسر لام نرخ گران رخیص بفتح را مهمله و کسر خا معجمه نرخ
ارزان بضم جیم در اوزان سیف بفتح سین مهمله
و سکون یای تحتانیه حسام بضم حا و سین مهملتین عضب
بفتح عین مهمله و سکون ضاد معجمه و با بنقطه صارم بصاد
مهمله و کسر را مهمله معنی این پنج لفظ تیغ و شمشیر
مجن بکسر میم و فتح جیم و تشدید نون سپر سهم بفتح سین مهمله
و سکون ها تیر قوس بفتح قاف و سکون واو کمان عصب
بفتحتین عین و صاد مهملتین و با بنقطه زه پی
یای تحتانیه و لام زره چنین کذا فی [illegible] جوشن بفتح جیم
و سکون واو و فتح شین معجمه و نون زره [illegible] خفتان
کرد [illegible] ترک کرده [illegible] شعر
درع بکسر دال مهمله و سکون را زره [illegible]
و هوی بفتحتین [illegible] کمند [illegible]

بفتح و

نصل بفتح نون و سکون صاد مهمله پیکان سر تیر کذا فی [illegible]
[illegible] بفتح عین مهمله [illegible] تیغ بفتح نون و سکون قاف
و عین مهمله تمام بفتح قاف قنا [illegible] بفتح [illegible]
بنقطه و الف و همزه منقلب از واو [illegible] بفتح ها و سکون یای
تحتانیه غبار بضم غین معجمه [illegible] گرد [illegible] لفظ [illegible]
اما غبار شهرت کلثوم بفتحتین کاف [illegible]
و سکون لام [illegible] کذا [illegible] اما در کتب [illegible]
موت بفتح میم و سکون واو [illegible] بکسر میم
توان [illegible] قوت [illegible]
باقی [illegible] بضم عین مهمله
و [illegible] ضاد معجمه [illegible] طعام و [illegible]
در سفر [illegible] عیال و غیره [illegible] بضم قاف و [illegible]
ریزه [illegible]
ریزه سیم و [illegible] بنقطه [illegible]
[illegible] خسر بضم خا معجمه و سکون سین مهمله

زبان کردن کذا فی الصحاح وغیره اما در بیت زبان کرفته نیز بمعنی
زبان شده آید بوت بفتح با وبهای ... وضم غین معجمه وسکون
واو وتا شلنه ... بفتح نون وسکون سین مهمله ورا مهمله
یعرقا بفتح با ... ثانیه وضم عین ... وقاف بعل بفتح با
بنقطه وسکون عین مهمله ود بفتح وضم واو ونشدید دال
مهمله عربی بضم حین مهمله واجیم ... شده ودبا ... تخفیف
در عبارت ... ثم ... جد ... شوب ... سوی ...
وسین مهمله لات ... بناء ... مخففه مطوله اما در ... شده
شده بوده مفاة بفتح میم وا ... مددوده ... بمعنی
هرکی ... لفظا ... و ... یای ... حرف ... سنان
وکتب ... نقه موصلت و منم ... نصفتین ...
ونون ... ترکه ... بیم ... ... کذا فی القاموس ...
بفتح نون وسکون صاد مهمله ترکه ... سنک ... کرده ... جهة ...
نصف ... نون وصاد ... نحو ... کذا فی الصحاح ...
هر دو لفظ مطلق ذکر کرده ... تحت ... سکون ... بفتح

وناء مهمله ... تشدید دال مهمله بمعنی ...
صنم مستعمل میکردد چنانکه ... مفهوم میکردد ... قدسی ...
معنی ... قصد ... بکاء مهمله وضم غین معجمه ...
جت ودن ... نخوتیش ... ثلثه ... سکون ...
اما در ... کفته ... ترکه عرب ... ستبقه ... سنک ...
با جیم ... کرده ... سنند ... بفتحتین ...
کسر نون ویاء نسبت ... بکسر همزه وتشدید لام ... بیجان ...
میاید ... کسی ... شعار ... که طریق ... لزوم ... امر ...
باید بود فی المقاییس ... لکل ... بمعنی ... ثنتین ...
علیه ... ال ... سوکند ... آمده اما ... مراد ... کند
چنانکه ... کفته ... بفتح صاد مهمله وسکون ... مهمله
... بضم ... مهمله وسکون ... فا ... بفتح ... مهمله وسکون ... همزه
... که ... حلقوم ... بفتح ... از ... شد
چنانکه در شرح ... مذکورست اما در شرح ... عبارت
... بفتح با ... وسکون
۶۱۶

و زاء بنقطه رزق بکسر راء مهمله و سکون زاء معجمه روزی

بغیر فرخ خدا نیست بخلق ز نهار ما کو الا حلال [illegible]

این سخن در کتب کلام مذکورست زاد بزاء معجمه و الف [illegible]

و دال مهمله توشه [illegible] طعام [illegible]

جاء بنقطه و الف ممدود از [illegible]

عرش بفتح عین مهمله و سکون راء مهمله و شین معجمه سقف

بیت بفتح باء بنقطه و سکون یاء تحتانیه خانه [illegible]

سقف [illegible] طلاق [illegible]

مجازست کذا فی المنتخب کحل بضم کاف و سکون حاء مهمله

در جامع ابن بیطار [illegible] که کحل مطلق [illegible]

او را [illegible]

آرند و بر روغن [illegible]

رمل بفتح راء مهمله و سکون میم ریگ [illegible] حس

بضم حاء مهمله و سکون سین مهمله [illegible] حاسه اعضا

[illegible]

سایر اعضا [illegible] بضم قاف و سکون [illegible]

جاف بجیم و تشدید [illegible] خشک [illegible] رطب بفتح راء و

طاء مهملتین تر ضد خشک [illegible] ذئب بکسر ذال

معجمه و سکون همزه یا یاء تحتانیه [illegible] سرحان

بکسر سین و سکون راء و حاء مهملتین گرگ [illegible] بکسر سین

و سکون یاء تحتانیه و دال مهمله [illegible]

و عین مهمله [illegible] فاره بفتح فا

و سکون همزه [illegible] موش [illegible] بفتح

حاء مهمله و تشدید یاء تحتانیه [illegible] بضم حاء مهمله

و سکون واو و تاء [illegible] طیر بفتح

طاء مهمله و سکون یاء تحتانیه [illegible] مرغان

ریش بکسر راء مهمله و سکون یاء تحتانیه و شین معجمه پر مرغ

عین بفتح عین مهمله و سکون یاء تحتانیه [illegible]

بفتح همزه و سکون نون [illegible] حاجب [illegible]

بفتح شین معجمه و سکون [illegible] بکسر نون و سکون [illegible]

و باء تحتانیه مبدله از راء دختر شوهر [illegible] بشین معجمه و ها
ذاج بضم همزه و سکون نون النجم الطارق بضم همزه و سکون
طاء مهمله و ضم راء مهمله کوکبی است [illegible]
[illegible] بضم ها و سکون دال مهمله صلیح بضم صاد مهمله و سکون
لام [illegible] و تغییر [illegible] گویند اگرچه [illegible]
چرب بفتح حاء مهمله و سکون میم یوم بفتح یاء تحتانیه
و واو روز بعربی زمان ممتد از طلوع آفتاب تا غروب لیل بفتح
لام و سکون یاء تحتانیه شب بعربی زمان ممتد از غروب آفتاب
تا طلوع [illegible] یوم [illegible] در شرع از وقت صبح تا [illegible]
سیاهی [illegible] ظاهر شود و لیل [illegible]
سیاهی [illegible] تا وقت طلوع صبح کذا فی جواهر اللغة و در شرع
یوم [illegible] قسم است و لیل [illegible] قسم است یکی [illegible] از صبح
صادق [illegible] تا طلوع آفتاب [illegible] داخل یوم [illegible]
[illegible] این سخن صحیح نیست [illegible] و لیل
و تحقیقش [illegible] مذکور [illegible] بفتح غین معجمه و سکون

باء تحتانیه

باء تحتانیه و طاء معجمه [illegible] بضاد معجمه و سکون حاء مهمله
چکه بجیم [illegible] خارش [illegible]
[illegible] صحاح جرب [illegible] بفتحتین جیم و راء مهمله [illegible]
[illegible] خارش [illegible] جرب [illegible] تازی [illegible] بشین معجمه
[illegible] شمس بفتح شین معجمه و سکون میم [illegible] بضم ذال معجمه
[illegible] دلو [illegible] بضم یاء تحتانیه و سکون
دلو [illegible] حاء مهمله [illegible] بفتح باء [illegible] یاء تحتانیه و فتح ضاد
معجمه [illegible] مبدله از [illegible] این [illegible] لغات
سام بسین مهمله و الف مبدله از واو [illegible] گویند
[illegible] بکسر [illegible] فوقانیه و سکون [illegible]
و [illegible] عسجد بفتح عین و [illegible] سین مهملتین و فتح
جیم زر عقیان بکسر عین مهمله و سکون قاف [illegible]
نضر بفتح نون و سکون ضاد معجمه [illegible] بفتح نون و سکون [illegible]
[illegible]
[illegible] بضم [illegible] و سکون دال [illegible]

بفتح زاء معجمه و سکون واو و جیم شوهر و زن شوهر یکی در خصوص
اینجا بمعنی زوج بود بجای گذشته که بمعنی دو است هر چیز و هر یک
از دو جفت دیگر از یک جنس باشد با جفت زوج نامیده و مثنی زوج جل
و جمع ازواج کذا فی الصراح و منتخب زوجه بفتح زاء معجمه
و سکون واو زن و در منتخب گفته در اصل لغت زن را زوج [illegible]
زوج گویند و اخلاق زوجه نیز گویند و اول بیشتر است
بکسر میم مهمله سکون زاء معجمه و الف الحاق [illegible]
نشست جمع زوج کذا فی الصراح [illegible] زنان فحل بفتح فاء و سکون
حاء مهمله حنظه بکسر حاء مهمله و سکون نون [illegible]
دخت [illegible] خمر بضم خاء معجمه و سکون باء
و زاء معجمه لحم بفتح لام و سکون حاء مهمله اصل بفتح همزه
و سکون صاد مهمله بیخ درخت فرع بفتح فاء و سکون راء و عین
مهملتین شاخ درخت بذر بفتح باء و سکون ذال معجمه
تخم [illegible] قطف بکسر قاف و سکون طاء مهمله [illegible]
[illegible] درخت [illegible] کذا فی [illegible]

لحم بضم لام و تشدید جیم میان [illegible] اما بفتح دال مهمله و سکون
همزه [illegible] همزه منقلب از الف [illegible] نیم بفتح یاء [illegible]
و تشدید میم [illegible] بفتح باء [illegible] و سکون حاء مهمله [illegible]
[illegible] قعر بفتح قاف و سکون عین مهمله [illegible]
[illegible] و کاسه و غیر آن [illegible] و سکون [illegible]
بق بفتح باء [illegible] و تشدید قاف [illegible] بفتح [illegible]
[illegible] بکسر حاء [illegible] و سکون لام [illegible]
صراح و غیره [illegible] فریق بفتح فاء و کسر
[illegible]
و جمع شده [illegible] بکسر میم [illegible]
بفتح فاء [illegible] بفتح نون و سکون [illegible]
یاء تحتانیه و کسر سین مهمله [illegible]
بکسر حاء مهمله و سین مهمله [illegible] و تخفیف
و تخفیف [illegible] قلاب بکسر قاف و لام [illegible]
جیب بفتح جیم و سکون یاء تحتانیه [illegible]

دراء مهمله وکسر لام و از راء غیر شعر کذا دقایق در
منتوب که اکثر او یل جمع منزاله بکسر سین و سکون باء
اما جمهور سادات اسود کرده حقف بضم خاء معجمه
نونه ممدود شیخ الخجه بران مسح جایز است از جمله حذلو
بفتح عین مهمله و فا وقانیه که بعد از آن خم دار است
حادثات باشد در سفر یا در هر سفر بود جبیره بکسر جیم
وسکون یاء حطی مهمله نیز خرکه در بلاد آورده که بران
چوب بود یا غیر آن کذا فی صحاح وکنز اما فاقد جراد
درکتاب شکسته که چنین که جوب بند مدار ند
بخلاف خنطره که باجت در خشت و سنگ بنا ساخته در ملام
بکسر با ء مهمله قاعده توضیح این مقام ضبط کلام
بس هر که عادت عرب را جز جبیره است که چند برهم بسته
در ریش نون او حنظه چنانکه بردوش آرند اکنون بعد او
بکسر طاء و سین مهمله کویند و از حسن بر بره
بفتح یاء و سقطه در آن محل تحقیق و آن است کویند و کرا

خواهد بکسر خاء و ...ه معجمتین کوئید و آن بسیار کوتاه از تمام کوید
و درب و بها کوئید در شعر از آن بسیار دراز را مفتوح کوئید بکسر میم
و سکون قاف و کاف مفتوح از تمام کونیکه از وضوبه مد فتح
میم و کسر لام مهمله جد تحقیق بنقطه و لام مقصر بکسر میم و
صاد مهمله حینی هی سر بخط شده است و شهر جایی را کوئید که در
نهایت او واقع شده مردم لباس را از آنجا متوطن شده آمده
موضع کوئید که بنزدیک تر مساجد کرد از برای صلوة خمس آمده
اهل آن موضع آنجا نشسته سجده بضم سین مهمله و سکون
واو و دال مهمله بعض تحقیق معجمه با نقطه و جا معجمه دار که
زاد کرده شده بود که از صحاح و کرد و مقدمه جاربردی منقول شد
عوامی خیر کد بعض بسکون یا بعض سوره است و بتحقیق مجموع
بنا ها و خانها که در برد شهر است و بنیاد حیات او محیط
واقع است بس تفسیر سوره رانسید که اکر از در کتب مذکوره
جواب بتحریک با بعضوت شود مکی منوکه بفتح میم و سکون
میم مهمله و فتح ابهم شک که بر جای حل جهس کرده و صاد مهملتین

صابغ بر وضو کردن و دست توپانت ابجمه بعنی کارده
صحیفه بفتح صاد و کسر حا بمعنی نامه نیز کاغذ و نوشته قلم
بفتحتین قاف و لام خامه نیز حضرت سرشته ...
سکین بکسر سین و کاف مشدده خیاط بکسر حا معجمه
و یا تحتانیه خیط بکسر میم و سکون یا مجمه و فتح یا ...
سوزن ... معجمه و سکون ... ملول بفتح سین
و میم مشدده سوفار بغیر ملحق سو ... لب بفتح لام
و کسر با مفتوحه سکون با تحتانیه علق بعین مهمله و کسر قاف
خود شد ... و تعقیب کرده ... عمر بفتح
عین معجمه و سکون میم بفتح عین معجمه و کسر ... مفتوحه
تحتانیه غافل بعین معجمه ... لفظ اول ...
... بفتح سین معجمه و کسر قاف ...
... بفتح ... و کسر ...
... صدقه ...
... نقطه الف ... معجمه

بز

بمز محوطه که در وی درخت بسیار باشد که او تند ... وغیره
الا سما لیس لفظ ... خرجه ... که از مقدمه ...
مفهوم میکردد خشت بفتحتین خا و سین تحتانیه جوب خرخ
بفتح خا معجمه سکون واو ... بفتحتین سین مهمله و فا
و سکون ... و فتح جیم ... خاخ بضم ...
و تشدید فا ... خاج ... بفتحتین
منقوطه ... خشت ... علامت ... عین
و شین معجمه ... بکسر میم و فتح ...
الف ... عوض ... تحتانیه ... کسر ...
و سکون ... و نون ...
بفتح ... لام ... غیر مکتوب ...
خمس بفتح خا معجمه و سکون میم ... اربع بفتح همزه
و سکون را ... و فتح ... ستة بکسر سین ...
و تشدید ... سدس ... سین ...
کرد ... دوال ... ساخته ... سبحه بفتح سین

وسکون ها، [illegible] تا نیه بفتح [illegible] و [illegible]
نست وکسر نون [illegible] بکسر تا فوقانیه وسکون سین مهمله
الف بفتح همزه وسکون لام و فا هزار [illegible] عقاب بضم [illegible]
و قاف قهوه بفتح قاف وسکون ها راح [illegible]
و الف مبدل از واو [illegible] حا مهمله لام بضم میم و دال مهمله
وقف بفتحتین قاف و سکون [illegible]
لفظ [illegible] کمی بفتح کاف [illegible] کسر میم و تشدید
تحتانیه [illegible] فارسی بفتح [illegible]
وسین مهمله سوا و جز آن صید بفتح صاد مهمله و سکون
یا تحتانیه شکار [illegible] غرب بفتحتین
غین معجمه و را مهمله درخت بید صنوبر بفتحتین صاد
مهمله و نون و با بنقطه درخت [illegible] خلاف بکسر خاء
معجمه درخت بید نخل بفتح نون درخت خرما [illegible]
بکسر فا و سکون را مهمله [illegible] توت بضم تا فوقانیه
وسکون واو و تا مطول نخود [illegible]

کنذ [illegible] برکشته که توت بتا فوقانیه و سکون واو
و تا مثلثه درخته [illegible] تا معلوم است چنانچه [illegible]
دیگها [illegible] چنانچه حلاج
[illegible] توت گویند [illegible]
[illegible] توت میوه درخت [illegible]
عرب بود [illegible] ترجمه [illegible] دب بضم دال مهمله
لام درخت [illegible] غرب بفتح [illegible] وکسر [illegible] مهمله و سکون
[illegible] بضم را مهمله [illegible] جیم بفتح حا مهمله وکسر میم
[illegible] بنقطه خویش [illegible] ابن بکسر همزه و سکون با
[illegible] ولید [illegible] طفل بکسر طا مهمله و سکون فا
[illegible] فرزند [illegible] آدم و جز آن ام بضم میم مشدده
بکسر لام مادر [illegible] بفتح قاف [illegible]
معلوم گشت [illegible] بکسر [illegible] معجمه سکون یا و دال مهمله
و نون [illegible] بفتحتین حا معجمه [illegible]
[illegible] بکسر صاد مهمله و سکون ها خسر بضم [illegible] معجمه [illegible]

وسکون سین نام قرص [illegible] والله اعلم [illegible] جسد
وتشبیه کرده بنقطه جلش او بوده است زیرا که نقطه را نجم
واطراف ومشتعل چنانچه اولیا دیده اند منقطع است
ازدل و خفی مثل زنگی است که بجانب اصل نقطه خفی بوده
خفی مثل خضر خاصه وقفا وما دوم صفت یعنی عیان
شونده ونهان کننده جلی مثل خفی چه یعنی روشن
احسن جلی بوده نبی مثل جلی بنون وبا بنقطه
پیغمبر رسول بفتح [illegible] وضم سین مهمله بمعنی خبر که
از نزد حق مبعوث شده بتبلیغ احکام بخلق و پیغمبر
رسول پیغمبریست که با آن کتاب آمده باشد وبرا او جدا شد
۵ ملک بفتحتین میم و لام یعنی فرشته از دو جسم لطیف که
نامی شده تا فلک بفتحتین فا ولام مشتری بضم میم
وسکون شین معجمه وفتح تا فوقانیه وکسر را مهمله برجیس
بکسر با بنقطه وسکون را مهمله وکسر جیم ستاره ایست که در آسمان
ششم است برجیس [illegible] بعضی گفته اند [illegible]

اجمی

برجیس [illegible] هست [illegible] شهاب بکسر شین
معجمه ستاره [illegible] کوکب بفتحتین کاف [illegible] وسکون واو
ستاره دری بضم دال مهمله وتشدید را [illegible] ثابت
بفتح ستاره منسوب [illegible] بروج [illegible]
واجب الحذف [illegible] بفتح نون وسکون جیم اختر بفتح ستاره
لفظ فارسی است فلق بفتحتین فا ولام وقاف سپیده
دم که صبح [illegible] کذا فی شرح وصحاح اللغة [illegible] سپیده
سپیده اول صبح شفق بفتحتین شین معجمه وفا وقاف سرخی
اول شب [illegible] بعد از افتاب [illegible] آن سپید
[illegible] بنقطه وسکون [illegible] تحتانیه
دختر زن که [illegible] بنقطه وسکون
ابنه [illegible] اصل [illegible] لفظ [illegible] بوده است جمل بفتحتین
جیم مهمله و میم [illegible] بنقطه وقاف
گاو خواه نر باشد وخواه ماده [illegible] گاو ونور بفتحتین
ثا مثلثه وسکون واو گاو نر عجل بکسر عین مهمله وسکون جیم

بچه اش نیز گویند ماده یکساله مرا ده. بفتح میم و طی ل
بکسر طاء مهمله و حاء مهمله سپر. کیه بفتح کاف و یاء
دبید بفتح باء منقوطه و کسر عین مهمله و راء [illegible] واو
و راء مهمله و الف زاید و همزه اصلی نزد سیبویه و نزد بعضی
علما همزه منقلبست از یاء پس [illegible] نیز گویند [illegible]
امام بفتح همزه طرف [illegible] وسط [illegible] واو
[illegible] سین [illegible] میانه [illegible] مثل [illegible] دایره وسط
وسکون سین مهمله میان [illegible] جائیکه باشد تحت
بفتح تاء فوقانیه و سکون حاء مهمله فوق بفتح فاء و سکون واو
علاوه بفتح عین مهمله و الف منقلبه از واو [illegible] زینت
قطلبس بکسره قاف [illegible] مشدده [illegible] یک [illegible]
منفخ بکسر میم و سکون نون و فتح فاء و خاء معجمه [illegible]
مجوف که باد درون [illegible] کذا فی مغرب
[illegible] دم [illegible] لغت قدوم بفتح قاف و ضم دال
[illegible] و سکون واو تیشه [illegible] لغت [illegible]

بفتح خاء معجمه و [illegible] و نون [illegible]
فارس بفتح فاء و سکون همزه و سین [illegible] سوار [illegible]
سین [illegible] عقد [illegible] یکدیگر [illegible]
[illegible] بسیم [illegible] موضعی [illegible] بود [illegible]
[illegible] تحتانیه [illegible] کند
وشاح بضم واو و کسر [illegible] و فتح [illegible] و حاء مهمله گردن بند
[illegible] از [illegible] عقد [illegible]
وسکون [illegible] حمایل [illegible] رعاث بفتح [illegible]
[illegible] جمع [illegible]
[illegible] آمده [illegible] تاج [illegible]
[illegible] بفتح [illegible] نقطه
و کسر دال مهمله ثانی [illegible] و کسر نون [illegible]
فاعل [illegible] ثانی [illegible] آخر بفتح همزه و خاء معجمه نقیض
بفتح نون [illegible] اولی [illegible] گذشته
آخر بمد همزه و فتح خاء معجمه دیگر [illegible]

نیز مستعمل میشود [illegible] مصراع [illegible] تجنیس [illegible] اگر
[illegible] فاعل نیست اول آنکه [illegible] اول [illegible]
دوم آنکه [illegible] مصراع [illegible] سوم
آنکه متعلق [illegible] اول [illegible]
[illegible] آنکه متعلق [illegible]
بیت [illegible]
ثانی بود [illegible] بیت [illegible]
[illegible] ابتدا [illegible]
وجوه مذکوره [illegible]
[illegible] علوم الدینیه [illegible]
بفتح [illegible] کسر میم و سکون [illegible] بضم کاف
و سکون [illegible] لام
و فتح میم و قاف [illegible]
[illegible]
کذا فی [illegible] صحاح [illegible] تصحیف [illegible]

[illegible] و سکون [illegible] فاء [illegible]
بکسر میم و سکون [illegible] بکسر میم و سکون [illegible]
و فتح میم [illegible] آمده [illegible]
زبان [illegible] عبارت
[illegible] ترجمه [illegible]
در ضمن تشبیه و تجنیس [illegible] ترجمه [illegible] دوم آنکه [illegible]
ترجمه [illegible] تصحیف [illegible]
[illegible] ترجمه [illegible] شده
[illegible] بضم همزه [illegible] صحاح [illegible]
لغت [illegible] بفتح [illegible]
[illegible] گفته که چون
[illegible]
کلام [illegible]
[illegible] بکسر لام [illegible]
[illegible] بفتح

شین معجمه پاره اشتر ... و ... فارسی نیز هست
ماتج ... جیم ... تو لفظ ...
... بفتحتین ...
... بسکون ... بفتح ...
... بفتح ... و کسر جیم ... بفتح ...
... بضم نون و خا معجمه ... کسر ...
... خوش ...
... قند بفتح قاف و سکون ...
... بضم ... بفتح ... آب ...
... نشود ...
معجمه ... کرده ...
... بفتحتین ... بکسر لام ... جیم ...
... کرده ...
... خشت ...
طرف لگام ... بکسر میم

دسکون ...

و سکون نون و طا مهمله کمر ... بند مخصوص ...
گفته ... میان بندند ... و بقول بعضی منطقه
و منطق ... بندند اما ... منطقه
گویند گفته نطاق بکسر نون و طا مهمله کمر ...
مهمله ... در زمین ... نهاده بود ...
مستعمل ... معنی اول موضوع له است کنز بفتح کاف
و سکون نون گنج ... در زمین پنهان کرده بود
صیرفی بفتح صاد مهمله و سکون یا ... بفتح ...
و فا و یای نسبت صراف بفتح صاد مهمله و تشدید را مهمله
... بکسر ... قیمت ...
... ستوقه بفتح و ضم سین ...
و سکون واو ...
و ناظم ... ستوقه را ... کرده ...
بفتح حا مهمله و تشدید ... بفتح قاف و سکون ...
و ... بفتح ...

وراستی معمولی شده و سکون واو و جیم عربی حلقی
بفتح بای منقطه و سکون یای تحتانیه و خای معجمه بیخ درخت و خوردنی
کلان است بهندی زره در جنگ [illegible] کسر عین مهمله
نون [illegible] ثای مثلثه فوقانیه و سکون یای تحتانیه کسر میم کاف
و فتح جیم مشدده و سکون [illegible] مثلثه [illegible] و سکون
صاد مهمله و فتح فا [illegible] بفتح و کسر کاف و عین [illegible]
واحد مثل [illegible] قانی [illegible] بفتح جا [illegible]
[illegible] مثل [illegible] بضاد معجمه [illegible]
بضاد معجمه و حای مهمله [illegible] معجمه [illegible]
و کسر جیم [illegible] مصدر [illegible] جدل بفتح جیم و سکون
و فتح دال مهمله [illegible] صاد مهمله و سکون [illegible] جیم [illegible]
و جیم جلد بفتح جیم و سکون لام جلو بضم جیم و سکون لام و ضم میم
[illegible] بفتح [illegible] سنگ [illegible] صحرا جلو [illegible]
بزرگ گفته و در [illegible] جلو [illegible] سنگ [illegible] گفته [illegible] بفتح
مهمله و سکون [illegible] والف [illegible] مثلثه فوقانیه

بالو

با خای منقطه [illegible] و همزه [illegible] آب و ادای کسر
دال مهمله [illegible] جود بفتح جیم و سکون واو [illegible] بخشش
لازم [illegible] فیض بفتح فا و سکون یای تحتانیه و ضاد معجمه بخشش
جود بضم جیم و سکون واو بخشش [illegible] بخشش [illegible]
دوست که حرف [illegible] عطف [illegible] جایز
مراد [illegible] جود بفتح جیم [illegible] فیض [illegible]
بس [illegible] فیض [illegible] جود [illegible] دیگر [illegible]
بفتح جیم [illegible] بفتح و ضم جیم [illegible]
[illegible] و عظ بفتح واو و سکون عین [illegible] معجمه
[illegible] حاصل مصدر [illegible] کرده میثاق بکسر میم و سکون
تحتانیه [illegible] مثلثه [illegible] بفتح
فوقانیه [illegible] و در اصل
[illegible] مستعمل [illegible] کرد [illegible]
[illegible] بود [illegible] بفتح [illegible]
و سکون [illegible] منقطه [illegible]

صاد جیره

غنیج بفتحتین غین معجمه و با بنقطه ضعیف [illegible]
وصلای زن کوبند غنا بکسر غین معجمه و نون و الف ممدوده واو
بی مجازی بمعنی [illegible] اگر در عجمه سرود بمعنی غنا [illegible]
ممدود خوانا سرود بمعنی تغنی در صحاح و در بیان غنا مذکور
و عبارت بهذا الغناء [illegible] و هو الغناء [illegible]
در غنا که در شرح [illegible] مذموم است کذا [illegible] صحاح
و آواز [illegible] نظم [illegible] حرف [illegible] کوبنده [illegible]
شکوه مذکور است کذا [illegible] آواز [illegible]
بکسر ظا معجمه و سکون همزه [illegible] بفتح حا و همزه و [illegible]
[illegible] کسر لام و سکون [illegible]
شیره خرما کذا فی صحاح [illegible]
[illegible] شیره خرما [illegible]
و سکون [illegible] بضم جیم و سکون
لام اول [illegible] کشیز حمص بکسر حا مهمله و فتح و کسر میم
مشدده و صاد مهمله [illegible] میم سین و میم [illegible]

[illegible] بضم سین مهمله و سکون را مهمله و فتح [illegible]
شتاب [illegible] بود [illegible] اول [illegible]
[illegible] کستاخی [illegible]
[illegible] بفتح لام و سکون با بنقطه [illegible]
تعبیر بفتح [illegible] بکسر سین [illegible]
بفتح ضاد معجمه [illegible]
[illegible]
و سکون میم [illegible] شجاع بضم شین معجمه [illegible]
[illegible]
[illegible] بکسر ضاد معجمه [illegible] مشدده [illegible]
شکوفه [illegible]
شکوفه [illegible] و سکون [illegible] شکوفه [illegible]
بکسر صاد مهمله و سکون با بنقطه [illegible]
[illegible] بفتح [illegible] شین معجمه [illegible]
[illegible] بکسر لام و سکون [illegible] بفتح [illegible] و سکون قاف

لقوٌ نشده عرب آنرا باشد که دو لفظ آورده دو معنی لفظ اول بمعنی اول لفظ ثانی بمعنی ثانی

مراد وارده و لفظ ...

و فتح ... بمعنی معروف مثل بفتحتین همزه و شین معجمه و لام مشدده
اقطع بفتح همزه و سکون قاف و فتح طاء مهمله دست بریده و دیگر
دستش بریده باشد اجح بفتح همزه مثل اقطع فسیل مثل قصیر
کشته شود عظم بفتح عین مهمله و سکون ظاء معجمه ضبع بفتح ضاد معجمه
و ضم باء منقوطه کفتار که جانوریست معروف ... بفتح ... و سکون
یوز ذئب بضم ذال معجمه ... خرس ... بفتح نون و کسر میم پلنگ
و غراب بضم غین معجمه و راء مهمله و باء منقوطه ... زاغ نوعیست
یکی از انواع زاغ ... غراب البین و غراب ... عرب
صغیر الجثه ... بفتح ... ذال معجمه
بفتح عین مهمله ... کسر لام ... بکاف
و فتح عین مهمله ... لفظ عربیست ...
صاحب ... حیوة الحیوان ... بفتح
العندلیب ... قاموس صریح است که هزار ... هزار دستان
... صغیر الجثه است ... بلبل
بلبل ... هزار دستان ...

و غالبا ... ناظم ... بوده
و مشهور ... شده باشد
شود و در شرح شافیه ... از مبرد نقل کرده که
بلبل نیست بلکه مرغیست که خود ... بلبل و در زمانه
... حمامه بفتح حاء مهمله ... کبوتر ... بضم
کاف و سکون ... و کاف و تشدید یاء تحتانیه ... بفتح لام
... عظیم الجثه فقاعه بفتح فا ... صاحب
و مجتهد ... ارباب کرم و فقیه مرادف مجتهد ... احوال
اگرچه ... تابع ... علامه
در شرح ... تصریح ... مخصوص ... فقیه ... عالم
علم ... مشتق از فقه ... فهم ...
کاف ... بفتح طاء مهمله ... منقوطه ...
و بعضی ... مذکور ...
و ... مشهور ... باختصاص ...
... مطلق ...

حقیقت نبودن در [illegible] سخن کرده و بعضی
فیمن [illegible] کرده کما فی شرح مفتاح علامه [illegible] بفتح
عین مهمله و کسر [illegible] فعلان [illegible] بفتح تا و [illegible]
صاد مهمله [illegible] کردن [illegible] حال [illegible] کرده [illegible]
در اکثر نسخ [illegible] بعد [illegible] مرتبه [illegible]
نعم [illegible] رغام بفتح [illegible] مهمله [illegible]
کرده [illegible] بفتح [illegible] مبتدا [illegible] حال [illegible]
لعنة [illegible] مهمله سکون [illegible] نعت [illegible]
جارٍ [illegible] بفتح کاف و سکون [illegible]
بفتح [illegible] سکون [illegible] منزل بفتح میم و سکون [illegible]
و ما [illegible] لفظ [illegible] و حرف [illegible] منزل [illegible]
مشتمل [illegible] در [illegible]
عرب جاهلیت [illegible] بر [illegible] اطراف [illegible] هر کدام
[illegible] دستی [illegible] مقابل یکدیگر [illegible] بسیط [illegible]
و عایز [illegible] تعیین [illegible] تمام [illegible] الکلام [illegible]

[illegible]

[illegible] بعضی [illegible] از [illegible]
[illegible] یکدیگر [illegible] گرفتن [illegible]
[illegible] موضع [illegible] اعتبار [illegible]
[illegible] کرده [illegible]
[illegible] هر یکدیگر [illegible] یکدیگر [illegible]
منطق [illegible] تمام [illegible] و علی [illegible]
[illegible] شهر [illegible]
[illegible] سبقت کرد [illegible] سبقت [illegible] تمام
تمام [illegible] از تمام [illegible] دیگر [illegible]
سابق [illegible] سابق [illegible]
[illegible] بسیار [illegible] شود
[illegible] کلام [illegible] مشدده
سابق [illegible] مصلی [illegible] سوم
مصلی [illegible] تالی بود [illegible]
[illegible] سوم [illegible]

اسب شخم

باری گفته باد بنقطه کرده و یا در بیا چهار لفظ سخت است
اسب بجیم مرتاح بضم میم بسکون را و بمهمله حا جمهور خلف
ببیی و کسر ها بمعنی جحفل جرح ها بمهمله و کسر ها بجیم
و یا بمفعول او اسب بتیم موءمل بضم میم و فتح همزه و تشدید
و کسر میم اسب نام ظلیم بفتح لام و کسر ظا بمهمله در صحاح مذکور است
اما در مفتاح اشتم گفته و نهم را زم بضم زا بجیم و تشدید و فتح میم
اسب نام سکیت بضم سین بمهمله و فتح کاف و سکون یا تحتانیه
و تا بمطلوطه در حیوة الحیوان گفته و دوم اشتکل بضم میم
و تحتانی افوقانیه و شین معجمه و تشدید کاف و همچنین مستکل
است بجیم بکسر و ضم واو سکون سین بمهمله و کاف و همچنین مستور
بقاف و ضم سین بجمله یا حطی و بعد از صحاح مسموع
از ... در ... نقل از اصل کتاب یافته نشد
را با بالهان و ... در حیات ... قاف و تا
ناظم علیه ... از ... آثار
صفات دیگر ... مقصود ... ذکر

و در بعض نسخ نصاب بجای بیت مذکور این بیت مسطور است
حقیقت اسب ... و لیکن فراموش کرده ... شود و مستکل
... فراموش کرده ... بکسر همزه و سکون ... حاجت
عرق بتحتانی ... آنکه ... از ... موصوف
و آ بضم فا ... بفتح قاف و سکون لام ...
والف ... بفتح ها بمهمله و ... الف ...
... بتحتانی ... میم ... بفتح ...
دانه گندم و غیره ... و قافیه و سکون ... طرق
بفتح ها ... سبیل بفتح سین ...
بکسر صاد بمهمله و همچنین ... بجیم ... راه
و جبی بفتح صاد بمهمله و کسر ... نقطه ... سبلش
... اما در صحاح ... یکی
دیو ... که سبلش ... بفتح
جیم و سکون یا تحتانیه ... علم ...
گفته و در اصل ... آنجا ... بادی فرس

بجمیں بفتح لام و فا و جایز نیست که دم موقوف بود زیرا که نونش مکسور
بمعنی خوب بود لغت است پس بفتح فا و عبارت از آنچه گفتیم مفروش
شود باشد و دم بمعنی خون باشد کلام ناظم خواهد آمد نعم بجیم
و سکون نون کرده آمد از ای جنگ جیش بفتح جیم و سکون یاء
تحتانیه لشکر بهارت جا ... عسکر بفتح عین مهملتین و فتح کاف
از جهار ... و دوازده بهاره عرض بفتح عین مهمله و سکون
و ضاد معجمه خواسته غیر مال و مال با جمع خواستن و میل کردن
مال گویند اصلش ما ول بوده طارف طا مهمله و کسر راء
مالی که نو دست صاحبش در آمده باشد تالد جا ... تا معه
و کسر لام مالی که دیر وقت بود که دست صاحبش بود ...
تالد و نو ... بود آنچه ... بکسر کاف ...
و دیر الآید ... طارف مالی که میراث یافته بود تالد
مالی که کسب بود ... بکسر سین مهمله ... نفع
عین معجمه اصلش غدو بوده امس بفتح همزه و سکون میم
و سین مهمله ... غد و امس ... مخالف یکدیگر

سبو

درو جود زیرا که نحو علم ... ست بروز دیگر تحقیقش
نحو معضل ست و بقول بعض امس چنین موقوف باشد که بند بعض
بکسر بند بعض معرب چنین نکره باشد که باتفاق موقوف ست
امس و جهت بکو ... مخالفه لغة نحو ست و تفصیل مختصر
منحه ابی ... بکرده است که ... امس ... مضر ... کسر ...
و معرب ... قبل و ... امس نکره ... معرب ... با تفاق
معرب ست مثل کل عند ... و ... امس ... بفتح
همزه و سکون ... بنقطه و فتح یا تحتانیه ... مثل
سین مهمله ذنوب بفتح ذال معجمه و ضم ... بود ... غرب
بفتح عین معجمه و سکون ... بود ... بفتح سین ... سکون جیم
دلو ... بود ... بفتح
و ... باشد ... چاه ... بکسر ... و سکون
قلیب بفتح قاف و کسر لام چاه ... در صحاح گفته که ...
... کرده ... چاه ... گفته ... جیم
و الف ... بکسر ... مهمله و سکون ... بفتح لام

وتشدید باء بنقطه یکیه بضم نون و سکون با ذای بایه معنی
این چهار لفظ فرد است نیز عتل خطا بفتح خاء معجمه و طاء مهمله
و بمعنی ناظم در شعر همزه را بالف قلب کرده خطا نیز خلاف صواب
جرم بضم جیم و سکون را گناه ذنب بفتح ذال معجمه و سکون نون گناه
عصیان بکسر عین مهمله و سکون صاد مهمله نافرمانی حطب بفتحتین
حاء و طاء مهملتین هیزم حرام بکسر حاء مهمله و زاء معجمه حصب بفتحتین
حاء و صاد مهملتین هیزم فروزینه یعنی هیزم ریزه که آتش بدان افروزند
عشب بضم عین مهمله و سکون شین معجمه گیاه تر اتّاد و نیجاح گیاه تر کو
گیاه خشک در ربیع رویند کلاء بفتحتین کاف و لام و همزه گیاه
خواه تر باشد خواه خشک مناص بفتح میم و نون و صاد مهمله بعد الف
ملجأ [illegible] مفر بفتح میم و تشدید
گریزگاه [illegible] بفتح فا مصدر است و بکسر [illegible]
بفتح میم و الف [illegible] بفتح میم و جیم [illegible] حکم بفتحتین
حاء مهمله و کاف [illegible] حکم کننده [illegible]
پس حکم و حاکم بکسر کاف [illegible] محکمه بفتح میم و سکون حاء مهمله
و فتح کاف

جای [illegible] داور [illegible] حکم داور
بینه بفتح باء بنقطه و کسر یاء تحتانیه مشدده [illegible] است
شاهد بشین معجمه و کسر [illegible] دیباب بفتح ذال معجمه
مجی بفتح میم و کسر جیم و سکون یاء تحتانیه و همزه آمدن [illegible]
بکسر سین مهمله و یاء تحتانیه و حاء مهمله [illegible]
رفتن [illegible] بکسر سین مهمله و یاء
و حاء مهمله [illegible] مس بکسر میم و سکون
نون این مذهب جمهور است و ابن مالک در شرح تسهیل گفته که
اصلش منا بوده الف را حذف کردند و نون را ساکن کرده
من بفتح میم [illegible] و سکون نون [illegible] حرف از
الی بکسر همزه و لام [illegible] بفتح [illegible]
[illegible] این بفتح همزه و سکون یاء تحتانیه
و فتح نون [illegible] کیف بفتح کاف و سکون یاء تحتانیه
و فتح فا [illegible] کیف [illegible] آم بفتح همزه
و تخفیف میم [illegible] بفتح همزه و سکون واو [illegible] حرف است

نی بکسر فا و سکون یا تحتانیه ... علی بفتحتین عین مهمله و لام
و یاء حطیه بمعنی عالی کم بفتح کاف و میم مشدده چند ...
نحن بفتح نون و سکون حاء مهمله و ضم نون ما یعنی جمع مرد یا دو زن
کرده مرد یا کرده زنان انّا بکسر همزه و فتح نون مشدده و نون محذوف
و الف غیر مبتری کما انّا بکسر همزه و تشدید نون و الف غیر مبتری کما مشتق
انّ نا مرکب از انّ مشدده و نا که ضمیر متکلم است بس انّ مخفف
مشتق است. انّا بفتحتین همزه و نون و الف مکتوبه غیر ملفوظ
مکرر حالی ... بکسر همزه و فتح ... نون مشدده و یای ...
... بوده معنی ... این مسئو ذکر
... بفتح میم و الف ... مثل ... حسن ...
... این کتاب ... تجربه کوید مثل ...
... بفتح میم و سکون ... مثل
... و این ... بفتحتین
میم و ... مثل ... تو
در کال ... کلمه ... ام

زنخ

بفتح همزه و سکون نون و ضم تاء فوقانیه و ضم میم شمار کرده
و تقیید ... مردان ... زیراکه فرق ... و فارسی
... مثل ... فقیه کم
جهت توضیح ... نوشته شده مذکور است کم بضم کاف
و سکون میم شمار کرده مردان ...
و یاء دیگر که لازم است ...
انت بفتح همزه و سکون نون و فتح تاء فوقانیه تو مرد و بکسر
فوقانیه تو زن و ... انت بفتح ...
خطاب ... انت بکسر تاء فوقانیه ... بکسر
و سکون نون ... بفتح لام و سکون ... بفتحتین میم
و الف اصلی ... مثل ...
بفتح همزه و سکون یاء تحتانیه ... چنانچه
بفتح هاء مهمله و سکون ... بفتح ... مثل
...
قبل بفتح قاف و سکون ... قبل

بعد بفتح باء موحده و سکون عین و دال مهمله پس [illegible] متأخر
[illegible] کرده شود [illegible] کسر لام [illegible] فتح [illegible]
[illegible] کسر لام و [illegible] متکلم [illegible] بفتح [illegible]
حصه بفتح صاد مهمله و سکون [illegible]
[illegible] مرجبات [illegible]
بعضی گفته‌اند [illegible] مقصود [illegible] تفسیر
[illegible] بفتح میم و سکون [illegible]
[illegible] بفتح دال و عین مهمله [illegible]
بگذارد [illegible] بفتح [illegible] و سکون [illegible] و بعضی گفته‌اند [illegible] مصدر
مستعمل [illegible] بود و [illegible]
مخففه خوانده‌اند [illegible] بفتح لام و سکون میم [illegible]
[illegible]
[illegible] مشتق [illegible]
[illegible] بفتح لام و [illegible] میم و [illegible]
[illegible] است که

دلالت

دلالت میکند بر [illegible] بر سبیل اعتداد [illegible]
هلم بفتح ها و ضم لام مرکب است از ها [illegible] امر [illegible]
مرکب است از [illegible] و حجازیان گویند مفرد است [illegible]
و [illegible] مقام بود است که هلم [illegible] مرکب
از ها [illegible] اصل [illegible]
[illegible] گفته [illegible] لام بوده [illegible] لام
و ضم همزه [illegible] مستعمل [illegible]
[illegible] و همزه را حذف کرده [illegible]
[illegible] کالمنفرد [illegible] اعتبار
[illegible] کرده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بجزء شئ بذات خواه کرد [illegible] بکسر و بکار باء تحتانیه
دوا با ذال معجمه و الف مردیکه خداوند چیزی بود و بجمیع
ذو بضم ذال معجمه و زن را ذات گویند اصلش ذوو
بوده کذا فی شرح خلاصة ابن مالک یا ذوی بوده کذا
فی صحاح و الف مبدله از واو ساکن اصل عین
علام محذوف است در جمیع متصرفات و در مذهب
خلیل بن احمد است اما نزد بعضی عین محذوف است و الف
منقلب از واو و بعضی را در بیت اسم اشارت داشته‌اند
دو ذو را اسم موصول و آنچه ما ذکر کردیم اولی است و بعضی
ذا را اسم موصول داشته‌اند اولی ظاهر است که حمل کلام بر
عدم اولی است ذلک بکسر لام و فتحانیه و سکون لام و فتح کاف
اشارت بدور است که غایب باشد و معنی او دور بود ذالک
بذال معجمه و الف ملفوظ غیر مکتوبه و کسر لام و فتح کاف
ثم بفتح ثاء مثلثه و تشدید میم و جایز است که هاء ساکن
متصل کرده‌اند بمیم در حال وقف اینجا از برای اشارت است

بماند دا

بمانند رعایت باشد و دور بود و ههنا بهاء و الف ملفوظ
و ضم [illegible] بمعنی اینجا [illegible] بجای چاه دوری بضم جیم و فتح
راء مهمله بمعنی البعید [illegible] لات مرکب از دو حرف [illegible]
و دیگری را [illegible] بیکی بمعنی امید [illegible] محدود و بعضی آنرا تمیز
مقصور داده‌اند لیت و ضمیر یک لفظ است فرق نیست از
جهت [illegible] بمعنی [illegible] و الف گران
بمعنی جانب [illegible] کمان [illegible] بفتح سین مهمله
و عین [illegible] مصدر [illegible] حل [illegible] لام
و مصدر [illegible] جلال [illegible] مقام است
جواز بفتح میم [illegible] رد امر [illegible] بود
[illegible] بفتح صاد و سکون واو [illegible] آوردن [illegible]
جرس بفتح جیم و سکون راء و سین [illegible] آواز [illegible]
و صادی [illegible] عاری [illegible] معجمه [illegible] اسم فاعل
از غور [illegible] بفتح غین معجمه و سکون واو

بجل بفتح حا و سکون جیم زمین نشیب بوده بفتح [illegible] و سکون [illegible]
نیز نقیض بلند است بقاع بفتح با بمعنی زمین [illegible]
هموار یعنی بلند [illegible] بحرکت را و سکون با بنقطه زمین
[illegible] بفتح [illegible] [illegible] زمین [illegible] [illegible]
و سکون جیم و دال مهمله مقصد بفتح [illegible] و سکون صاد مهمله و فتح [illegible]
فراز نقیض نشیب یعنی بلند طعام بفتح طا و میم [illegible]
خورند [illegible] که بجای [illegible] استعمال [illegible] محتاج بود علاج
و جز آن از طبیعات [illegible] گویند و [illegible]
گویند و اطلاق طعام بطریق [illegible] بطریق وضع [illegible]
[illegible] گفته که طعام موضوع است از برای گندم و استعمال در [illegible]
گندم مجاز است فجل بضم فا و سکون جیم [illegible] بکسر میم و سکون لام
ارز بفتح همزه و ضم [illegible] و زای معجمه مشدده [illegible]
بفتح میم [illegible] [illegible] قاف و لام و سکون طا و [illegible] الف
[illegible] که چند [illegible] قصبه بفتح قاف و کسر صاد مهمله
[illegible] سطر [illegible] [illegible] متحرک [illegible]

از [illegible] تصحیف [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] بفتح سین مهمله و کسر میم [illegible] بفتح [illegible]
[illegible] بفتح میم [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] بضم کاف و سکون [illegible] بنقطه [illegible]
[illegible] بضم کاف [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] بنقطه
[illegible] [illegible] بنقطه
[illegible] بفتح سین مهمله و کسر میم و سکون [illegible]
[illegible] بفتح [illegible] بفتح کاف [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
بفتح [illegible] [illegible] بفتح [illegible] و کسر عین [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] بفتح [illegible] [illegible]
[illegible] بفتح قاف [illegible] [illegible]

در سدیت سماند که یشتر تطبیع از وه کو سنده است با صل و رکاد
ویخ بر آمده جعد بفتح جیم و سکون دال ابو بو عالم مرامو بوینت ناظ
عاق بفتح عین مهمله و فوقانی و قاف بر بالا ده معز بفتح میم و کیج با
نوآموز که سخن در نشد کیال [illegible] نیل مو ز بعضا در معجمه
و همه کو سخند میشنیده کی را در پیش ترجیح ضای بکسر موحنیس بفتح
فوقانیه و سکون نجا بته و سین مکسر نهاد آ زیغر کو و آ بهشت که
آ بستی باز ده ● ابو الملیح بحای مهمله کنیت جل که مغرزل [illegible]
چکا وک کویند قبره بضم قاف و تشدید و فتح با منقوطه و را مهمله
چکاوک کنیت ابو الملیح و نام او قبره است جدا که علم سر است
و عمل تنکه شرو بعد مبیع وادم ز اجتناب مغیوم فرعل و مبیع و ادم
مقصود میر نه تر جیح در تر جیح که علامه نقار مذکور است و دیم
و آنکه عمر نتکه مقصد شده ست با میم ز بینت دیاکر که مقصود است
مثل ابو محمد علم کلثوم و اس دوم و بیت فلان را تقسیم [illegible]
از تها میچ با میم جتبا مفهوم شد بعد جنس را بالا علیه مقصود باشد
وبین مفتاح علامه نقار مذکور است سیوم اسم است در اصطلاح که

تو

لقب کنیت باشد سر بفتح نون و سین مکسوره با مهمله صقر
بفتح صاد مهمله و سکون قاف بر شکل باز با منقوطه و را معجمه
و عرب شکار کرد و صید [illegible] دیگر در کیف بار آمده است
و صفیر بفتح صاد مهمله و کسر غین معجمه و سکون نون تحتانیه حباب
بضم حا مهمله و با منقوطه کرد مهمله و الف نیث مرغکه و بعض
شوا ط بضم شین معجمه و فا معجمه او را ضفدع گویند و بعضی چینی [illegible]
و تیف شده چنانکه کویند شوا ط است و بعد کویند و بعضی
شتمیوت مخلب بکسر میم و سکون خا معجمه و فتح لام چنگال [illegible]
حدید مثل حدید مر تیز مس بکسر میم و فتح سین مهمله و تشدید نون
فسان بر منی که دا و را تیز کنند مقطع مثل مخلب نقاب
و طا و مین مهمله کان اکر آنرا زنده بکسر بفتح را و تو
و فتح کاف مشدده و ضم را و مثلی مو و مطلق و ضا و معجمه ساکنه دار و
و همزه آمده است بر شکلی و فتح ضا معجمه مفتیه بکسر نون و فتح
تجانیه شه تحیف تصحیف آمده است این مجموع مذکور است [illegible] بوده
و داو ار بر کرده و نیز ادغام کرده مرم بفتح میم مهمله و سکون را معجمه

و چون علت را بجهة ضرورت تخفیف کرده‌اند تا مشعر بکسر بات
و جایز است که چون مخففه شود بعد بکسر او تشدید ذال معجمه دال
و تخفیف لام جهة ضرورت شعر بود و جایز است که مخفف شده لفظ
آن بود از لفظ چون رسته بر تاج غیر هم بمعنی تاج است
غیر حدیل است بتحقیق و قافیه و سین مهمله و های اصل
و قرم بفتح قاف و سکون را مهمله غطریف بکسر غین معجمه و سکون
و کسر جیل اول ضم و مهمله و کسر کاف بیسید بفتح سین مهمله
مشدده و را بفتح و سکون همزه بمعنی سیراب لفظ
مهتر است غیر مقر هام بضم ها و دال و ذکر است بفتح دال
و سکون سین و با مهمله صدر کما فی شرح مقامات آنکه مجهول
است بر حاشیه شرح موافق محقق شریف در کنب مستعار میکردند و چون
دست است بمعنی مغرّکین سعادت مشتق میشود و قول بعضی
صدر غیر شتکاه و صدرگاه شتی صحیح تشیین معجمه و سکون
و بمعنی جز سین و مؤید اطلاق بر صدر مستعمل است در شرح مقامات
صحیح شرح است و سیمه و مراد مسند است و قول بعضی

بزرادت و خواری که طریق جزم بود بفتح باء منقوطه و کسر نون
یا تحتانیه و ها و زاء اصل قبله بکسر نون و سکون [illegible]
که بفتح تا و سکون میم مهمله این لفظ عرب است تا جنبیه [illegible]
مقابل کرده و وقت نماز که اندرون آن کنند و تا قبله مغرب [illegible]
آمده آن و بمغرب جهة که رو بوی آرند و قت نماز که اندر کار کنند
اگرچه قبله در اصل بمعنی جهت آمده است تا که در جامه مذکوره کوید
صلوات بفتح صاد مهمله و لام مصدر مانند بنرارگان
قیام و قراءت و رکوع و سجود است راجع تلال در هکام سی قیم
و معطوف بفتح میم که بیکر شاد بمعنی مختص
بفتح جیم و میم و فا بمعنی غوریب بفتح لام غو بود جام بضم جیم معجمه
شوره بمعنی مراد که غریب از امراض هلاک شود جبان
بفتح جیم و با منقوطه سبیل بمعنی آن که او را شما مقول نبود
تاج بر با الف مسند ابرا و قبیح مهمله چون که آن مکرر او دال
و لقب نایده نور جلیه مدیل و رفتار لبست که مو کم تا مرکه
از جا بجای نقل میکند و بعضی صحیح ها تشیبح کرده که ملبس
بمعنی بوده

و سد [illegible] تمامی [illegible] بکسره [illegible]
[illegible]
[illegible] بتشدید [illegible]
[illegible]
[illegible] بفتح [illegible]
[illegible]
[illegible] بفتح همزه و سکون میم [illegible] بفتح قاف و سکون
[illegible]
[illegible]
[illegible] بفتح جیم و سکون [illegible]
[illegible] بفتح سین [illegible] بفتح لام و سکون واو
[illegible]
[illegible] بفتح میم و سکون [illegible]
بفتح میم و سکون سین مجمر

پیاده [illegible]
[illegible] بفتح [illegible]
و سکون [illegible]
[illegible] و سکون [illegible]
[illegible]
و سکون [illegible]
[illegible] بفتح قاف و سکون [illegible]
بفتح کاف و سکون [illegible]
[illegible]
و این عبارت تسامح است زیرا که [illegible]
[illegible] لغت بکسر لام و سکون [illegible]
[illegible] بفتح [illegible] و سکون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بفتح [illegible] و سکون [illegible]
[illegible]

ربیع بفتح [illegible] و سکون یا [illegible] و فتح [illegible]
خا معجمه آمده [illegible] زمین [illegible] گویند و غله [illegible]
گندم و جو را گویند در لغت اعم است محصول زمین و [illegible]
نیز غله گویند کدس بفتح [illegible] و سکون [illegible]
جمع کنند چنانکه [illegible] بفتح حا مهمله [illegible] هیزم و غیر آن
صعب بفتح صاد مهمله و سکون عین مهمله [illegible]
و کسر [illegible] خواه شتر [illegible]
از [illegible] لازم [illegible] نغز بفتح [illegible] و سکون [illegible]
کذا فی صحاح آمده [illegible] گفته [illegible]
[illegible] فرس [illegible] خا معجمه [illegible]
[illegible] لغت [illegible] قیام [illegible]
[illegible]
[illegible] گویند [illegible] جمع [illegible] بفتح [illegible]
تحتانیه [illegible] بفتح [illegible]
رباب است [illegible] رباعیات [illegible]

[illegible]

[illegible]

ایاب گویند چنانکه [illegible] بود [illegible] و چهار [illegible]
[illegible] گویند جمع [illegible]
گوید [illegible] چهار [illegible]
[illegible] گویند [illegible]
[illegible]
[illegible] بر [illegible]
این بود [illegible] صحاح [illegible]
[illegible] معجمه [illegible]
[illegible] بفتح [illegible] معجمه [illegible]
[illegible] بفتح [illegible] معجمه [illegible]
[illegible]
و سکون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آدمی [illegible]

[illegible]

و کسر میم و تشدید یاء تحتانیه یکی از وزرای ملوک عجم منسوب به ...

و سکون زای یکی از مردم منسوب بدو ... بفتح همزه و سکون باء ...

بخروده که در ولایت ... علیا است و او مشتق از ... است ...

از انبیا و منهب ... و این اشتقاق گفته و ... است

چنانچه فاضل ... در شرح کفایه گفته است ... مردم ...

در ... باید که بسیار اطلاع ... و صحاح ... کرده

آنکه لغت گفته ... جمیع ... آنست ...

و ... و ... نیز از مردم ... جنی بکسر جیم

مشدده یکی منسوب بجن ... مثل ... مردم ... و ...

... بمقام ... است که ... نوع ...

... و این نوع ... نیست ... آدم و ...

فرزند ... که ... فرزند ... علیه اللعنه

اجم بفتح همزه و سکون جیم ... بجای ... مهمله

... که ... متعصبه ... و ...

غین معجمه و سکون ... و ... بر ...

دری بفتح دال مهمله و سکون راء و یای تحتانیه منسوب ... و ...

... که ... کند ... به ...

... ... بدل ... بخلاف ...

مخصوص ... از دری ... بکسر همزه

و سکون ... و فتح ... معنی ... گفته ... از ...

دیگر ... ایهام بکسر همزه و سکون ... معنی ... زیر ...

... بفتح سین مهمله و تشدید یاء ... و ...

... و ... نیز گویند ... و ...

... گفته ... بکسر ...

بسکون ... و ... بکسر ... و ...

بکسر ... و سکون ... گفته ...

سقم بضم سین ... و سکون قاف ... بکسر ...

مهمله ... و ... بکسر ... و ...

یاء تحتانیه ... تیغ بفتح تاء و سکون ...

... زرد ... مخلوط ... بفتح ...

و تخفیف میم و حذف لام و واو [illegible] و مشهور بوده و با یاء
حطابیه و تشدید میم نیز آمده یعنی دمی اما مشهور [illegible]
و در شیخ [illegible] نیز آمده محمود [illegible] مذکور نیست قلس بفتح قاف
و سکون لام [illegible] آنچه خورده باشد اما در صحاح و [illegible]
[illegible] گفته قلس بفتح قاف و سکون لام و [illegible] بمعنی
آنچه خورده باشد بقول بعض قلس بفتح قاف آنچه از حلق
[illegible] که باز کرد [illegible] سوی [illegible] شد [illegible]
[illegible] پس از باب ضرب [illegible]
از وجوه اول آنکه قلس بفتحتین [illegible] لام [illegible]
از حلق بر آید کما فی جامع و نهایه شیخ جزری دوم
بسکون لام [illegible] غلط [illegible]
سیوم تخصیص [illegible] قول [illegible] کذا فی صحاح و
در نهایه بلفظ قیل آورده [illegible] ذکر
کرده که [illegible] جامع [illegible] شده [illegible] تغیر
این قایل [illegible] از قلس و تغیر [illegible] خورده

۵ جهار [illegible] جیم [illegible] بنقطه در سر [illegible] بفتحتین بنقطه
و طا [illegible] تحت [illegible] حا بنقطه کسر میم مهمله شجاع
بضم شین معجمه جنگ [illegible] و کسر [illegible] شجعه
بفتح شین معجمه و کسر عین مهمله [illegible] بضم صاد مهمله و سکون
با بنقطه [illegible] توده گندم و جو و غیرها کما فی [illegible]
و [illegible] بفتح و کسر سین بفتحتین [illegible] لسان
۵ [illegible] بفتحتین [illegible] بفتحتین [illegible] سکون نون و فتح فا
[illegible] بفتحتین همزه و سین مهمله [illegible] بفتح لام و سکون
[illegible] شیر [illegible] بکسر [illegible] شیر اما
در [illegible] گفته که [illegible] از اسماء [illegible] گشت
[illegible] عبارت [illegible] دلهاست
بکسر دال مهمله [illegible] شیر [illegible] بکسر و فتح جیم و سکون
[illegible] بفتح قاف و سکون [illegible] و فتح [illegible] بفتح حاء
و سکون [illegible] و فتح دال مهمله [illegible] اما در صحاح
[illegible] کلام [illegible] الفصحاء

مجملا و بلیغ البلغا ابن عدنان در روز رخیمه اندر
سفر ای حیدره صاحب حرب [illegible] ابیات کلام ماده
حضرت امیر حیدره [illegible] هدوره [illegible] ضیغم بفتح ضاد و سکون
[illegible] یا تحتانیه و فتح عین [illegible] لغط شیر اکو نید
ه رقاء بضم [illegible] خوانیکان کوه [illegible] بضم [illegible] و سکون جیم
و فتح عین [illegible] هدوره [illegible] سبک [illegible]
[illegible] معنی [illegible] حنظل [illegible]
[illegible] بفتح [illegible] منقوطه و کسر [illegible]
[illegible] شعبان بفتح [illegible]
و سکون باء منقوطه [illegible] ۵۵ بضم [illegible]
با منقوطه و سکون [illegible]
عین مهمله و [illegible] فوقانیه [illegible]
و تاء فوقانیه و باء منقوطه [illegible]
و سکون [illegible]
طرف [illegible]

درینا بهره انکشت بود و طول آنرا قوت کوید بفتح قاف
و سکون واو و تاء فوقانیه مطول شبر بکسر شین معجمه و سکون باء
منقوطه دست بغراز ابهام تا خنصر و طول [illegible]
[illegible] مستور [illegible] حضرت صلی الله علیه و سلم [illegible]
مشهورست [illegible] حضرت [illegible]
و عقود [illegible] ثابت [illegible] عایشه [illegible]
[illegible] و کسر [illegible] و فتح شین معجمه دختر ابوبکر
و بیست و شش سالکی [illegible] نکاح انحضرت [illegible]
و وبیست [illegible] سالکی دختر [illegible] هجرت [illegible] کذشته بود که
بروایت صحیح [illegible] سالکی [illegible] انحضرت [illegible] خدیجه
بفتح خاء معجمه و کسر دال مهمله و سکون یاء تحتانیه و جیم [illegible]
[illegible] بود [illegible] خاء معجمه و فتح واو و سکون یاء تحتانیه و فتح
و دال [illegible] چهل سالکی [illegible] حضرت [illegible]
بیست و پنج ساله بود [illegible] سالکی [illegible] هجرت
بر قول صحیح از دنیا [illegible] مجیده بضم [illegible]

وسکون جیم و لام مهمله و فتحات یا و فوقانیه در اول میم و با جهت قافیه
با معد ... ودختر او حرمت ... حرام کرده شده ام حبیبه بفتح
حای مهمله و کسر با موحده و نقطه دختر ابی سفیان و خواهر معاویه و ... یکی
با هشتم یا نهم بنکاح آنحضرت صلی الله علیه وسلم درآمده و بسال چهل و چهار فوت شده حفصه
بفتح حای مهمله و سکون فا و فتح صاد مهمله دختر ...
شعبان آخر سال سیم از هجرت و قیل در دوم بنکاح حضرت صلی الله
درآمده و بسال چهل ... فوت شده زینب بفتح زای معجمه و سکون یا تحتانیه
و فتح با دختر جحش بفتح جیم و سکون حای مهمله در سال چهارم بقول صحیح
بنکاح حضرت صلی الله علیه وسلم درآمده و در بیستم از این عالم رفته
بقیع مدفون شده میمونه بفتح میم و سکون یا تحتانیه و ضم میم دختر
حارث بن ... در سال هفتم بنکاح آنحضرت صلی الله علیه وسلم درآمده
در پنجاه یکم از هجرت فوت شده صفیه بفتح صاد مهمله و کسر فا و تشدید
تحتانیه دختر حیی بن اخطب از فرزندان هارون برادر حضرت موسی علیه السلام
بود در سال هفتم بنکاح درآمده در پنجاهم از هجرت فوت شده
سوده بفتح سین مهمله و سکون واو دختر زمعه بن قیس بفتح زای معجمه
وسکون میم و عین مهمله

و دیگر بعد از فوت خدیجه رضی الله عنها بنکاح درآمده و در سال پنجاه
و چهارم در زمان معاویه در مدینه فوت شده ام سلمه بفتح سین و لام مهمله
دختر امیه ... در سال ... بنکاح درآمده و در سال ... از هجرت
فوت شده و در بعضی جویریه بضم جیم و فتح واو و سکون یا تحتانیه
دختر حارث بن ... از آنحضرت صلی الله علیه وسلم
... آنحضرت آزاد ... نکاح خود آورد در سال ششم
از هجرت ... فوت شده اولاد ...
و دیگر بیان ... فرزندان آنحضرت صلی الله علیه وسلم ...
از خدیجه اند رضی الله عنها مگر ابراهیم که از ماریه قبطیه ...
یکی از ایشان ... قاسم ...
... و قیل ... و قیل ...
و ...
بوده باتفاق اهل سیر ...
... متولد شده ...
طیب ... قاسم ...

متولد شد بعد از بعثت و بعضی گویند پیش از بعثت و بقول بعضی قاسم و طیب
و طاهر پیش از بعثت متولد شده فوت کرده اند و اما عبارت
ناظم قدس سره که از سر تعلیم [illegible] قول او [illegible]
[illegible] طاهر کنایت بوده عبدالله چون بوده بعد بعثت متولد گشته
[illegible] فاطمه [illegible]
[illegible] فاطمه
[illegible] حضرت [illegible]
صفوان [illegible] نبوت [illegible] اسلام
[illegible] فاطمه [illegible]
وفات آنحضرت صلی الله علیه و سلم [illegible] رقیه [illegible]
[illegible] عتبه بن ابی لهب [illegible]
[illegible] ابو لهب
او را اطلاق [illegible] عثمان بن عفان او را نکاح
[illegible] ام کلثوم [illegible]
[illegible] عتیبه بن ابی لهب [illegible]

بعد رقیه او را نکاح [illegible] زینب بفتح [illegible]
[illegible] ابی العاص و فاتش [illegible]
بود و ولد آنحضرت [illegible] این طریق بعد [illegible] زینب
بعده ام کلثوم بعده فاطمه بعده عبدالله که او را طیب و طاهر گویند
بعده ابراهیم و بقول بعضی اول قاسم بود و بعده زینب
و بعده عبدالله و بعده رقیه بعده ام کلثوم و بعده فاطمه
و بعده ابراهیم است قول [illegible] مختار جمهور است ه حمزه
بضم [illegible]
حضرت صلی الله علیه و سلم [illegible] عبدالله
بن [illegible] و فاطمه و حسن و حسین رضی الله عنهم [illegible]
[illegible] مشکوة و غیره مذکور است [illegible] ابو بکر
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ذی الحجه [illegible]

جابر [illegible] عمره شصت بوده علی بفتح عین و کسر لام و تشدید
تحتانیه پسر ابو طالب [illegible] بوده [illegible] کرده در ماه
صیام جمعه هفدهم رمضان در سال چهلم عبد الرحمن بن ملجم او را شهید کرد
و بعد از سه شب [illegible] فرمود عثمان
بضم عین مهمله و سکون [illegible] پسر عفان [illegible]
مردی از اهل مصر [illegible] او را [illegible] در بقیع
مدفون گشت
[illegible] و عمره هشتاد و [illegible]
سعد بفتح سین و سکون عین مهمله پسر ابی وقاص در سنه هشتاد و [illegible]
سالگی سنه پنجاه و پنج وفات یافت در بقیع مدفون گشت
ابو عبیده بضم عین مهمله و فتح با [illegible] و سکون یاء تحتانیه [illegible]
پسر [illegible] الجراح بود در سنه [illegible] هشت سنه [illegible]
وفات یافت در موضعی که آنرا اردن گویند بضم همزه و سکون
را و ضم دال مهمله طلحه بفتح طاء مهمله و سکون لام پسر عبید الله در سنه
شصت چهار [illegible] سی و شش [illegible] کشته شد
زبیر بضم زا معجمه و فتح با [illegible] پسر عوام
[illegible] در سنه

شصت چهار [illegible] سی و شش در زمین بصره وفات یافت و در وادی
سباع مدفون گشت بعده [illegible] او را به بصره آوردند عبد الرحمن
بن عوف در سنه سی و دو عمره هفتاد و [illegible] بود که وفات یافته در بقیع
مدفون گشت ه مقتبس بضم میم و سکون قاف و کسر تا [illegible]
و سکون یاء تحتانیه [illegible] مفتوح بوده و او یا کرده
یا را در یا ادغام کردند مشتق از اقتباس [illegible] و سکون [illegible] گرفته
[illegible] و جمعش [illegible] بفتح واو [illegible]
و عرف در اصطلاح [illegible] مجتهد است [illegible]
تابع است پس معنی [illegible]
[illegible] تابع [illegible]
جمع [illegible] صاحب [illegible]
جمع صاحب [illegible] صحابه
[illegible] از عالم [illegible]
از [illegible] شده ه [illegible] صحابه
[illegible] ه خلفا بضم خا [illegible] و فتح لام [illegible]

زائدین جمع خلیفه بفتح خاء معجمه و کسر لام و ... مبالغه است
چون بتفعیل ... جمعش فعائل آید یعنی خلائف ... بر
علم نحو و صرف مخفی نیست و خلیفه در لغت قائم مقام است
اصطلاح خلیفه کسی را گویند که ... [illegible]
کرده شود ... [illegible]
او را خلیفه گویند امام و امیر المؤمنین و خلیفه ... نیز گویند
اما خلیفه ... [illegible]

[illegible]

معاذ بضم میم و عین مهمله ... [illegible]
... [illegible]
ابو درداء بفتح دال و سکون راء مهملتین ... بضم عین مهمله
و فتح واو

پسر عامر انصاری ... نام دختر او است ...
در دمشق فوت شد ... بفتح همزه و سکون شین معجمه و فتح ...
... [illegible]
... کنیف بضم کاف و فتح
نون و سکون یاء تحتانیه تصغیر کنف بکاف و سکون نون ...
کنیت عبد الله بن مسعود ... شصت سال ... سنه ...
بوده ... بقیع ... زید بفتح زاء ... و سکون ...
... انصاری ... سال بوده ...
از هجرت فوت شد ابی بضم همزه و فتح باء ...
پسر کعب انصاری ... سال ... از هجرت وفات یافت
سوره بضم سین و فتح واو ... و سکون واو
... سوره ها ... از قرآن ...
مدنیه بفتح میم و کسر دال ... و کسر نون و تشدید یاء تحتانیه ...
منسوب بمدینه رسول صلی الله علیه وسلم و سوره مدنیه سوره ایست که
پس از هجرت نازل شده ... نور بضم نون و سکون واو

بغیر سوره انزلناها و سوره مجموع معنا [illegible]
بجمیلین در آخر سوره خانچه اشارت کنان مفهوم میکرد
و این قول مختار است و [illegible] اما تجویز کرده [illegible]
نزد حذف جزء علم تا اشتباه [illegible] جائزست چنانچه در [illegible]
در آیه شهر رمضان الذی مذکورست [illegible] بفتح ها [illegible]
بغیر سوره حج یا ایها الناس در دوم است و بقول بعضی [illegible] است
[illegible] است که اول آن [illegible] انفال
بکسر همزه و سکون نون [illegible] یسئلونک عن الانفال است لم یکن [illegible]
بینه و قیل مکی است اذا زلزلت بفتح [illegible] و سکون لام و فتح [illegible]
اذا زلزلت الارض است احزاب بفتح همزه و سکون حاء مهمله
یا ایها النبی اتق الله اول از پنج سوره مدنیه فاتحه است اما
آمده است که صحیح [illegible] مکی است و قیل یکبار دیگر [illegible] و یکبار
در مدینه [illegible] سوره البقره
الم ذلک الکتاب سیوم سوره آل عمران بکسر عین [illegible] الم الله لا اله الا هو
و قیل مکی است چهارم سوره النسا [illegible] همزه که یا ایها الناس

و دو سوره مائده یا ایها الذین آمنوا اوفوا بالعقود [illegible]
قد سمع الله سوره مجادله [illegible] در بغیر سوره [illegible]
مذکورست و دو نیست بلکه [illegible] تمام جزء شد
زیرا که سوره [illegible] سوره صف و سوره
ممتحنه [illegible] کشاف [illegible]
عین مهمله الم تلک آیات الکتاب و قیل [illegible] بفتح حاء مهمله
و کسر دال مهمله سبح لله ما فی السموات [illegible] فتح بفتح فا و سکون تا
و فا [illegible] فتحنا [illegible] بغیر سوره [illegible] از
آنه حجرات [illegible] یا ایها الذین آمنوا
لا تقدموا [illegible] بغیر سوره [illegible] از سوره
الذین کفروا [illegible] بفتح دال مهمله و سکون [illegible]
و قیل مکی است [illegible] بفتح [illegible] و سکون [illegible]
رحمن بفتح را و سکون حا [illegible] الرحمن است
[illegible] بفتح میم [illegible] جمع [illegible] بفتح میم و [illegible]
[illegible]

غلامان آزاد کرده آنحضرت صلی الله علیه وسلم است و شاید که مراد
ناظم در بیت اینها شهر غلامان آزاد کرده باشد چون در مولود الکبیر
شعت شش مذکور است ٥ نبه بفتح نون و با بنقطه و ا
مضاله بضم ها و ضاد معجمه خریده شده است و نه نفیسه کنار
گرفته آزاد کرده است ثوبان بفتح ثا مثلثه و سکون واو و با
و او زیرو ثا شینی است و قتی زحمتی قبل از حکم آنحضرت
خریده آزاد کرده است نجاح بفتح نون و جیم مهمله و با بنقطه و آزاد
صالح سعود ملکوتی مشهور است بقول عم خرید و چون آنحضرت
عبد الحمیر بن عوف خریده آزاد کرده مدعم بکسر میم و سکون دال و فتح
عین مهمله رفاعه بن زید بآنحضرت بخشیده و آزاد کرد و اصل
اسلم است یسار بفتح یا تحتانیه و سین مهمله از جایی کرفته بودند
بفتح شین معجمه و سکون یا تحتانیه حبشه بخشیده
ضمیره بضم ضاد معجمه و فتح میم و سکون یا تحتانیه و را
کبشه مثل خمیره بکاف و با بنقطه یا تحتانیه و شین معجمه و ابو کبشه
ابو کبشه مشهور است بفتح کاف و سکون با بنقطه بس ای است

حمل بر جروت نشو باید کرد موهبه بضم میم و فتح واو و سکون
تحتانیه و کسر ها و با بنقطه در مولد الکبیر ابو موهبه مذکور است
قلاع بکسر قاف جمع قلعه بفتح قاف و لام و سکون لام نیز آمده
خیبر بفتح خا معجمه و سکون یا تحتانیه و فتح با بنقطه موضعی است
در میان چهار دجله از مدینه مشتمل بود بر شش قلعه و مزرعهاست
و یهود در قصرها کردند نقض قرار دیت المقدس که از کتب اکابر
تعام کردند قلعهای حصار یا بنا ساخته و حکم کرده انتها هفت
بوده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در سال هفتم از هجرت یازده
شبانه روز در آن موضع اقامت فرموده آن قلعها را
فتح کرد چنانچه ناظم در بیت یکوشه ذخیره سعد بوده
صاحبان قلعهای خیبر گرفت بجنگ یا از قلعهای خیبر شاید
از صاحبش نیارا مصطفی بضم میم و سکون صاد مهمله
والف منقلبه از واو بمعنی برگزیده شده از همه خلق خدا
و عبارت صاحبش افاده تعجب میکند نیز نباید تعجب که فتح
مبین و قلعها حق را بردست خاتم السبقین در آورد

مفتوح نیست ملک بضم میم و سکون لام پادشاهی و استیلا تام
بکسر لام بفتح غیب باشد پس استیلا تام زیرا که بعضی نسخ
مذکوره فتح نشده استیلا بغیر نقصان بود ○ کنیه
بفتح کاف و کسر نون و فتح نون و سکون یای تحتانیه و های بنقطه نام
بنون و کسر عین مهمله نستق بکسر شین معجمه و تشدید قاف و فتح شین
قمریص بفتح قاف و ضم میم و صاد مهمله و بعضی بشین معجمه قموش
نوشته اند اما در شرح سیر الکبیر قمریس [illegible] است نطاة بفتح نون
و طاء مهمله و بضم نیز آمده از دیار و قلاع [illegible] و وطیح بفتح واو
و کسر طاء مهمله و سکون یای تحتانیه و بعضی نسخ سلیح آمده بسین
مهمله و موضع [illegible] در کتب لغت متداوله یافت نشده
سلالم بفتح سین مهمله و کسر لام اما در شرح سیر الکبیر [illegible] جامع الاصول
سلالیم بکاف لام نوشته پس [illegible] یا بنا بر ضرورت شعر بود
○ امد جاع بفتح همزه و سکون دال و جیم و جیع [illegible] دار
و جیم در لغت [illegible] اعراض
جمع عرض بفتحتین [illegible] مراد [illegible] اما

در اصطلاح آنرا [illegible] گویند یعنی [illegible] اعراض نزد جمهور
چون عبادت و قبیل و لادغ را از [illegible] مرادف عرض
نمودن خالی از تسامح نیست و بعضی کتب [illegible] یعنی جزء
از اهل اعراض کرده شده [illegible] جمهور گشته [illegible]
○ خشن بفتح خاء معجمه و کسر شین معجمه [illegible] گویند که در آن بوده
لادغ بکسر ذال معجمه و عین [illegible] دال مهمله و عین معجمه لادغ گفته اند
آنرا در کتب لغت [illegible] یافت نشده [illegible]
[illegible] بکسر همزه و سکون عین مهمله و یای تحتانیه [illegible]
و همزه [illegible] یای نسبت [illegible] همزه [illegible]
در علم حرف [illegible]
[illegible] بفتحتین خاء معجمه و دال مهمله
و کسر [illegible]
بضم میم اول و فتح [illegible] و کسر لام المشددة مهمله [illegible]
[illegible] شرح [illegible] و کسر خاء معجمه و [illegible] مهمله
[illegible]

وسکون خاء معجمه دردیست که باد کنبدکی مفصل بود و تسمیه بر خوکه
سقط است اعتبار آن است که گوشت آن برای گوشت [illegible]
زعضت قانون مذکور است کاسه بکسر سین مهمله و راء [illegible] و آن دردیست که
باد فهم شود تفرق [illegible] بازیکدیگر [illegible]
مجتمعن طاء مهمله و بعضی را غلط [illegible] معجمه [illegible]
و آن دردیست که [illegible] بضم میم و فتح [illegible]
مهمله شده [illegible] معجمه آن دردیست که مفصل را [illegible]
و متفرق کرداند عضل [illegible] ضاد معجمه [illegible]
پاره گوشت است [illegible]
فرمان [illegible] ضاد معجمه [illegible]
جستن رگ است [illegible] در اکثر کتب طب [illegible]
و آن دردیست که [illegible] از حرکت عضو [illegible]
شین معجمه [illegible]
و کثرت [illegible]
خود را [illegible]

ادراک کند [illegible] سوراخ [illegible]
بکسر میم و فتح سین مهمله [illegible] بکسر میم
[illegible] که فهم شود [illegible] عضو را
سوراخ [illegible]
مشهور [illegible] شین معجمه [illegible]
[illegible] در کلام عرب [illegible]
اطلاق [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] اسکندر [illegible]
[illegible] سوره کهف [illegible]
[illegible] اسکندر [illegible]
اسکندر [illegible]
ارسطو [illegible]
و نسبت [illegible]
حادث شده [illegible]
[illegible] ترتیب بیان کرده میگوید و در شرح [illegible]

[illegible]

تشرین اول و تشرین آخر بکسر تاء فوقانیه و سکون شین معجمه و کسر
و دو کانون است بر کانون اول و کانون آخر شباط بضم شین معجمه
مشهور است اما در صحاح بسین مهمله گفته بکسر شین معجمه آذار بمد همزه
نیسان بفتح نون و سکون یاء تحتانیه و سین مهمله ایار بکسر همزه و یاء
تحتانیه و راء مهمله حزیران بفتح حاء مهمله و کسر زاء معجمه تموز بفتح
فوقانیه و زاء معجمه آب بمد همزه و باء موحده ایلول بفتح همزه و سکون
یاء تحتانیه و ضم لام و سکون واو [illegible] که عدد ایام سال [illegible] تشرین [illegible]
و [illegible] است که [illegible] سی و یک روز [illegible]
[illegible] است و [illegible] دیگر [illegible] تشرین آخر و حزیران
و ایلول [illegible] سی روز گیرند و شباط [illegible] سال [illegible]
روز گیرند و در سال چهارم [illegible] روز گیرند و [illegible]
شصت و پنج روز [illegible] سال [illegible] روز [illegible]
روز [illegible] سال [illegible]
در [illegible] و [illegible] روز [illegible] سال [illegible] شباط
[illegible] بنابر [illegible] سال [illegible]
[illegible]

و هر یکی را از هفت ماه ابتدا سی و یک روز گیرند و [illegible]
در آمده است که ایلول و دو تشرین نام [illegible] است و نه ماه دیگر
[illegible] فارسی [illegible] و فروردین بفتح فاء و سکون راء
پارسی [illegible] است که در صحاح و در صراح گفته که فارسی
منسوب بوده است [illegible] گفته که فارسی [illegible]
[illegible] بضم جیم که یکی از [illegible] فارسی است • فروردین
بفتح فاء و سکون راء [illegible] فتح راء و واو و سکون [illegible] و فتح دال [illegible]
اردی بهشت بفتح همزه و سکون راء و دال [illegible] یاء تحتانیه [illegible]
[illegible] و سکون [illegible] ماه خرداد بضم خاء معجمه
[illegible] و دال [illegible] تیر ماه [illegible] فوقانیه و سکون یاء [illegible]
[illegible] مرداد ماه بضم میم و سکون راء [illegible] و دال [illegible]
شهریور ماه بفتح شین معجمه [illegible] و سکون [illegible]
و فتح واو و سکون [illegible] مهر ماه بکسر میم و سکون [illegible] آبان ماه
[illegible] آذر ماه بمد همزه [illegible]
دی ماه بفتح دال [illegible] بهمن ماه بفتح [illegible]

فروردین ماه	اردیبهشت ماه
خرداد ماه	تیر ماه
مرداد ماه	شهریور ماه
مهر ماه	آبان ماه
آذر ماه	دی ماه
بهمن ماه	اسفندارمذ ماه

وسکون با و فتح میم و سکون نون استغفار مذ ماه بکسر میم
و فتح خا و سکون نون و دال مهمله و ضم میم الحجه و دیگر
در شروحی که منظور آمده مذکور است که تیر ماه اول فصل بهار است
و سه ماه دیگر بترتیب فصل دیگر و بنا داین کلام بر قطع
زمان بودن شمس در هر برج معلوم میکردند ه سنین
بکسر سین مهمله و نون جمع سنه بفتح سین مهمله و فتح نون بمعنی سال
اصلش سنو بود واو حذف کردند عوض آن ها آوردند ترکیه بضم
تا و فوقانیه و سکون را و کسر کاف منسوب بترک جماعه منسوب بترک
طایفه ایست از بنی آدم فرزند یافث از کرکان حضرت ابراهیم علیه
و ترک پسر او فرزند ترک بن یولوس بن یافث بن نوح بوده
علیه السلام اصلش تورک بوده بسکون را و چون بکلام عرب نقل کردند
واو را بالتقاء ساکنین حذف کردند بجهت تخفیف و این قطعه بیان
ماهها سالهایست که منسوبست بطایفه ترک و تیمسالها دور سی
نهاده اند و عدد هر دایره و یک یک را تسمیه باسم حیوانی که آن سال
منسوبست و از طبیعت آن حیوان احکام آن سال را استخراج کرده اند

شش انر

شش انر کرده اند در اول سال موش آفت بشود و سال آن
فراخی نعمت بود و در سال خرد و باغ علف کنند و بجنبی که زنند رشوه شود
و بت الحکم ... طبیعت حیوان نسبت یافته ... شش را گفته اند
و در اول سال موش شود ... شد و در وسط شود
... آخر ... حساب کرده ...
و نام ... سالها را بترتیب ...
سیکوشه و اینها سالهاء ترکی بعبارت ترکی ییلا آورده
کسکو اوط بارس طاوشقان لو ییلان یوند قوی
بیچین داقوق ایت طونقوز و مغربها کسکو بچه کفته اند
و بجای اوط اود و بجای طاوشقان توشقان و بجای لو ...
لوی و بجای یوند یونت و بجای بیچین بیچی و بجای داقوق تخاقو
و بجای طونقوز تنگوز اسما خاطب تصحیف است ه
بروج بضمتین بای موحده و را جمع برج بضم با نقطه که ...
و برج ... عبارتست از یک قسم از دوازده قسم ... فلک بروج که
آسمان هشتم است ... دوازده قسم ... اقسام

امر است که سبب بیشتر و کواکب که بر بیان آن قسم بوده این
٥ بعضی از چهار دیم که از نقطه افق مغربیه که ربع مسکون است
از جانب مشرق پس برمی آیند بحرکت فلک اعلی که آسمان
نهم است که معدل شرع او را عرش گویند اما سایر بروج
از مغرب بمشرق میروند بحرکت بطی نسبت بفلک اعلی
مشرق بفتح میم و سکون شین معجمه و کسر راء و قاف و در لغت جای
بر آمدن آفتاب حمد و تسبیح عبارت است از آیه ان من شیء
الا یسبح بحمده تسبیح سبحان الله گفتن است و تهلیل لا اله الا الله
گفتن است و ناظم قدس سره نموده اقسام دوازده گانه را
از مشرق بغرب ذکر کرده میگوید حمل بفتحتین حا مهمله و میم اول
از اقسام مذکوره است بر صورت بره از اجتماع کواکب که از اطراف او
ثور بفتح ثا مثلثه و سکون واو بصورت گاو جوزا بفتح جیم و سکون واو
و زاء معجمه و الف و همزه مستقله از حق اینست بر صورت
دو شخص در لوی او این جوزا گویند فتح تا فوقانیه و سکون
[illegible] بر دو میم و سکون [illegible] و این [illegible] صورت است

سرطان بفتحتین سین و طا مهملتین بصورت خرچنگ است اسد بفتحتین
سین مهمله بصورت شیر است سنبله بضم سین و سکون نون و فتح باء خوشه بصورت
خوشه و عذرا نیز گویند فتح عین مهمله و سکون ذال معجمه و را [illegible] صورت
میزان بکسر میم و سکون یا بصورت ترازو است عقرب بفتح عین مهمله
و سکون قاف و را بصورت کژدم است قوس بفتح قاف و سکون واو بصورت
در این بیج حروف [illegible] بفتح جیم و سکون دال مهمله بصورت بزغاله
و سکون لام بصورت دلو است حوت بضم حاء مهمله و سکون واو بصورت ماهی
نشانی [illegible] از کنده حوت جمع بیت است و بیت
کوکب سه فرد قریب است [illegible] کواکب در موضع خود میگوید
سه قسم قوه صاحب [illegible] میکنند میشود [illegible]
این ستاره بموضع خود علامت قوت به [illegible] و ما قرین فانی
کواکب جمع کوکب است ستاره بفتح سین و تشدید تاء فوقانیه ستاره
صفت کواکب [illegible] بفتح [illegible] ذکر و بیان و وضع
قوت و سلامتی ستاره ها هفت گانه است بر این ترتیب حمل مشتری
مریخ شمس زهره عطارد قمر و باید کواکب بر جیسی بهرام

آفتاب حمل ... بیست و هشت درجه جوزا ... حمل و ثور

مریخ ... و مشتری

... میزان خانهٔ زهره ... دو خانه

خانه حمل ... و جدی ... دلو

و ... جوزا و حوت ... عطارد

... سرطان خانهٔ ماه ... قمر ... و ...

... ماه ... شیر که ... خانهٔ آفتاب ... ماه ...

... از اول ... بر توالی و ... گوید

سرطان ... بر خلاف توالی ... که کوکب ...

هر یک ... ترتیب ... آفتاب ...

... هر یک از آفتاب و ماه ... از این پنج

ستاره ... مقابل ... طبیعت ...

... بر ...

کون ... بودن ... قطعه ...

زمان بودن آفتاب در هر برجی ... بحقیقت

این بحث علم هیئت است ... مدت

... جوزا ... و مشتری

... که ...

از دلو و میزان و حوت ... مشتری ...

و قول ... که ... و ...

... و ...

... مشهور

... ابو اللیث ...

... و ...

و این ... خط ...

او ... جمیع ... بتقدیم

و ... جمع

... قطعه در

... در ...

... این ... کرد ...

خالی از آب نیست پیدا کرد و وزن مس و شبه [illegible]
چنانکه خواهد آمد و مرتب کرد از قبیل [illegible] اکثر [illegible]
لکن صد زیبق کمتر [illegible] و [illegible]
بنقط سیماب [illegible] و یک و [illegible] از [illegible]
[illegible] نقره [illegible] و [illegible]
[illegible] چهار [illegible] چهل [illegible]
[illegible] پنج ماه چهل و شش [illegible]
[illegible] قطعه [illegible]
مساوی صد مثقال زر بود و [illegible] مساوی حجم [illegible]
[illegible] تحقیق کرده است که ظرف [illegible]
[illegible] متصل کرده [illegible]
مذکور را از آب [illegible]
[illegible] صد مثقال زر را در آن ظرف وضع
[illegible] مبالغه نموده [illegible]
[illegible] حجم او از ظرف مذکور آب [illegible]

بی

پس آن آب سنجند از ظرف [illegible] شلا
در آن ظرف وضع کنند تا به [illegible] سنجند و همچنین باقی
فلزات چون وزن آب سنجیده شود هر یک از فلزات [illegible]
وزن زر صد مثقال باشد فلزات در حجم مساوی [illegible] اما
در وزن مختلف باشند چنانکه وزن قطعه از زر [illegible] چهل و شش مثقال بود
و سیماب هفتاد و یک و [illegible] قلعی [illegible] سی و هشت و سرب
پنجاه و نه و آهن چهل [illegible] از جواهر [illegible]
اما آنچه در کان تحقیق کرده شد [illegible] چهل و شش مثقال و دو
و سیماب هفتاد و یک دانگ و یک طسوج و [illegible] مثقال
و دو دانگ و دو طسوج و سرب پنجاه و [illegible] مثقال و دانگ و دو طسوج
و آهن چهل و [illegible] مثقال و [illegible] و نقره پنجاه و چهار مثقال
و دو طسوج لیکن آنچه [illegible] تحقیق [illegible] که موافق تحقیق
شیخ ابو علی حسین بن عبدالله بن سینا [illegible] و صحیح
[illegible] شیخ [illegible]
[illegible]

ودغا دیجیه بکسر معقول مطلق آنست که فصل بجنس مستغرق بجز نیز مرتبه غیر قطعه دیکر دریا کرده مقدار کاینات ذکر آنست که مبنی کشت وشروع کرده در بیان مذکور طریق حساب جمل بضم جیم وتشدید وفتح میم چنانچه در صحاح مذکور است وغات الجمله نوروفه حروف ابجد واین حروف حطی بحساب مذکور است و دغات مذکور در صحاح جمل زده چنانچه داده است وحدت حسد بسیار بجه یکی نیز وبای نقطه دیکر است و دغا و وعیش نوزده وتوسط باین یکی انسان جمع بره جمع کرده بیمه متوفته در سالی نیز این قطعه کرد در بیان سالها کلو است جزو قبل یکی سال شش سالکی را بضم جیم الحضور جاده شش را دها کشید چنانچه سالنی و ششم نیز کاو دهشت ساله وبرین قیاس : تسبیح بفتح وکسر آن بنقطه وسکون یای تحتانیه ومعنی کو ساله نیز ده مسعه کرده ونه دکو ساله یکست آن جمع بفتح میم الی جمع گاو دیکر در سال سیوم در آمده است ونیز بمعنی جد تقسیم نیکو

ودر صحاح

ودر صحاح کاو ورد سیاه را سال سیوم بامعنی کوتة نتی جمع ومکن نیز وتشدید یای تحتانیه کاو دیکر سال سیوم در آمده ونیز بمعنی قتل کاو دو ساله در یا یکی جمع رایج است بفتح نقطه کوئی معنی گاو وتخفیف یای تحتانیه کاو دیگر سال چهارم در آمده است سدیس بفتح سین معنی تعلیل و سکون یای تحتانیه وسین مهمله کاو دیکر سال پنجم در آمده است سالغ بسین مهمله وبعضها مهمله در آمده و دیگر بمعنی تجربه کاو دیکر سال ششم در آمده باشد و تولد بفتح جیم کاو دیکر ساله و نیز دیکر ونیز ساله و دیکر چهار ساله و سالغ نیخ ساله ابی بکر بجزه کسره نقطه سم جمع بجیم وثانی بنظم در تحت ذکر آمده دو ساله است ساله دوم دو ساله مخفف بفتح میم وسکون یای مجهول کرده نحو فی بفتح میم منها محرمه وفتح یای دو ساله مجرمه شتر که دو ساله کی در آمده باشد بو الحق وفتح لام الهم بنقطه شتر کرده ساله کی در آمده جمع کمر ساله قاف شتر کره سالکی در آمده است وماده حقه کویند جدع شتر که نیخ سالکی در آمده ثنی شتر کره شش سالکی در آمده باشد ربا عی شتر که هفت سالکی در آمده ونیز سدیس شتر که هشت سالکی در آمده باشد

بزاند وچکیدن سحاب بفتح سین وحا جمع سحابه عارض جبین
وکسر [illegible] مزن بضم میم وسکون زا معجمه در صحاح جمع [illegible] کفته
در [illegible] غمام بفتح غین معجمه [illegible] لغط ربت
بکسر را [illegible]
شئ که [illegible] جبا بفتح جا مهمله [illegible]
وابل بکسر با [illegible] سخت [illegible] بفتح فا وسکون [illegible]
[illegible] بهار [illegible] منسوب [illegible]
بکیاه [illegible] بکسر میم وسکون دال [illegible]
مطر بفتحتین میم [illegible] ربیع بفتح را [illegible]
یا [illegible] وعین مهمله بهار [illegible] فصل از چهار فصل [illegible]
بروید خریف بفتح خا معجمه وکسر را [illegible] از چهار فصل
[illegible] بکسر [illegible]
در [illegible] صیف بفتح صاد [illegible] وسکون [illegible]
دیکر از چهار فصل [illegible] فصل [illegible]
در نامه [illegible] مسطور [illegible] در صحاح [illegible]

ودوماه

ودوماه اول را ربیع الاول ودوماه دوم را صیف
سیوم را قیظ بفتح قاف وسکون یا تحتانیه وظا معجمه ودوماه چهارم را
ربیع الثانی ودوماه [illegible] خریف ودوماه ششم را شتا د عدو [illegible]
دشمن [illegible] خصم بفتح خا معجمه وسکون [illegible]
بکسر [illegible] خوب [illegible] بفتح خا معجمه وسکون [illegible]
[illegible] بکسر [illegible] وسکون [illegible]
[illegible] حکم [illegible] بکسر [illegible] وسکون [illegible]
ای بفتح همزه [illegible]
[illegible]
بلی [illegible] همزه [illegible]
[illegible]
[illegible] بفتح خا معجمه وکسر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بفتحتین [illegible]

و را ... و ثاء مثلثه و سكون يا جه حروت [illegible] طوى بفتح طاء مهمله
والف مقصوره از جمع بضم جيم و سكون را و تشديد [illegible] بفتح
معدوست [illegible] لغت [illegible] اصطلاح [illegible] بوكه [illegible]
[illegible] باشد [illegible] اخذ [illegible]
عبارت [illegible] بفتح نون و سكون [illegible]
لغت [illegible] اصطلاح [illegible] باشد [illegible]
سعان بفتح [illegible] و سكون [illegible] عربان
سعان [illegible] طبا [illegible] بفتح [illegible]
ه كلف [illegible] بكسر [illegible] و سكون [illegible]
[illegible] صلف [illegible] و لام [illegible] حاصل [illegible]
و تعلق [illegible] بفتح [illegible]
بفتح [illegible] و ضم [illegible]
خاشع [illegible]
بفتح فاء [illegible] جيم [illegible] بكسر [illegible]
قلق بفتح قاف [illegible] لام [illegible] لازم [illegible] بكسر [illegible]
[illegible]

و جل بفتح [illegible] و كسر جيم [illegible] بفتح [illegible] بكسر فاء [illegible]
يا [illegible] بضم ميم [illegible] و كسر [illegible]
بفتح [illegible] و سكون [illegible] و فتح قاف [illegible]
[illegible]
[illegible] نصب [illegible] بفتح [illegible]
و [illegible] حسن [illegible]
[illegible] بفتح [illegible] و كسر [illegible]
[illegible]
[illegible] بفتح [illegible]
[illegible] بفتح [illegible] بكسر [illegible]
[illegible] بفتح [illegible]
[illegible] بضم [illegible] و كسر [illegible]
[illegible] بفتح [illegible] بكسر [illegible]
و فتح [illegible] بفتح [illegible] و كسر [illegible]
[illegible]

[illegible]

بفتح [illegible] و سکون [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بکلی تشدید طاء معجمه ... وبینه بکسر ... وسکون ... کنایه ...

[illegible]

... جمع بفتح جیم ... وسکون ... کنایه کرده ...

[illegible]

کوه او بهتر بود تفصیلش در کتب طب [illegible] گورش توم سیر [illegible] قند
بفتحتین قاف و نون [illegible] شکر و دال مهمله در ترکی [illegible] خشک جمع [illegible]
و تندید یه بفتح قاف [illegible] و عین مهمله کعقرب شدید [illegible]
[illegible] سخت [illegible] تا کرفان [illegible]
[illegible] میوه [illegible] او [illegible] عرف [illegible] آما [illegible]
فی المفرد [illegible] بضم [illegible] فرقة [illegible]
و فیه [illegible] ابن الاعرابی [illegible] التغنا [illegible] تنح [illegible]
و خانقا [illegible] قم [illegible] کنت [illegible] فاضر [illegible]
ابن حاجب [illegible] بفتح [illegible] محقق [illegible] نیچ [illegible]
سلق بکسر سین مهمله و سکون لام [illegible] قاف چغندر [illegible] جیم [illegible]
[illegible] بفتح نون و سکون [illegible] بود [illegible]
[illegible] بفتح همزه [illegible] ستاع بفتح میم [illegible]
بفتح کسر [illegible] مستقل [illegible] غیر [illegible]
[illegible] قدمه بضم [illegible] و سکون [illegible]
بقوه [illegible] بفتح صاد مهمله و سکون [illegible] بلده [illegible]
[illegible] مقدر [illegible]

۲۱۰

جمال بفتح جیم زیب [illegible] بکسر زا [illegible] معجمه [illegible]
بامسی بکسر لام [illegible] خلطه [illegible] بکسر کاف و سکون سین مهمله [illegible]
[illegible] بضم [illegible] جد بفتح جیم و تشدید دال مهمله [illegible] حظ
بفتح [illegible] و طاء مهمله [illegible] حال [illegible] احوال [illegible]
و بضم [illegible] بکسر [illegible] سین مهمله و سکون کاف [illegible]
[illegible] تنبیه [illegible] حال [illegible] شرح [illegible] کلام
[illegible] بود [illegible] تغیر [illegible] جمع [illegible]
و سکون [illegible] معنی [illegible] بفتح [illegible] و سکون [illegible] حوق بفتح [illegible]
و سکون [illegible] بفتح لفظ [illegible] بضم [illegible] بفتح
و کسر [illegible] بضم میم و سکون [illegible] نقطه و فتح [illegible]
بضم میم و سکون [illegible] و قافیه بفتح قاف [illegible] بفتح میم و کسر [illegible]
[illegible] لفظ [illegible] بضم [illegible] بضم میم و سکون [illegible] بکسر لام
[illegible] دال مهمله [illegible] بود [illegible] بکسر [illegible] بضم میم و سکون [illegible]
و فتح [illegible] و کسر [illegible] لفظ [illegible] ترکی [illegible]
[illegible] سکون [illegible] لفظ [illegible]

ذال معجمه دال مهمله‌دن بدل‌در ... [illegible]

بفتح ها و داو ... بضم ها و سکون نخیرجی ... [illegible] و اشهاک

بکسر همزه و سکون شین ... [illegible] ... بفتح فا و جیم ...

[illegible]

اشکانات بکسر همزه و سکون شین ... [illegible]

داور ... حذف کرده ... [illegible]

... [illegible] ... قسم ... [illegible]

چلفه بفتح حا مهمله و سکون لام ... [illegible] ... بکسر میم ...

بجیم ... [illegible] ... تشدید میم ...

جزیه بکسر جیم و سکون ... [illegible]

... [illegible] ... بسکون ... [illegible]

... [illegible] ... لفظ ... [illegible]

... [illegible] ... بفتح ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] ... بکسر ... [illegible]

بفتح ها ... [illegible]

... [illegible] ... بفتح فا و جیم و سکون ... [illegible]

هرده بفتح ها و سکون ... [illegible]

و سکون ... [illegible]

... [illegible] ... بکسر ... [illegible]

... [illegible] ... بفتح ... [illegible]

... [illegible] ... شرح ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... بفتح ... [illegible]

و سکون ... [illegible]

بکسر ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

بفتح میم و سکون ... [illegible]

وبين [illegible] شدى فتق بفتح فا وسكون [illegible]

[illegible] وسكون [illegible] بفتح ميم [illegible]

[illegible]

[illegible] بكسر ميم [illegible]

وسكون [illegible] ضعف [illegible]

بكسر ضاد [illegible] وسكون [illegible] ضعف بفتح [illegible]

وسكون [illegible]

[illegible] لفظ [illegible] فتح [illegible] وسكون

[illegible]

[illegible] قدرت [illegible] وسكون [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] لفظ [illegible]

حرف [illegible] بفتح [illegible]

وسكون [illegible] بفتح فا وسكون [illegible]

[illegible] بكسر [illegible] وسكون [illegible]

[illegible] بفتح [illegible] بكسر ميم [illegible]

[illegible]

[illegible] بفتح [illegible]

[illegible]

[illegible] بفتح [illegible] وسكون [illegible]

[illegible] بكسر ميم [illegible]

وسكون [illegible]

وسكون [illegible] بفتح [illegible]

[illegible]

[illegible] بفتح [illegible]

[illegible]

وفا و حجر کشتی کتابه بکسر کاف و نون کشتی حجر برد اعقوب
بفتح عین مهمله و سکون قاف و فتح را مهمله و جیم و تخفیف میم
مبدل کرده در بیابانها جهنده گفته کرند [illegible] و با شعوبه در قرآن
وصلش مجموع احمی بوده لفظ مؤنث حرف علت با عوض آورده
ابه بکسر همزه و سکون با معجمه بیش کرده و سوزن عصا
بکسر همزه و سکون یا معجمه عصا و معلقین کرد باد بفتح کاف بکسر [illegible]
کرد [illegible] بجانب [illegible] تفنع شود شش سنو [illegible] بفتح نون
و سکون کاف و با معجمه و کج [illegible] دیگر [illegible] دو طرف و رسانیدن [illegible]
[illegible] صبا شمال دو بود جنوب چون میان صبا و شمال
آید صبا [illegible] کونه [illegible] بفتح کاف و با معجمه و جیم [illegible]
شمال دو بود آید جربیا کونه بکسر جیم و سکون را و کسر با
و با [illegible] از میان جنوب و بعضی [illegible] کونه بفتح
و سکون یا [illegible] از میان جنوب صبا و در [illegible] کونه
بفتح همزه و سکون را مهمله و فتح یا [illegible] شمال بفتح شین معجمه
بود بالا [illegible] جانب قطب مرئی در بلاد خراسان

جنوب بفتح جیم و ضم نون ضد شمال نیز [illegible] صبا
بفتح صاد [illegible] و با معجمه [illegible] نیز [illegible] مشرق [illegible] دبور
بفتح دال مهمله و ضم با معجمه [illegible] نیز [illegible] صبا [illegible] بضم [illegible]
[illegible] میم [illegible] صدا بضم صاد [illegible] [illegible] و [illegible]
بضم فا و همزه [illegible] در دل [illegible] [illegible] فؤاد
دل [illegible] کباد بضم کاف و با معجمه [illegible] جرح بضم جیم
و حا [illegible] ریش بسین [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] جرح بضم
جیم [illegible] قرح بضم قاف و سکون را و حا مهمله ریش [illegible]
بفتح شین معجمه و سکون میم [illegible] موم بضم میم و سکون
[illegible] [illegible] لفظ [illegible] بفتح [illegible] و سکون [illegible]
و فا [illegible] بفتح [illegible] و سکون [illegible] و فتح را [illegible]
[illegible] [illegible] بفتح جیم [illegible] [illegible]
[illegible] بفتح [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] گفته [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] و سکون قاف و با معجمه [illegible] بکسر میم و [illegible] و فتح میم

داس بغین مثکال بیرم بفتح با بنقطه سکون با و فتح
رایه مهمله کرد بر نخیرآنکه استاد بخار با آب سوراخ کند میکند و در بعض
اوراسکنه کوینه جای بعضی از فضلای معنی تصحیح کرده اند
بفتح کاف و سکون لام و فتح با بنقطه و تا ماشته بیم و شین سرگ
سرخم سود کلوب بفتح کاف و جیم نام انبرکه سرخم بود و در مراح
کفته و سهو کرده ... بکسر میم و سکون لام و شین معجمه ... اره
نجح و قطعه ... کذشت ... فانی بغا کسر ... شونده
و بیر انیز ... کوینه بیرا اکر ... نزدیک ... بغا یعنی تحقیق
یا تحتانیه ... فاسخت ... وتشدید میم برکند ... بفتح
وکسر ... سخت ... بفتح ... جیم ... حاء
وسکون ... تحتانیه ... بنقطه ... بفتح ... سکون
... بفتح ... میم ... که ... ماه ...
... و ... بفتح ... بنقطه و سکون
یا تحتانیه ... بفتح ... سکون ... بنقطه ...
علو کبیر ... وسکون لام ... وسکون فا

ذیل بفتح ذال معجمه و سکون یا تحتانیه ... کرده ...
بفتح قاف و سکون ... جذام بجیم ... وسکون ... احسن ...
بضم با بنقطه و سکون ... تحتانیه ... بفتح همزه ... مهمله
بغربال ... مقدم بضم میم و سکون قاف و کسر دال ...
بفتح میم و سکون ... منقلب همزه و کسر قاف ... موق
بضم میم و سکون ... موق بضم میم ... همزه ... بفتح میم و سکون همزه
ماه با الف منقلب ... همزه ... لفظ ... چشم ... نحیر
موخورش بضم میم و سکون ... معجمه ... بیت ...
... اب ... کسر ... کرد ... بفتح
جیم و سکون ... کون بفتح کاف و سکون ... معجمه ... مشهور
و بعبارت اخری ... بفتح ... سکون ... معجمه ... بفتح
... جیم ...
... بفتح ... مهمله ... معجمه ... و
دیگر ... خارج ... معجمه ... میم
... بفتح میم و سکون میم ... فتح میم ...

ایضاً

بالضم صورت رجعه بضم را و سکون جیم مهمله و ضم
نیم تنجید تمیمی مضمی بن ... از وقت ... نوشته کودکی از اولاد
... بروایتی قوی صورت دارد که گفته که مکان ... کرده است
نبود و داخل دال مهمله کسر ها ... و شهر و ... آمده
طبق خفی ... مهمله بنقطه ... کاغذ ... بر ... ضا
بفتح الضادین المعجمتین مشغول ... او ... رجع
دال مهمله ضم ... بنقطه ... معجمه ... بکسر
نقطه ... مشقه خوره کمک بفتح کاف و سکون میم ... که
مخصوص ... آنرا ... گویند قرص بضم قاف و سکون ... تمر
آنرا کلیچه گویند لبا بکسر لام ... بنقطه بره ... الدکاو
قند بضم قاف و سکون ... دال ... سکنجات ...
و فتح لام و سکون ... مهمله ... بفتح ... و ... بنقطه
ضقوع بکسر ضاد معجمه و سکون ... علمی جوز ... بعین
معجمه ... حقیقی ... کافی ... و ... دال مهمله
ولام و قاف ... مخصوص ... بزرگ ٥

جهه بفتح جیم و سکون ها بنقطه ... لفظ فارسی ...
بفتح میم و سکون فا و فتح را ... فرق بفتح فا و سکون ... خطیه
نوز تصحیف کردن ... بگرد ... دماغ ... دال و ... معجمه
منو سرام الدماغ بکسر دال مهمله ... بن ... عجمی
مخصوص ... بوکاشه ... و تمام ... گویند و ... طلق
بفتح طای ... و سکون لام ... نفس بفتح میم و ... معجمتین
در ... میل بفتح ... و سکون ... تیز ... بارد ... جمل
بفتح ... المجمل ... بضم همزه و سکون دال مهمله و فتح همزه خر
بضم شین معجمه خرد ... بوعلی ... دفعه ... بفتح
شین معجمه ... مستقل ... بضم جیم و فتح دال مهمله
و کسر ... بنقطه بکسر نون و سکون ... آمده و ضع بضم
و سکون ... معجمه ... بضم ... و سکون ... رجعی
علوق ... و لام و سکون ... دیبا ...
کتب ... مذکور ... آستین ... جماع ... غالبا
و جماع ... بستن ... بستن ... و کلیم ... شده

وامادر کتب [illegible] استعمال وضع [illegible]

در [illegible] بفتح [illegible] تحتانیه وسکون [illegible] فوقانیه [illegible]

برخلاف [illegible] اوّل [illegible] اما [illegible]

اوّل [illegible] آید [illegible] آسمان [illegible]

[illegible]

بفتح میم وسکون [illegible] وضم [illegible] وخاء معجمه [illegible]

معروف [illegible] وفتح [illegible] وفاء [illegible] وسکون [illegible]

دیک [illegible] مراد [illegible] بضم [illegible]

[illegible] تحتانیه [illegible]

[illegible] وسکون [illegible] بمعنی [illegible]

یا [illegible] ناظم [illegible] حروف [illegible] وجیم بفتح

وکسر جیم وسکون [illegible] مهمله [illegible] مخفف [illegible] لام

وتاء [illegible] مشدده [illegible] وصاد مهمله [illegible]

[illegible] ناظم [illegible] مختصر [illegible]

مختصر بفتح میم وسکون خاء معجمه وتحتانی [illegible]

[illegible]

سوکایم [illegible] وفتح واو [illegible] سوال [illegible]

[illegible] تحتانی [illegible] وکسر [illegible]

وبعد [illegible] کرده

وکاف [illegible] کاف وهمزه [illegible] تحتانیه [illegible]

[illegible] مرکب از کاف [illegible]

کرده [illegible] بکاف [illegible] همزه وکسره [illegible]

ویا [illegible] نون [illegible] کاف [illegible]

کاف بسکون همزه [illegible] ای ونون ملفوظ [illegible]

کاف [illegible] همزه ونون ملفوظ وحذف یاء [illegible] ای کی

بسکون [illegible] همزه ونون ملفوظ [illegible]

مجموع [illegible] جرات [illegible] رجل [illegible]

[illegible] استفهام [illegible]

[illegible] ناظم [illegible] دو نوع است [illegible]

اما [illegible] رجل [illegible]

[illegible] کم رجلا [illegible]

خند مردت رزنوه و تلخه من ومن کذشت ٥ فرخ بفتح
وسکون را و فتح خا و میم و خا معجمه خرقه بضم خا معجمه رقعه کرباس
وسکون جیم خرقه مغز گنجفا بفتح با معجمه وسکون فا و فتح جا و سکون میم
با لف و همزه جدا الف خت خرقه و آن کاتب مشهور فرد بفتح و سکون فا
را و دال مهمله نها متفرد بضم میم و سکون را و فتح فا و سره ٥ سمع
بفتح میم و سکون سین مهمله و فتح میم و فتح عین کرباس سخت و دو کرباس
و سکون خا و همزه منصور کرباس جز بفتح با و تشدید را مهمله کرباس
بفتح زا معجمه و سکون میم و فتح با و کسر را مهمله سنی سرد و برد بفتح با معجمه
و دال مهمله سرما قر بفتح قاف و را مشدده سرما محکم ٥ ورد بفتح واو
و کسر را مهمله و دال مهمله مشکونه جمع و مخصوص گل کلاه و مغرب و کوزه
ورد مشکوفه که رویند بسرخ را بل است و هر که دوست و خوش
نیز ورد گویند هند بکسر و سکون نون و فتح دال مهمله با معجمه
بعضر کسیر الا کسی که بسکون سین مهمله که بنا بر مخصوص بفتح
نقیح مرد و سرا مهمله جسم لوخیب بفتح خا معجمه بعبارت مشده بود مشق
بفتح میم و کسر با معجمه بیا بر و مرد سرود تمام تحسین بود

وعرب قصد حکنه کرسنه و حشن بفتح واو و سکون ها و سین معجمه
جانوری است سیع بفتح سین و ضم با معجمه و عین و دو دال بن مهمله
حیوانی را بنده از بهایم یا طیور مثل شیر و جانه بفتح میم
و تشدید با معجمه دست دار ردالی و بعض ماده از ملوک یجر
بفتح میم مهمله و جیم و ضم سکون و سین رزق مهمله ردف مجر
مخصوص که بعد از آن بود مثل شانه و بحر مشغول بجای کنف
جا که گذشت مثل بکسر میم و سکون تا شد مانند کعو بضم کاف و سکون
ماده او را قرار بسوی که بکسر نحوا است شب بکسر شین معجمه و سکون با معجمه نخین
شین با در صحاح مکرر است خد بکسر نون و آن در میم معنی کیا ماس
جون واوالف زاید دو شین است بکسر همزه و سکون با و سین زانس
بضم همزه مفرد سنس لفظ دنیا باشد فرزندان آدم علیه السلام آدم
بفتح همزه و الف و دال وفتح دال مهمله ادم بدم مهمله اصلش اادم بوده
با الف قلب کرده اند رو جوب بضم و آن عرب و حق ادان
مجرد است و اصل آدم سرا است آدم بضم همزه مفرد قضه خاک
یس بجا تعدد آدم سرد بد و جون و قصه خاک مخلوق گشته

بهمان بهد مسری است تو آبنوج ملاطه ولنده ما در آسمان مشتق
ازکی بشنده کتابنده زیراکه ما عمیر فرزندات از فرزندان آدم
بانزه زنده مخلوق کشته از استخوانی سیوب حضرت آدم اما
ایجی است که بر تقریر که عرف بتحقیق نوار چو و چو سرخ
اپل اسباب حضرت حوا رضی الله عنها بیش اولمش بوده اند
واشتقاق جی تعتضر است که چیا کو یند مثلها عم عم
... ارک تخت ...
جوطرد و غا مجری دلیر مرتضی خستی عرض کالا
قشنجا به ندان جاه دان عیبه، بیرک پرده حیاد
کلیم خود عبا، نهر آب کوارنده دوان از رق دنج نهر عرق
کم پیش خضاره دیوار، غضبه کو آبی دشت قنطره پل
عمیق ژرف بود نهر جوی نول عطاء سحاب کو دیار قدح
آب معین خنیص راکد ربقه شطی رسن جوز خیاء سنان
سنگ اسان خلف سنگ تنک رخام سنگ فرش سنگ آسیا
تنف چه باشد سنگ است سیکه کلی سنگ کسک ریز طاحونه ...

عصیر شیره ماعون رکوه زخت بوت اسباع کالکت
صعود بر بالای تغیر ادوه طراوت کل بیادوشت اهام
چه تر ره رازه رادان بنا منجنیق، یکی چهار خوار
یکی جوار صیبن یکی فرس صلصلت یکی در لمانیب یک
هاغ طیس چه یکی کسچ نباح یکی سک کرک حیت غوا
جد بر یکی کبوتر چه بر یکی قلم صباح یکی روبه ...
یکی اوتچی ...
اول حیا بو عبارت حسنه شعور اول اصل ات بحو عماد
بن بولدی چون صنیعه ... از شمس طلحی سر استناد
درصورت شماس لق صنع تملق تنعش بعج هت جاد
در تحکم تمحض کسوت فرقه عدل بعض مدام استعداد
نبل شیف فرد ... زره وطن بیتع حقیبه از اضداد
خنزکی جاریست عین رجا شرف جان قلب فولاد
مختلف دیبان عرب عجم جرز جوز طاس طست قنار
عیل بر درا حقیقت وزن ازی قرار زمی آتا ع سداد

جای اوام عراقی ذات عرق بیت

ای اخی دو خلیفه مرهونی چه شام را بشد

اولم بیا ز ظلم معجز از قرن کیرند [illegible] اوام را

هفت کوکب [illegible]

نکته از [illegible] کاخیل قمر هست عطارد زهره

شمس مریخ مشتری زحل

کواکب [illegible] چو خورشید بهرام برجیس کیوان

یک قدم فی [illegible] بجنس

با میزان یک قدم در هر منزل افزون شود [illegible]

از [illegible] دو قدم در هر برج [illegible]

[illegible] چون شود [illegible] و هر از ماه شد

مشتی کن پنج دیگر فزای بر سر آن پنج اول بده [illegible]

شمس که ترتیب جای ماه [illegible] آنجا ماند و افزون

[illegible] در مشتی و پنج برج [illegible] ۲ ۳ ۴ ۵ / ۱ ۲ ۳ ۴

[illegible] والعدالة [illegible] وقلة الطعام

والعدالة [illegible] وقلة المنام وقلة الكلام

وهجرة المعاصي [illegible]

ومواظبة الصيام [illegible] وترك الشهوات

واجتناب جميع [illegible] مجالسة

[illegible] العوام ومصاحبة

[illegible]

فقد روي انه عليه السلام اخذ على الجن العهود بان لا يظهروا ولا يلحقوا
في صورة الحية ولا يدخلوا بيوتهم ولا يظهروا لهم ولو نقضوا العهد يباح
قتلهم لو ثمة وقال رسول الله صلى الله عليه وسلم عاهدوني بان
لا يدخلوا بيوت امتي واذا دخلوا لا يظهروا فاذا فعلوا ذلك فلا يحل
لهم القتل فالذي يظهر والنفس فقد نقض العهد فيستحق القتل

ما قولكم ائمة الاسلام رضي الله تعالى عنهم در اين مسئله كه جماعه جنيان خود را [illegible]
بصورت [illegible] مهيبه آراسته و بنظر انسان رسانيده فلان بن فلان از امت [illegible]
[illegible] موجود [illegible] ضرر [illegible]
بر خلاف عهد خود [illegible] جنيان با حضرت صلى الله عليه وسلم عهد كرده بوده اند كه مايان
خود را [illegible] با امت شما ضرر و زحمت نرسانيم [illegible]
جماعه [illegible] بعهد خود [illegible] مسلم مذكور ضرر و زحمت [illegible]
اين جماعه بر خلاف عهد خود [illegible] مسلم مذكور را ضرر و زحمت [illegible] بصورت [illegible]
بسبب [illegible] مستحق عذاب [illegible]
[illegible]

قال النبي صلى الله عليه وآله

سيأتي زمان على امتي لا يبقى على الايمان الا اسمه

ولا على القرآن الا درسه همتهم بطونهم ... قبلتهم

دينهم دراهمهم صدق رسول الله حق على ...

ابن مرحوم ملا ابراهيم

ابن مرحوم ملا حسين ابن مرحوم ...

بتاريخ شهر ... ۱۲۰۳

ها ازین

دعا بنویسند بخوانند

دعا و ... تعالی او را ایمان ...

خداوند ... بیان ... اند دعا ... الخ

دارو و ... اللهم ... الاسلام ... [illegible]

اللهم ... عدد ... الخ

نقاش ... [illegible] ... که ... [illegible] ... دارو ... دعا ... [illegible]

شد از تیغ بود ... [illegible] ... هر ... [illegible]

صاحب ... [illegible] ... العلی العظیم و توکلت ... [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم آمنت بالله ... [illegible]